



کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران

بازرسی شد

۲۶ - ۲۷

مغایر فیض ملازمه

اصول در طب

۱۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 شماره ثبت کتاب ۶۱۲۳۷  
 ۷۹۶۱  
 ۱۳۳۲  
 تاریخ ثبت ۶۵۴۹  
 ۲۰  
 موضوع  
 مؤلف  
 کتاب مجروح تاسا در طب  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 شماره قفسه ۶۵۴۹  
 ۲۰  
 تاریخ ثبت ۶۵۴۹  
 ۲۰  
 مغایر فیض ملازمه  
 اصول در طب  
 ۱۳۰  
 ۲۶ - ۲۷  
 ۱۳۰

مغایر فیض ملازمه  
اصول در طب  
۶۵۴۹



طریقه درست بسم الله الرحمن الرحیم

المجرب رب العالمین والصلوة والسلام علی من بعدنا  
صواع خواجه سبیش خطی از اخلاط و فحوا جری بکرمی ای دینار در دولت  
بوج و عناه ترک حرکت کن و طلب راحت **صواع** و بخت و سبوس کندم  
بجمع بختان و در آتش نیایی صفت بای سوبه مذکور کل خطی و بخت  
از هر یک کفی سبوس کندم سه کف همه را در پنج کاسه آب جو نشانه تا بخت  
بیم کرم باشوی کند **صواع** یعنی در دوسری که از خون باشد علامت شش سرخی با  
وروی و شیرینی دانست **رهای** ای در دوسر نوشته از خون پیدا که نتواند  
سرک از وی بکشد شربت کلاب قد و آب لیمو تریتب کن و باش  
عدس ساز غذا صفت تریتب شربت قند سفیده شغال در هفت قاشق  
آب حل کرده صاف نموده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نماید  
و بناشتار غبت فرماید **صواع** یعنی در دوسری که از صفا باشد علامت شش  
تلخی دمان و زردی چشم و رویت **رهای** در دوسر تو اگر بود از صفا **صندل** بیک  
باب شیر خلاصه از اثر به طلب شرباب پنج حوزا غنیه کشک و جو و ماش و اگر  
صفت ملاء مذکور صندل سفید نیم شغال در نیم پار آب شیر تر حل کرده به لنگه کن  
زمان زمان طلا کند صفت شرباب پنج قند سفید شغال صاف کرده نزدیک تقوی  
آورده بخت نمانیک هلیله پس یک را فرو کرده بیست شغال آب نارنج اضافه  
نموده هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده بناشتار غبت  
**اشراق** که در امراض صفرا بیه باید داد بعد از نفع صفرا و ظهور اثر آن از صفا

قاروره و غیره صفت نفع بزرده صفرا بخت و کل سرخ و کرم کاسنی نیم کوفته  
از هر یک دو شغال الوی بخار پنج عدس سیستان بیست عدد همرا در یک جلا  
آب جو نشانه تا بخت بیه صاف کند و بخت سفید شیرین کرده نیم کرم بیست  
غذا بخورد نیم کوفته و ماش مقشر و مزج جران یا کوشک تغلی و کشیر تر با  
ققق آب تر مندی و در روز دار و خوردن بی قق جز در **رهای** بیاری هر کشته  
رصفرا بیدان باید که فرور و زهر زده صفرا **یا** بخت بخت با نفع سهیل  
یا آب انار و شیر خشت **صواع** صفت حب بخت دو درم برب بکدم رب  
سوس و بیست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده و ایندسون از هر یک  
همه را کوفته و بخت آب تر کند و جها ساخته فروزند صفت نفع سهیل سنا  
خاصه شغال بیست هلیله زرد سه شغال تخم کاسنی نیم کوفته و نیلوفر  
در بیای از هر یک دو شغال تر مندی ده شغال سیستان سی عدد همه را  
در یک کوزه و بخت در جندان آب که از آب لایش بگذرد گذر شده سو صاف  
کند و بیست شغال شیر خشت شیره دار در آن آب حل کرده صاف نموده نیم  
رغبت نماید صفت تریتب آب انار و شیر خشت شیر خشت بیست شغال  
در بیست شغال کلاب حل کرده صاف نموده بخت شغال آب انار خوش  
که با ششم قنده باشد اضافه نماید و نیم کرم بیست **صواع** یعنی در  
سری که از بلغم باشد علامت شش گرانی سر و بسیاری خراب و سستی اعصاب  
**رهای** انرا که صواع بلغمی شد بیدان کور و عن قسط و فرقیون ساز طلا  
شربت زطیح باویان ساز و ز شهد طلا کند کبوتر از ابر خدا صفت

عاقرقراطی قسط قسط چهار شقال سفید و فلفل از هر یک بر شقال چند بیدسته دو شقال  
 همدرا نیم کوب ساخته در یک پیاله آب بجوشند تا نیمه آب صاف کنند  
 و ششاد شقال روغن زیت یا روغن کهنه اضافه نموده بجوشند  
 تا روغن بماند صفت روغن فرقیون و قسط بود در کوبن از هر یک  
 دو شقال چند بیدسته و عاقرقراطی از هر یک شقال گذارش و موذیرج از  
 هر یک نیم شقال همدرا نیم کوفته در یک پیاله شراب یا آب بجوشند تا نیمه آب  
 صاف کرده و بقا و شقال روغن زیت یا کهنه اضافه نموده بجوشند تا  
 روغن بماند صفت طبع سرد و باریک است در یک پیاله و نیم آب بجوشند  
 تا نیمه آب صاف نموده بره شقال عمل شیرین کرده نیم گرم بیاشنا مندر **سودا**  
**که در بیماری بلغمی** دهن بعد از نفع بلغم در ظهور اشرا از اعتدال قوام قارور  
 و غیره صفت نفع و بینه بلغم باریک و باد رنجبره و انیسون و پرسیاوشان  
 از هر یک دو شقال انجیر مع حد همدرا در یک پیاله آب بجوشند تا نیمه آب  
 صاف کرده و ده شقال کلکند علی در آب آن کل کرده صاف نموده نیم گرم  
 اختیار فرمائید غذا خوردن آب خراب بود صفت کلکند علی بر کل سرخ تازه نیم  
 کوفته بدین عمل این روز و چهل روز در آب نیمه پارک کل خشک شد بکوبند  
 و بکلاب تر کرده نزدیک دو ساعت بگذرانند و بیک پیاله عمل امخته دو  
 جوش دهند **سودا** از بلغم اگر تر امراض شد بعد **سودا** ان شیش که افکنند  
 از **سودا** افراش کنش حبب اصطیفقون **سودا** یا **سودا** یا **سودا** قو قایا **سودا**  
 صفت حبب اصطیفقون تر بود و صبر سقطری و حبب الیل از هر یک نیم گرم

بیسحاق و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درم نیم حنظل و محموده از هر یک  
 نیم دانگ همه را بکوبند و به پیرند و نیم درم غار یقون بمویند بر گردانند  
 اضافه نموده باب کرفس یا بادیان بپوشند و جها ساخته فروزند صفت  
 حبب اباره تر بود یکدم حبب الیل و انیسون از هر یک نیم درم نیم حنظل دانگ  
 یک هندی دو دانگ همه را کوفته و بجوشند نیم درم غار یقون بمویند بر گردانند  
 یکدم انارچ حقیق اصطکی و نظران و سنبل الطیب و حبب لبان و عود  
 و اسارون و سفیر و دارچینی از هر یک شقال صبر سقطری شقال و بعضی  
 شانزه می کنند همه را کوفته و بجوشند نگاه دارند صفت قو قایا صبر سقطری  
 و عصاره افسنتین یا برک آن و مصطکی از هر یک درم محموده و نیم حنظل از  
 هر یک دانگ همه را کوفته و بجوشند باب کرفس یا بادیان بپوشند و جها ساخته  
 فروزند **صبر اسودا** یعنی در دوسری که از سودا باشد علامت شش بر یک رنگ روی  
 و فکر فاسد است **سودا** که در دوسری است **سودا** ار دست همه **سودا**  
**افتمون** از اغذیه الکرا و خورد ساز غذا **سودا** و ز روغن با بونه و مادام طلا **سودا**  
 صفت شربت افتمون افتمون صفت شقال در ظرفی کرده در یک پیاله  
 جوشند و یک دو بار در ظرف را با لند تا مزه خود را تمام بیرون دهد پس بنقل  
 شقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آورند صفت روغن با بونه با بونه  
 تازه سی شقال روغن کهنه شقال در شیشه کرده چهل روز در آب نیمه پارک کل  
 خشک شد در یک پیاله آب بجوشند تا نیمه آب صاف کنند نیم پیاله روغن کهنه  
 ساخته بجوشند تا روغن بماند صفت روغن با بونه مغز بادام مغز بادام مغز سی شقال قند

سنگ شقال بگویند و چند قطره آب گرم بر روی پاشند و مالند چندانکه روغن  
که درشته باشد بیرون آید **نشانه** در علتهای سودا اینی یافت است  
بعبارت وضع سودا و ظهور اثر آن از اجتماع و روهی قاروره و غیره صفت  
منفوخ و پخته سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و کافور و زبانه و سیاه  
و بادیان و اصل سوسن مقطر نیم کوفته از هر یک دو شقال همه را در یک کاس  
آب جوشانند تا باقیمانده صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم برین  
نمانند غذا آب خورد نیم کوفته و گوشت گایان فر به و در جینی و زعفران  
و اسفنج کهنه **در** درم مرض تو چون رسد آید باشد که نتواند یک  
شود از سودا **مجموع** نجاح یا حب اقیمنون یا حب اسطوخودوس و سناول  
فوا **صفت** مجموع نجاح یا حب اقیمنون یا حب اسطوخودوس و سناول  
هفت شقال اسطوخودوس و اقیمنون و اسفنج و تریبار هر یک **نشانه**  
و نیم همه را بگویند و به پزند و لاجورد کشته و غاریقون بمویند بر  
که در اینها از هر یک ده درم اضافه نمایند و به و چندان عمل بکشند شربتی  
شقال غلظت کرده فرو بریزد حب اقیمنون یک شقال اسفنج نیم درم  
طریق سیاه و نمک نهدی از هر یک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ  
ایا ریح فیهرا که صفتش در صداع یعنی کشت و غاریقون بمویند بر کزنده  
از هر یک نیم درم اضافه نموده باب خمر کنند و جبهها ساخته فرو بریزد صفت  
اسطوخودوس و اقیمنون و اسفنج از هر یک ربع درم تریبار و یوست بلبله  
کابلی و یوست بلبله زرد و صبر قوطان از هر یک نیم درم نیم خطل دانگ همه را

کو فرو بخشد و دو دانگ غاریقون بمویند بر کزنده اینها نموده باب خمر  
کنند و جبهها ساخته فرو بریزد **صدا** که از کزنده است که علامتش تقدم مفاصل  
اقتاب و گرمی مرفصه دانست **رسم** از گرمی اقطاب هر که ترا  
بر کشت مزاج و در درشت پیدا **اب** کل خطی و لعاب سیوش **ان** هر یک  
وی ساز طلا **صبر** که از سردی مفاصل است تقدم مفاصل برودت و سردی  
و کشندی بول الت **را** که دردی متاخر جز سردی هوا **زان** سان که شود از  
صداعت پیدا **از** مرگی و لادن و غنچه شک **وز** روغن زیت حل  
ساز طلا صفت ترتیب طلا **مرد** هر یکی کوفته نیم شقال غنچه لادن که چخته  
یک شقال روغن زیت را کجی کرده ده شقال بهم آمیزند و طلا کنند و نیم کاس  
طلا کنند **صفت** **رسم** هر کس که صداع رنج دارد او را **بر** سر قطرات در  
بارد او را **از** زنبی او چو ریم اید پرون **البته** صداع و اگر او را **را**  
آهن ریم و خون از زنبی در صداع علامت خنده است بسببیکه دولت  
کنده الت بر نفیج ماده و ذوق طبیعت **در** شقیقه یعنی در نیم سر **رسم**  
از در شقیقه ای که با شقی بنداب **بکنا** از رخ علاج تدبیر نقاب **رسم**  
با صغ کلوب زعفران و افیون **وز** بر طلا خمر سازش بکلاب صفت ترتیب  
طلا **مرد** که وضع عربی یک شقال افیون نیم شقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته  
و چرخیم بکلاب خمر کنند و بر روی کاغذ نمک ساخته بر موضع درد چسبند  
**رسم** یعنی ماسکی از زهر و برده یا برده که در روی خمر کشیده شده علامت  
در رموی تب دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبانست **رسم** **رسم** **رسم**

دست

که بره از اجباب باشد چو زخون به شراب غناب از دانش و جوش  
 غذا کن و لعل ساز از صندل و آب کب و کشتیز و کلاب  
 صفت شراب غناب غناب را منشی در یک کاسه آب بچوشانند تا با نیمه  
 صاف کنند و بسی شغال کند سفید کف گرفته امیزند و بچوشند تا بقوه  
 آید صفت ترتیب لعل صندل سفید نیم شغال در هفت شغال آب کب  
 و ده شغال آب کشتیز تر و پنج شغال کلاب حل کرده در سینه کنند و در  
 زمان بدماغ دارند **در علاج سحر** چون از صفا بود علاتش بت دایمی و  
 هذیان و بدخوبیت **در علاج سرسام** چو عارض شود از صفر است  
 صفر او عقوشش بردارند **باید که خوی نفع الو و نهند**  
 در آب کل بپوش دست و پایش **نفع الکفایت از ابی بود**  
 که الکفایت در کوزه باشد و صبح صاف کرده و مراد کل  
 بپوشد آبیت که بپوشم را در و چوشند **در علاج سرسام** چون  
 از بغم باشد علاتش بت نیم دایمی و هذیانست **در علاج از بغم**  
 اگر بد پیشه سرسامت از دودی نم لب لب آمد جامت **تدبیر**  
 بت بلعبت باید کرد **باید که زوق ان بر اید کامت در علاج سها**  
 خواهد آمدان **دره و قالی علامت سرسام** هر کس که سرسام ذلیل آمده است  
 بر سر بخودی علی آمده است **بولش بچو عیان شده است بر صورت**  
 اب **بر آمدن مرک و دلیل آمده است** مانعیت بدل در سرسام در  
 بر صورت بد اسطه **الک و الکت بر تالی تو بر ماده بی جانب و مانع است**

سبب

یک در سرسام **در سرسام** که چو زخون جلت سوبت **بینند برینان**  
 و برینان کویت **که شش اربت عروق مقعد** بهر دو زمان  
 نماید رویت **استفاح** اما س کردن و باد کردن **رست لسیان**  
 یعنی فراموشی علاتش در بلغمی کرانی سر و رطوبت بینی و آب فتن  
 دان و بسیاری خوابست **در لسیان** چو شتره منقص اقبالت  
 باشد همه وقت اران برینان حالت **هر روز برای دفع ان بس باشد**  
 از ماده الحیو کفکفالت **صفت ماده الحیو** که بچون علامت نیز کونند **در علاج**  
 و سحر چو زخمی از هر یک ده شغال موز دانه برون کرده سی شغال بکوشند  
 و در سینه شغال فصل کنند مفضل و در مفضل و در جیبیل و در جیبی و پوست  
 بلید و امه و شیطرح و زراوند مدراج و پنج باینه از هر یک ده شغال بکوشند  
 و بپزند و همه را بهم برشته هر صبح ده شغال علویا کرده فرزند غذا کباب  
 و قدی خشک خوردند **در علاج** که عبارت از بطلان و نقصان فکرت بود چون  
 از ماده سرد و تر بود علاتش کرانی سر و بسیاری خواب و ظر یافتن از خوی  
 سرد است **در علاج** ای قد تو از حق رعونت شده است **در کار تو زین**  
 عارضه صد که نشکست **هر روز بچون بلاد در می** **میخورد که از ان بلا**  
 باین خواهی رست **صفت بچون بلاد** در مفضل و در مفضل و قسط و روح  
 و شونیز از هر یک ده شغال سداب و جبطلیانا و زراوند و صبا الغار  
 و چند بیدست و شیطرح و فزل از هر یک پنج شغال همه را کوفه و بچینست  
 برویت و پنجاه شغال سل کراخته و ده شغال روغن جوز و پنجاه شغال نیم

عسل بلاد ریشه هر صبح یکدم غلو کرده فرو برند غذا قلند خشک  
یا کباب خوردند صفت روغن جوز مغز جوز سی متقال قند سفید  
متقال بکوبند و قطره چند تکاب گرم بروی بپاشند و بدستور روغن  
بادام که در صداع مذکور شد بکوبند کیفیت گرفتن عسل بلاد در طرف بلاد  
که از جانب درخت بود برند چنانکه عسلش نماند شود پس با نرگرم  
بکوبند و بلاد را بر کون داشته دست را فترده دارند تا عسل کور  
باشد بیرون آید **توجه** که کنا نیست از باطل شدن حصص و مرکب  
و باقی ماندن وی بر شکل که قبل ازین حال بوده **توجه** چون بخیری بود  
کرد حادث **توجه** ربخی که ترا بند کرد و حادث **توجه** که اهل معا و عدلت  
فرمانیده صحت را نم که زود کرد و حادث **توجه** در علاج **توجه** که بر  
جمود از جسم و اوج از وی شودت مزاج صحت تاراج **توجه** آنها  
که با شتر علاج تو شوند **توجه** باید که کنند خط سودا افزاج **توجه** حران سودا  
در بیشعوری بجهت کنند و مذکور میشود در وقت دیر صحت و شعور  
یکی از سهولات که در صداع سوزای که شست صفت حقه که افزاج  
سودا کند سنای یکی خاصه صمغ متقال بسفراج نیم کوفته سه متقال بنفشه  
و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو متقال پسیا  
سی عدد و هم را در یک کاسه آب جوشانند تا با نیمه آب صاف کرده شکر  
سرخ و مغز فلوکس از هر یک ده متقال در آب او حل کرده و صاف نموده  
ده متقال روغن بادام و سه متقال روغن بادام که صفت هر یک **توجه**

سودا کی گفته شده انصاف نمایند و نیم گرم حقه کنند **توجه** که فرا بسیت  
در غایت کرانی علامتش در بلغم اب رفتن دوان و رطوبت بینی  
و نری نبض و سفیدی بولست **توجه** هر کس که بود سبانش از راه  
صلاح **توجه** باید که با تمام در شام و صبح **توجه** از بوره و مقل شاف  
سازی که بود **توجه** او را از برای باب صحت متقال صفت شفاف مقل  
ازرق یکمتقال بوره ارمنی یا تک هندی نیم متقال بکوبند و بریزند و باب  
بادیان سرشته شفاف سازند **توجه** در علاج **توجه** از عارضه سبانش که بود  
چو گرن **توجه** که در بخت فترده بر صورتی **توجه** ترتیب عمل اگر نه بهر **توجه**  
باید غم نود و ستانرا آفر **توجه** که عملی که جمیع علمهای بلغمی و سبانش را مفید  
سنا یکی صمغ متقال قنطور یون دقتی و پرسیاوشان و بادیان **توجه**  
و حلب و بادیان از هر یک دو متقال انجیر صمغ عدد و هم را در یک کاسه آب  
جوشانند تا با نیمه آب نیمه را صاف کرده ده متقال فاسید یا شکر سرخ  
و ده متقال مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی یا تک در آب آن حل کنند  
یک متقال ترب و هم متقال زنجبیل کوفته و تخم صمغ متقال روغن کچا  
نمانند و نیم گرم عمل کنند **توجه** که بخلیست از خدا عتال در گذشته چون  
از صفا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است **توجه**  
صفا چو شود کسب **توجه** خوابت ناید **توجه** که میل شود سهیل آفت شاید **توجه**  
چون تقیه کردت زاب خشکاش **توجه** هر روز باب چو طولت باید **توجه**  
طول عبارت از این بود که او را در و جوش نین بر عضو نرند **توجه**

**سر** بخوابی تو چون که فروغ شد از حد **۱۰** ایون که بود پسند اهل خرد  
 در دهن بخت هم کل از بهر علاج **۱۱** بهر شب قدری مال از آن بر سر خرد  
 صفت روغن بخت برک کل بخت تازه با نرود شقال روغن بادام  
 که صفتش وجود کدشت صد شقال در شیشه کف و تیل رز در آفتاب بنهند  
 یا کل بخت خشک شتی در یک گاسه آب جو شام تا نیمه آید صاف  
 کنند و نیم بیار روغن بادام اصافه نموده بچشاند تا روغن بماند  
**صفت صفت در بخت** ایون که خوابش ناید **۱۲** که در پی دفع او شوی  
 می شاید **۱۳** با بخوابی که بود در صفت خشک **۱۴** بگذارد که خواب بچش بر باید  
**جنون** یعنی دیدن کار **۱۵** و در وسط دیدن کار آنکس که قناده **۱۶** اول بیدار  
 سودایش داد **۱۷** و آنکه ز معدلات باید دان **۱۸** چیزی که بر دهن زدن و سازد  
 معدلات مفرد سرد مزاج را مثال عود و عنبر است و گرم مزاج را نطق  
 صندل و کافور **۱۹** هر تن که از رو بیدار عقل نمود **۲۰** آثار و عدالت  
 جنون خواهد بود **۲۱** چشمتش همه بر صورت زنجاری بنان **۲۲** کوشش همه  
 بر صدای چنگ **۲۳** و بی عدل **۲۴** چون در بدن تو خلط سودا افروزد  
 دیوانگیست از آن سبب روی نمود **۲۵** باید که معاد است کنی بری اهل **۲۶** کزوی  
 رود این مرض جز از آنش بود **۲۷** صفت مرضیت سودا ای تفسیر بالو لیا که مردم  
 لونه و یگار را برالطه اختلاط بجانان و افراط کرد حسن شایلی ایشان عا  
 شود علامتش زردی روی و خشکی دهن و بخوابی و کرب و راه و اختلاف  
 نبض خصوصاً در وقت که معشوق را ببیند یا نام او شنود **۲۸** هر که بر راه

ط  
بالم...

عشق عاشق باشد **۱** در طور و طریق عشق صادق باشد **۲** نزد یک طلب  
 خاذق آن سوخته را **۳** و صلست عداچی که موافق باشد **۴** اگر وصل میسر شود  
 کسان بیکارند تا از معشوق سخنان درشت نماند **۵** که عاشق را  
 از آن تفسیر شد روایت کنند با عاشق را بقید تامل در آورند  
 که با شرت و مجامعت مزمل عشق و دل نفع اندیش معشوقست  
 و قوی را این مرض حادث کرد که در این صورت همان مشاهده جمال  
 معنی کند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز در میان نرسند **۶**  
 یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود عدالتش  
 سستی اعضا و کمالی و فراموشی **۷** از آنکه درون او بخار آنگیزد **۸**  
 تاریک شود چشم چو بر باخیزد **۹** باید که خورد کباب یا قند خشک **۱۰** و ز  
 سیر و پیاز و شل ان بریزد **۱۱** یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی بود عدالتش  
 گرانی دست و رطوبت بینی و نری نبض است **۱۲** از دست بخار  
 خون بگرد سر مرد **۱۳** اظرفل خورده میل میباید کرد **۱۴** از اثره بایزش شراب بعب  
 از اغذیه اش کباب با بخورد **۱۵** صفت اظرفل خورده که اظرفل صغیر گویند  
 بلبه سیاه و امله و پوست بلبه کابی و پوست بلبه زرد و پوست  
 بلبه از هر یک ده شقال همه را بکوشند و به نرود و پوست متقال روغن  
 بادام ضم ساخته بدست بالند و بعد و نگاه متقال غسل سرش به هر روز  
 در شقال غلغل کنند و فرو برند صفت شراب یهوق قد سفید شام **۱۶** متقال  
 صاف کرده بچشاند تا نیک غلیظ شود و یک را خرد و کوبند و پوست

عشق عاشق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد



شغال آب ایموافنا نیند **ص** که سوزش و مشهور است علاج  
 در جميع اقسام که انی سر و سوزی رکما از زیر بانفت **ر** انزا  
 که قضا علت صرع انگیزد باید که زینوی تری بر میزند از خوردن  
 لحم بر که قطع نظر در کردن خود عدد صلیب او نیز **م** در علاج **ص**  
 کارت ز قدر یک بصرع انجامید رک زن چو عدالت دست  
 کشت بدید **و** رکشت یقین که خط و یک کسب است **و** خور سل  
 آن که صحت اینست **سید** که عبارت از باطل حس و حرکت  
 جميع اعضا است چون از خون باشد علتش سوزی رکما **و**  
 عدهات غلبه نونت **ر** هر کس که زرخ سگته از برای قنار  
 هم حس وی و هم حرکت رفت بیاد **که** سوزی چشم روی او از پنی  
**ر** در وقت **ب** در دم باید رک سر و روی کشتا **و** عدالت **که** صحت **چون** صاحب  
 سگته النفس بیست رود **و** ز انگونه که در حیات او غلبه شود **و**  
 که عکس فنکام نظر افکنان **و** در دین او دین شود زنده بود **کابوس**  
 که عدم مرات عبد الحینه گویند علتش در دوی سوزی چشم و بینی  
 و تری رک و مکر فاسد **چون** رحمت کابوس شود عارض مرد **و**  
 اسالتش خواب برداشن کرد سرد **و** هر ماده که موجب ان شده است  
 ان ماده را زتن برون باید **که** یعنی اگر ماده خون باشد فصد باید کرد  
 و اگر خلطی و کرباشد مناسب ان سهل باید **و** در **و** **که** کابوس **که** سید **که**  
 کابوس بود **و** ز پیروی بی علتش **م** در **و** در اضکار یا شود در اوز

در وقت بیداری در وقت خواب در وقت بیداری در وقت خواب

باج شود کند پدید یا سگته شود **ص** یعنی که خفت شدن اعضا چون  
 از ماده سرد و تر بر علتش سردی ملمس بود و رطوبت دکان  
 و کابلی و فراموشیت **ر** چون عضو کسی را که خنی روی خود **و** از  
 روی علاج باید پیش تی فرمود **و** باید بالید بعد از ان روغن قسط **و**  
 چنانکه در وقتش براید **و** صفت **و** در روی **که** بلغم را بقی دفع کند  
 تخم ترب و شبت و بیخ میخ تراشیده نیم گرفته و بیاز بر کس زیزه کرد  
 یک بخورشانند از هر یک ده شغال تا بر نیمه اصاف کشته و یا زنده متنا  
 عمل و کیدرم بوده از نی بامک در اب ان حل کرده و صاف نموده  
 یکقاشق اب سرکه اضافه ناسید و نیم گرم بیا شامند و چشم و شکم را  
 بسته مد کند که فی شود صفت روغن قسط در صندل بلغی فزاید  
**فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علاستش  
 در بلع سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشیت **ر** چون پیش  
 ز فلج بر کسی کرد سرد **و** نصف بدنش از حرکت آید **و** از روز  
 نخست تا بروز جازم **و** جز مار عمل بیخ ناید خور **و** صفت مار العیل  
 عمل ده شغال در صد شغال اب بچوشانند تا مفاد شغال بازنشد  
 کنند هر روز یک بخش را با بیخ شغال کلاب اینجه نیم گرم بیا شامند  
**م** در علاج **و** چون صاحب فلج را چهارم آمد **و** از ماصول شش  
 می باید **و** از لحم کبوتر بجه و اب نخود **و** بازیره **و** در عوان غذا می  
 صفت مار الاصول پوست بخور دیان و پوست بیخ کرفس و پوست

پنج کبر و اذخر از هر یک یکدزم نهد را کوفته و بخیزد در یک کاس آب  
 جوشانیده تا باقیمانده صاف کرده بده مثقال غلظت شیرین کرده نیم  
 گرم بیاض منجم **در علاج** چون روز چهارده زجاج کزرد **باید**  
 که مفاعیل بجل دست برد **و** انگاه دهد داروی سهل دو سه بار  
 شنا بیکه مرض را بصورت بگذرد **و** ذکر عملی که فالج و جمیع مرضهای  
 بلغمی را نافع بود شناختنی خاصه بی مثقال بسفاح نیم کوفته و  
 قنطاریون دقیق از هر یک سه مثقال شحم حنظل دو درم همه را  
 در یک کاس آب جوشانیده تا باقیمانده صاف کتد و صفت درم برده  
 از بنی یا تک و پانزده درم عمل در آب آن حل کرده صاف نموده پنج  
 مثقال روغن بایون اضافه نماید و نیم گرم کرم عمل **در علاج** فالج مغلوب شوی  
 شفا جز نزدیک رسیده **و** ز منضج و سهل عمل فایده دیدن از روغن قسط  
 فرقیون و شویز **چندانکه** دهد دست ببارد صفت روغن قسط  
 در خسد روغن فرقیون در صداع بلغمی دانسته صفت روغن  
 شویز شویز یعنی سیاه دانست مثقال شویز با دام تلخ شویز سی مثقال  
 قد سفید مثقال همه را بکوبند و بستر روغن جز که در نسیان کزشت  
 بکشد **لقوه** یعنی کج شدن چشم و روی و لب **و** آنها که بیست و نه مرض  
 لقوه رسیده **منع** صحت زدام اینان برسد **و** کز جوهر برادر درین خود  
 شنب و روز **و** دارند نگاه خواب افتاد **در** **در علاج** **لقوه** جو حباب  
 کسی روی نند صحت رود از دست و مرض روی دهد **باید** که خورد حباب

دو سه بار **باید** که این مرض بکلی برود **در علاج** **لقوه** از اگر رسد ارض  
 لقوه کز **باید** که بنیاد دارد از ن این بنید **اینست** جنبی بنظر او  
 در خانه تاریک نشیند بکینند **اینست** جنبی عبارت از اینست ایست که از  
 مال ساخته باشند **در** یعنی لرزیدن عضو چون از ناده سرد و تر بود  
 علامتش نسیان و کرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون از تراب  
 یا جماع برود علامتش وجود سبب **رابعی** از کزشت بلغم آنکه در عینه  
 فقاد **سهل** که مناسبتش برود باید داد **و** در شرب شراب یا جاش  
 سبب است **باید** ز می و مباشرت باز استناد **احتمال** یعنی برین  
 عضو چون دایمی شود اگر در روی بود مقدمه **لقوه** است و اگر در  
 شکم بود مقدمه **صرع** و اگر در پهلو باشد مقدمه اما مس برده که در نواحی  
 سینا است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه **سکته رابعی** چون عضو کسی کتد  
 برین بنیاد **باید** تک گرم بران عضو نهاد **و** روغن بکزد و بپزد  
 مذکور **جی** که بدن پاک کتد باید داد صفت جی که بدن از خلطهای غلیظ  
 پاک کند صبر سقوی بکفالت تر بد بگذرد حبل لیل و اینسون از هر یک  
 درمی و نیم شحم حنظل و تک هندی و مقل ازرق و کثیر از هر یک آن همه را  
 بکوبند و به نیرند و در روغن غار لقیون بچینیم بر کنند **اینست** اضافه نماید  
 و باب کرفس یا دیان برشته جهاکند و فرورند **در** یعنی درم کشیدن  
 علامتش در بلغمی کرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بولست **رابعی** چون  
 عضو ترا تشنج از بلغمند **افزود** ترا محنت و راحت که شده **در**

اینست  
 اینست

نصفه گوش رود ترا که علاج **مسهک** که در مرض چشم مستعمل است یعنی در  
ماندن عضو چون اراده سرد و تر بود علامتش سردی مجلس و کراتی اعضا  
و نرمی بنفش است **مده** هر کس که گرفتار عذر کرده دید و آنکه رخصت است  
فایده دید **اندر برنش** روغن پسته کفاره یا روغن بیه فرس باید بایه  
**علاج امراض** باید دانست که چشم هر کسیت از هفت طبقه و اسم طوط  
برترینی که تعداد کرده میشود از جانب که ماس هو است طبقه طلحه طبقه  
قرنیه طبقه عینه رطوبت بنفیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیبیه رطوبت  
زجاجیه طبقه شکبه طبقه ششمین هم طبقه و آنه اعم **مده** که دانسته است  
در ابرویون یک موضعی که مژه روید **رای** ای چشم تو بتلای تشویش  
تدیر تو نزدیک بندیر خرد **شکجه** و حلیت استق با هر که **مده** بر دیده اکثری  
بروز را بر **سور** **مده** که در مغز بر قلب کزاید در تنفیه رطوبت می باشد  
بجده چون تنفیه رطوبت در **مده** تشویش کن توان جدا و نهد تشویش برین یک  
گویند و آنرا کمالان دانند **سلا** که گنایت از غلظت و حرمت کرانه بیک و  
درختن مژه است **رای** در بیک توانی که کرده غلظت بنیاد از من مخرج مفید  
نیاید **مده** اسفیده تخم مرغ و بر کز **مده** آنز روغن کل و سارضا در صفت  
روغن کل بر کل سوز یا نرزه متقال روغن کبچ صد متقال در شسته کنند و کل  
در اقباب نمد یا کل سوز خشک گیت در یک کاسه آب حوشانند تا نماند  
صاف کنند نیم بیا به روغن کبچ اضا فرموده بر پشت نرزار روغن با **مده** در  
توشنای چوبید کرده **مده** غمرا دل غمرا نرزار و او کرده **مده** آن وقت که در سگاری کنند

سلا  
در بیک

نادر باشد که در او **مده** که در چشم **مده** که در چشم **مده** که در چشم  
و همان بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ز ریم بیرون آید **رای** چون  
کرد و درم گوشه چشم **مده** نامش غیب آید ای دلت ممدن چوده  
که دانش بجایند و بران بگذارند **مده** امید بود که رو ناید به بود **مده** که در چشم **مده**  
بیک است **سبل** که برده است شبیه بر کهای در هم بافت بر سفیدی  
چشم مدونت جرب از رطوبت رقیه است و تولد سبل از متلای دماغ  
و بزرگی رگهای چشم **رای** در رضع جرب شفاف اخضر باید **مده** و در سبل  
شفاف اجزایه **مده** باشد جرب سبل جربا بیکدیگر **مده** نافع و بهر روز را بخورد  
صفت شفاف اخضر زنگار سدوم اقلیم **مده** نفع و وضع عربی و سفید یعنی  
از هر یک دو دم همه را بکوبند و به بریزند و باب سداب دو دم و نیم همه را  
بکوبند اشق در وصل کرده و صاف کرده بپوشند و شفافا بکشد شفاف  
احمر شافخ منول شش دم صغ عربی نیم دم روی سوخته و زان زرد  
سوخته از هر یک دم همه را بکوبند و به بریزند و باب بپوشند و شفاف  
کنند صفت در در اخضر تو تلیای شسته و شیش سوخته از هر یک دو دم  
نبات مهری بخ دو دم همه را کوفته و بچشم صلابه کنند تا غبار شود **مده** یعنی  
در چشم **رای** تا از رمد تو بگذرد روزی چند تا اموی گشت در یکیند  
چشمخام و نبات مهری و امیران **مده** با بر چوب عصار کرد و در چشم مکنند صفت  
ادویه مذکوره چشمی م مقشره دو متقال نبات مهری و امیران چشمی  
اندزوت که یک شهاب روز در شکر کز شسته باشند و در سایه خشک است

سلا

از هر یک یک شقال همه را کوفته و خجسته صلا به کنند تا غبار شود  
**طرف** که نقطه سرخ پاک بود بود بر سفیدی چشم **سای** در چشم نوای که طرف  
 ظاهر باشد **زین** نکته ترا غبار خاطر باشد **چون** دین خود بود کند  
 داری **کر** دفع مکر و از نو در باشد **طوفو** یعنی ناخسته **سای** در چشم بود چون  
 ناخسته سپید باشد **ار** بر تو نشویش همیاب باشد **جزی** که درین مرض  
 فایده **نه** نزدیک حکیم جدر روشنا باشد **صفت** روشنا اندک  
 مس سوخته دو درم شافرخ مغسول دو درم فلفل ربع درمی دارمفل  
 ربع درمی زعفران ربع درمی پنخ حنظل ربع درمی زکار نیم درم  
 صبر قوطی نیم درم سوره ارمنی نیم درم اقلیمای زرد نیم درم همه را کوفته و خجسته  
 صلا به کنند تا غبار شود **دوم** یعنی آب رفته چشم چون از گرمی باشد عدس  
 سمرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی چشم **سای** در نامرض **دوم**  
 جوار گرمی دیده **دالت** که بهر آن بود سرمه مفید **ورد** که سردی در چشم  
 سبب **درد** بهر باسلیقون کشید **صفت** باسلیقون نذکر  
 روی سوخته پانزده درم کف دریا دو درم اقلیمای زرد دو درم نمک  
 سفید بوری دو درم شافرخ مغسول دو درم سرمه دو درم چند بیدستر  
 دو درم سنبل الطیب دو درم قرنفل یک درم اشتریکیدیم صبر قوطی پنج درم تا  
 پنج درم هر یک سردی روشنا در سه درم زرد چوب سردی پوست هلهله زرد  
 چهار درم همه را کوفته و خجسته صلا به کنند تا غبار شود **قرقره** **الین** **قرقره** چوب بود  
 چشم ترا مویب درون از درو کند عارض کلکوت زرد **چون** پاک شود

زنده از هر علاج **ترتیب** شفاف کندری باید کرد **قد** و تشدید **دال** **معلم**  
 نیم و زرد است صفت شفاف کندری اندر وقت که یکشنبه زود در  
 شش روز گذشته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کپور از هر یک  
 در می کند و زینای نیم درم سفید قلعی است درم صمغ عربی چهار درم  
 همه را بکوبند و به نیزند و بر سفیدی چشم فرغ سرشته شفاف کنند **بیاض**  
 که سفیدی بود بر بسیار چشم **سای** در چشم نوچین بیاض که بود سپید کرد  
 و غش بود از امت کرده **کرات** شقایق بچکانی بچکانی **سای** در چشم هم  
 زنی ما و کرد شقایق لاله خضری را کوبید **اشتریکیدیم** یعنی کشاده شدن ثقبیه  
 عنبیه که منوع روشنا بی چشم است **چون** از کثرت رطوبت بیضه  
 بود علامتش نفع یافتن از جمع و ریاضت است **سای** در دیده چوب  
 اشتریکیدیم بود کرده **اسباب** چشم و الم همیا کرده **کر** کثرت بیضه بود  
 موجب آن **چون** نغمه رود و مدا و کرده **صفت** چینی که تنقیه دماغ کند  
 صبر قوطی یک شقال ترب و پوست هلهله زرد از هر یک در می چشم حنظل  
 و مقل ازرق و مصطک و کپور از هر یک درم نمک هندی یکدانه نیم همه را  
 بکوبند و به نیزند و نیم درم خار قیون بچوبیده که زین اضافه نموده **باب** **پاک**  
 خیر کنند و جها ساخته و به نیزند **ضیق** **الوق** یعنی سنگ شدن **عنبیه** **عنبیه** **عنبیه**  
 چون غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است  
**سای** **ضیق** **الوق** که عارض مردمه کوبیم که چه خیر باشد او را در عود  
 که غیر رطوبت نبود باعث آن **دفعش** شفاف زعفران باید کرد **صفت**

بکریم

شیاغ زعفران و زنگار از هر یک درمی ماغیا و کل سرخ و صبر سقوی  
و مرکب و نشاسته و صغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بپزند  
و با بی کوره دم اتق در وصل کرده باشند بپزند و شیاغ ماغیا کنند **تجربا**  
که نمودن خرباز است مثل اینست و مکن در خشم چون از بخار صده بود عدس  
را بدوشتن از امتدای صده و مقصود غم است **رای** چشمی که خیالات  
قرینش باشد صد اذق و کینه و کینه باشد هر که غبار صده کرد  
سببش **سهل** بطلب دو اینست **رای** صفت سهلی کوه را از اخط  
مختلفه پاک کردن صبر سقوی کوه و نیم نیم شقال غار یقون بپزند کینه  
یکتقال اطریفل صغیر که صفتش در دو روز گذشت و شقال همه را هم برشته  
عدلهما کنند و فرو برند **قول المانی** و او امن اب در موضع روشنائی چشم  
انچه رفیق و صافی بود در آب سرد و در آنها بستکاری وضع شود  
اما آب سیاه و سرخ و زرد و سبز و کبود و غلیظ **تجربا** و بر یک بود بر باد  
علاج ببرد و نه بستکاری **رای** هر که که نزول آب بنیاد شود صبر دل  
مستمند بر باد شود که صاحب آن سل کند صبر **صحت** یا بد  
خاطر او شاد شود صفت حب ذهب صبر سقوی یکتقال بودست بپزند  
زرد و مصطک و کثیر او محمود و زعفران از هر یک دانگ کل سرخ و دو دانگ  
همه را کوفه و نیمه تاب خیر کنند و صها ساخته فرو برند **عنا** یعنی شکر  
بیشتر درمی را حادث کرد که چشم ایشان سیاه باشد **رای** از غلطیست  
بعضه چشم بکوری **رای** صد کون غم و الم بیل روی نماید که شکر باب را زیبا

بکشند **رای** از یک خرد صغیرا هراقا **تجربا** یعنی روز روزی اگر دردی را  
و اتع شود که چشم ایشان از رقی بود **رای** چون عارضه هوم بپزند  
از رقی روح با صره روی نمود **رای** از روی علاج صاحب عارضه را  
لم تقر و هر سپ باید **صغیر** یعنی نقصان پدید آمدن چشم از قوت بنیادی  
خون از رطوبت بلغمی بود علامت چشم با سایر علامات غلبت  
**رای** ضعف بصرت چو از رطوبت باشد که مسهل آن سل کنی **رای**  
کرد و چو دروغ و بدبخت پاک ز خطه **رای** دیگر به تو کسل روشنائی باید  
صفت کسل روشنائی مرور برینا گفته یکتقال ما میران چشمی یکتقال و نیم  
بوره ارمنی دو شقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم یکتقال شکر  
قیراطی همه را کوفه و نیمه صلایه کنند تا غبار شود **علاج لبراص گوش**  
یعنی گران گوش چون از بلغم بود علامتش کورت حواس و گران گوش  
و بسیاری خراب است **رای** ای الکه ترا گران گوش بود **رای** گویم سخن  
اگر ترا بپوشش بود **رای** باشد سببش چو بلغم از راه علاج **رای** کرد روی در غش  
خوری پوشش بود **رای** صفت دارویی که در آن بلغم بود صبر سقوی یکتقال  
نیم حفظ و تریب و محموده و مقل از رقی از هر یک دانگ همه را بکوبند و بپزند  
و نیم درم غار یقون بپزند که در اینده اضافه نموده با آب خمر کرده صها ساخته  
فرو برند و بعد از آن دفع بلغم روغن ترب صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند  
صفت روغن ترب تاب ترب سیاه یا سفید شاد شقال روغن ترب  
یا کجده است شقال هم اینهمه بچسبند تا روغن با **رای** یعنی او از گوش چون

ضعف البصر

از قوت حس بعد علامت صفای حواس است و چون از ضعف  
بود که درت ان **رعی** از قوت حس اگر طینت کثرت بند **نریک**  
طرز مغلط است مفید **ه** و ان لحظه که با ت سببش ضعف در رخ **ه**  
بر سر زرقویات باید مالید مغلط چیزی را گویند که ماده را غلیظ کرده چون  
خفنی شدن و کاهود مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعث ال آورد  
چون روغن و مورد صفت روغن مورد صفت روغن موثر و آب برک  
مورد تازه سی منتقال روغن کثیره متقال پوشانند تا روغن باشد یا یک مورد  
خشک یک مشت در یک کاسه آب بجوشانند تا باقیها صاف کنند و نیم بیاورند  
کجراضا فرغونه بجوشانند تا روغن باشد **رعی** از روغن **رعی**  
در روغن که از صفرا باشد **ه** زردی زرخ و چشم تو سید باشد **ه** که چشم  
بعد شش بخوری **ه** از روی علاج خوب و زیبا باشد صفت چشم شش  
صفرا در صد آن که شد **رعی** از روغن **رعی** ای که بود در کوشش  
توجه **ه** که مرهم این چنین نیست **ه** و زرد آنکه بود در وقت مرگ و قدیم **ه** خوری  
نبود و زرد کاوه صفت مرهم این چنین بود کافوسی و در دم و در جگر دم  
روغن کل حل کرده شش دم سفید کاوشی شسته اضا فرغونه صلا به کنند  
تا مرهم شود کیفیت استعمال زرد کاوه آنست که زرد کاوه در فرغونه غسل کرده  
یکبار و هم بخشنه است که شسته را فینده کنند و بان مرهم آلوده ساخته صبح و  
در کوشش **رعی** از روغن **رعی** ای که در آمدن جانور در کوشش و پیدا شد  
کم در ان علامت شکر که میان **ه** در وقت حساسیت حرکت وی بود علامت

مغلیط

صفرا

توجه

بخاضه قسم نه خود جوش احیاناً **رعی** و رکوشش **ه** که به تقدیر و دود **ه** آمد  
حیوان یا که بر آفتد و دود **ه** که صبر با شش یا آب کبر **ه** تقطیر کنی روی **ه**  
**رعی** از روغن **رعی** ای که در آمدن آب در کوشش **رعی** ای که در آمدن روغن  
با مر عبود **ه** و رکوشش **ه** ای که در کوشش **ه** در کوشش **ه** در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
که بپزند **ه** و آنکه بکند آب بدون **ه** که در کوشش **ه** در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
درین بر چون از مواد غلیظ باشد علامت **ه** که در وقت حواس و کراتی سر و غلظت  
بودست **رعی** ای که تفاوت شش با لاشه **ه** احساس بر بین یک و دیگر  
اضداد غلیظ که بر او موجب آن **ه** از روی سهل بتوان غافل شد **ه** صفت سلی  
که اضا غلیظ را در کوشش **ه** که در کوشش **ه** که در کوشش **ه** که در کوشش **ه**  
و در جزی و اسارون و حب بلان و افس **ه** و در کوشش **ه** و در کوشش **ه**  
هر یک نیم دانگ همه را کوفته و خجسته با آب نیم کوزه و صبا ساخته فرغونه **رعی**  
یعنی بر روی می چون از نقص خطی بود که در جزی بینی باشد علامت است  
که در کوشش و سیری زبانه و کم **رعی** از روغن **رعی** ای که در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
همه کس از روغن کبر **ه** با در کوشش **ه** که در کوشش **ه** که در کوشش **ه**  
و سیرین کبر **ه** بیاید در آنست که در روغن **رعی** ای که در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
و سیرین کبر **ه** بیاید در آنست که در روغن **رعی** ای که در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
از گزی بود صفا باشد علامت شش سوزش دماغ و خجسته و سیرین کبر  
بایست **رعی** ای که شش زگی شده بر طبع **ه** در کوشش **ه** در کوشش **ه**  
آفتد **ه** بر شش سر تو آب برک **ه** باروغن **ه** با دام طلا با یکر **ه**

توجه



خامنه صفت مطبوع طبله بلبله زرد و هبله کابی از هر یک چهارم  
 و کل سنج و کشم کرفس و کشم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم غاب و  
 سبزان از هر یک بیست عدد تخم زندی والوی بخار از هر یک یا زرد  
 و سیم را در یک کاسه آب جوش بین تا به نیمه آید صاف کرده بیست شقال  
 شیر خست در آب حل کرده صاف نموده نیم گرم رغبت نماید غذا آب بخورد  
 نیم کوفته و ماش مقطر و مرغ جران و کشم زنگنه **علاج امراض لب تشققی الف**  
 یعنی سق شدن لب چون از صفا بود عده شش تلخی ایان و خشکی لب و دردی  
 زبانت **رباعی** ای آنکه تشقاق بر لب ظاهر شد / دروغ چنین مرض نماند  
 قادر شد که ماده صفا بود از سهل آن / باید بعلج آن ترا حاضر شد  
**رباعی** هر کس که تشقق لبش آید / هر زردی خشک زبانش آید  
 باید که زبیر مرغ و الفیه روی / هر کم که در لب خد بگذارد **دوم تشق**  
 یعنی اماس لب چون از خون باشد عده شش خماساره و شیرینی دنان و پیری  
 رکما است **رباعی** هر کس که زخم لبش درم حرا کرد / صد که در تشکایت  
 از الم خرا کرد / که که کند خون و علقن بخورد / بر خویش درین مرض دستم  
 خوار کرد / صفت یعنی لجم امراض و صفا لجم وی را زنج بود در  
 پنجاه شقال غناب بیست عدد در آب کوشیده صباغ صاف کنند و بقیه  
 سفید شیرین کرده یا به چنان به قند میل فرماید غذا ماش مقطر و اگر کشم  
 تر قق اب ترندی کنند **علاج امراض لب تشققی ج** یعنی جوشش دنان چون اگر  
 بود عده شش در دمن سرخی جوشش است و در صفا **رباعی** از رخا اگر

قلع کردید برید از راه علاج بر بناید کردید / کلنا روکل سنج و ساق  
 بروی که و بجا به بناید باشند / چون از سردی باشد عده شش در بلخی  
 سفیدی جوشش است و در سودای سیاه این **م در علاج علاج**  
 از سردی اگر قلع پیدا کرد / اسباب فسد وکی همیا کرد / پاشنی جو بر آن  
 و شب سوده / بنویس عجبی که مراد او کرد **سیلان الف** یعنی آب رفتن دنان  
 چون از بلغم بود عده شش عدم تشک با سایر عده مات غلبه بلغم است **رباعی**  
 چون آب ز سردی از دنان نورد / خوی که بود سرد مفیدت نبود  
 باید که خوری که از شش زبیره و عود / نان و قوی که این مرض وضع شود  
 کوارش زبیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد شقال بجز شاسنده  
 تا میک خلط شود دیک را فر و کیر و وده شقال زبیره که یک سانه از زردی که  
 کور کشه باشند و در ساره خشک کرده و قف داده و چهار شقال در جلی  
 و سه شقال نقل و یک شقال بوردی ارضی همه را کوفته و بجزیه اصنام نمایند  
 و لک کنند تا بهم برشته شود سپس بروی سنگ ریزه و بجزیه کور کش  
 عود را مثل کوارش زبیره سازند و اجزایشان است عود ناری مع درم  
 بیست تخم چهار درم قرفل و باز با ز و صفا از هر یک سه درم زنجیل و دار  
 نقل و جزیره از هر یک درسی قاقله کبار و سبل و ف علفان از هر یک  
 دو درم قند سفید یا نبات صد شقال **بخم** یعنی در سردی درمن عده شش  
 در صواب تشک و در عده شش **رباعی** در بلخی رطوبت بینی و سفیدی  
 بول **رباعی** چون بوی بزاز دنان انسان آید / از عده شش خلقی هر اسان





تغییرش بر کم و فصل و شرف و صفت هر کم فصل باز فصل یکدیگر میکنند  
 و در سایر بگذارد تا صفت روز تو و پس پشت من از کم کتم آنچه دو ماه  
 در آفتاب کم بگذارد تا بگوشند تا آخر آن دو سه صاف کرده در ششم  
 کنند و نگاه در آن **علاج ابراض زبان بطلان اللزوق** یعنی باطل شدن کسی  
 که مزه بر زبان در دنیا بد چون از درد و تر بود و علاتش رطوبت زبان و زهر نفس  
 و بی رنگی قاروره است **رابعی** هرگاه که حق دوق باطل کرده در بابت آن مزه  
 مشکلی کرده **در** خروج کیم جو غلط غاب ز بدن **در** نیت ملغمه زوز و زبلی کرده  
**تقل اللسان** یعنی آبی زبان چون از بلغم غلبه علاتش عدم تشنگی و آب  
 رفتن زبان و غیره زبانت **رابعی** از آنکه آبی زبانت باشد در هر دو بلغم  
 جوشند باشد **باید** کیمی غوزه آب ساز خورد **باید** آنکه درین مرض توانست  
 صفت غوزه قچی و آمور را بر گویند **در** متقال نیم کوب ساخته در یک کاس  
 آب بگوشند تا باقیمه ای صاف کنند و یک قاشق آب بر کم افند تا نیم زمان  
 زبان نیم کم غوزه کنند غذا خورد با گوشت کبود یکم باب بخورد و در این  
 در صفوان خورد **درم اللزوق** یعنی آنکه زبانت زبان از خونست باشد  
 از خون رعد زدن باشد **در** آنکه زنی و شوق قول حکیم **در** یک خوردند  
 جنونست **باید** **تفویذ اللزوق** یعنی تشنگی شدن زبان چون از ماده کم و خشک باشد  
 علاتش خشکی زبان و تشنگی و بی رغبت **رابعی** هر کس که تشنگی زبانت باشد  
 تشنگی بر سخن از آنست **باید** یکم مزه در آب بسپوش **در** که داده بدام  
 در دانتش **درم اللسان** یعنی کوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علاتش

تغی زبان

لعل اللسان و اللسان

تغی زبان و در شش زبان و در عت یعنی است **رابعی** هرگاه کم کوزش زبانت باشد  
 اش بلغم از آنست **باید** یکم لعاب تخم **باید** یکم ستم **باید** مزه غوره در دمانت **باید**  
**جفاف اللسان** یعنی خشکی زبان چون از گرمی بود علاتش بسیار میل بک و علاتش  
 و زرد قاروره است **رابعی** چون حال زخالی دمانت باشد **باید** **در** آنکه  
 بخورد **در** نغمه کردن ای بسپوش **باید** مزه غوره بر طرف خواهد شد **علاج**  
**ابراض قرد و بلغم فضائیت** **در** در لمانت و کوزش **باید** در تقسیم شش **در** **درم**  
**المات** یعنی آنکه غلازه و آن جمیع است **باید** لعل اللسان **باید** ششم **باید**  
**رابعی** از زورم غلازه احوال توبه **باید** که در خون بود **باید** **در** آنکه  
 زخاق بایدت غوزه و سخت **باید** آنکه کوزش صفت غوزه  
 مذکور همان شش در یک کاس آب جوشند تا باقیمه ای صاف کنند و قدری  
 کلاب ضم ساخته نیم کم غوزه کنند **درم اللسان** یعنی تشنگی شدن ملازه  
**در** تشنگی ملازه **باید** از آنکه حار غرض **باید** نیم جو بود **در** **در** **باید** **باید**  
 غوزه زود حکیم خوردل **باید** کلاب **باید** صفت غوزه **باید** **باید** **باید**  
 کوفته در یک کاس آب جوشند تا باقیمه ای صاف کرده **باید** **باید**  
 کچین کم عشقش در و جمع اش در دوزان کوزش **باید** **باید** **باید**  
 کنند **درم اللزوق** یعنی تشنگی شدن **باید** **باید** **باید**  
 تشنگی کوزشین حادث کرده **باید** **باید** **باید** **باید**  
 ساز از کلاب و مازوه ظاهر شودت **باید** **باید** **باید** **باید**  
 مازو یک عدس نیم کوب ساخته **باید** **باید** **باید** **باید**

ع

صاف کرده بقدر کلاب اصناف بمعنی ام غوزه کشند **صفاق** یعنی کلبه  
 چون از خون باشد علائمش از بیخیم و برار کلمات **رباعی** در در کلبه جو  
 فصد که در بخور آب کلویشرت نیوز از آب صفاق و مثل آن غوزه است  
 هر چند که بیشتر بود نیوز صفت از آب نیوز در زلاله ام مذکور شد باید  
 که در صفاق در اجبت که فصد را بدعات کشند تا موجب زیادتی ضعف نشود  
 تا غیر کشند فصد را که نیز زبالت و در ابتدا در قبل از فصد از غوزه جو  
 کشند غوزه در ابتدا در مویست و الم جذب ما و زاید کند و بعد  
 از فصد آب صفاق و امثال آن از آب زردک و ته و توت و خوزه و کرم  
 و نارترش و غیر اینها که غوزه کشند غذا مانع مقرر و شرم و اگر کشیدند  
 باید ترند و آب کبابک با رخ خورند و تلین طبیعت بچشم در تمام  
 خواهد آمد کشند و نزدیک باشد و متعال مغز فلوس با در یک با هم کشند  
 یا شیره بوس کشند مصل کرده و صاف بمعنی و متعال روغن بادام  
 بمعنی زمان زمان نیم ام غوزه کشند غذا که بخورند کوفته و آب مرغ  
 جوان و مانع مقرر و مفتح بوقن و مند **سمل العلق فی الخلق** یعنی  
 اندون زود در کلو علائمش اندوه و خروج خون رقیق از خلق است  
**رباعی** خون کلویت از زود داده خبر خون آمده هر دم از کلو بود که غوزه  
 ساز از آب خردل نمک غیر از خود داران ترافع تر صفت غوزه  
 مذکور خوردن نیم کوفته در متعال در یک با هم آب جوش نند تا به نیم یک  
 صاف کشند در متعال نمک در آب آن حل کرده نیم ام غوزه کشند

انیم الملق

**قره الطلق** یعنی زیش کلو علائمش در در و برون اندون برکت  
 شح از **رباعی** چون کشند کلویت در زیش انقد شرت کلویم سخن از نیم در کلویت  
 و اندر زوت میلوب از آن اندک اندک بمعنی روغن بخور برادر از سوم روغن  
 روغنیت هر از سوم کافور و روغن کلاب ختم کشند زیش انیم کلویم  
 نیم سوم کافور در سوم و نیم روغن کلاب حل کرده اندر زوت در درم  
 نیم کلویم کوفته و بچشم اصناف نمایند و غلوهها کرده ملک طابزد و نیم  
 او ده ساعت خورند غذا از زوده نیم برشت **العظم التوکد الخلق**  
 یعنی پیداشدن استخوان یا خار در کلو **رباعی** چون ریزه استخوان مانع با جا  
 در جوف کلو کس با بر قما هر ققمه مجد بود از خوردن آن قشور کشند  
 مفید یار **رباعی** یعنی فروردن کوزن علاج این مرض خاقم با علم  
**رباعی** کوزن جو فرو برادر ای روغن و تدبیر بود از در حکمت در روز  
 باید در می گوید متعال طبیعت خوردن زین دو آب با فک و طایق خیار  
 کردن متعال طبیعت است که نکات این را با کلویم بکوبند و بر نند و صلابه  
 یک قاتق تر آب نلو را نیز نند و با شامیل کشند چون نیم وقت بخورند  
 سنا و کلبه متعال کلبه سرخ و بچشم از هر یک دو متعال استخوان کعبه  
 همه را در یک کاس آب جوش نند تا به نیم ام صاف کشند و شرت شرت  
 باز زده متعال در آب آن حل کرده و صاف بمعنی ام کلبه استان کشند  
 غلبه طبیعت جابت کند کوزن که متعال طیس لوده او را بخورد خوب آمده  
 و اطراف جوشش را فرو گرفته با دن است برودن آید و بعد از خروج کوزن

ترتیب غذا بکباب و تخم ریجان رعنت نماید غذا بخورد آب **درم**  
**المی** یعنی آنکس جو از طعام از خلق مجوده علائش در جمع تمام آوردیم  
 و دست نه است و در دست راست و بری رگها در می نبض در صورتی است  
 و رعیت نبض و زردی قارور است و در بطن بول و طوبت یعنی  
 و در لوله این خشک و مان و تریکی رنگ **رنگی** جو از غذا بجات مجوده اگر  
 امان کند موجب آنس نگر چون موجب آنس شخص کرد و قدر ناستی  
 ای در شور **حج الصوت** یعنی گفتگی او از چون از گری و خشکی بود علائش  
 بیدر میی با یکدختل و مان و روشنی زبانت **رنگی** او از تو چون اف  
 بندم بیدر بخور از زبانت و جزوی از سگم بگر **رنگی** نیز بیکد و میش **رنگی** در  
 اقبال تو از غصه بگر **رنگی** غیر سگم **رنگی** در زخم تر بقول اهل **رنگی** میگویند  
 طلب طبع از وفای **رنگی** در خشک بود در فم تراب خفاش **رنگی** در تریبکم و در خون  
 باز **رنگی** صفت طبع ترتب زوفای خج تر است و زوفای هر یک  
 و درم بر یادشان و تخم کرفس و بویست بیج با دیان و تخم آنچه در  
 سیون آگوا با او از هر یک در می هم را در یک نیام آب جوش است  
 تا به نیمه آید صاف کنند و بده متقال نبات بصر **رنگی** کرده **رنگی**  
 نبات منغذ آنخورد آب خواهد بود و صفت تراب خفاش بویست  
 خفاش و تخم خفاش از هر یک دو متقال و نیم در یک کاسه آب جوش  
 تا به نیمه آید صاف کرده بس متقال قند صاف کرده بیا میرند  
 و جوشانند تا بقوام آید هر روز از صفت متقال تا ده متقال

۲۰۹

نیم گرم نبات منغذ مرغ جوان و عدس مقشر و او را ششتر تزیق  
 خفاش کنند **رنگی** یعنی شکی نفس چون از گری و بلیغ باشد علائش عدم  
 و متفر شدن از هوای سرد است و نفع یافتن از هوای گرم است **رنگی**  
 نفس ترا جویس از در بخورد یا بد از او بحت راه نوز **رنگی** از بلیغ او بود  
 بده ایچ شدت **رنگی** در عارضه زلام بارد و گور زبانت بایچ شکی نفس را  
 متفر است **رنگی** شکی نفس را بکس کرد بار **رنگی** در شکی بوش بود و در بخار  
 از بول بود و در جوش برست **رنگی** شک و امنی و نوم **رنگی** **رنگی**  
 یعنی ظاهر شدن خون بسرم یا تجمیع یا رخ یا تفت **رنگی** از تفت است  
 جو کار را در دلتوا **رنگی** از آب جو عدس غذا کنم زبانت **رنگی** از ترتب ایچ  
 رعیت میگویند **رنگی** کورده صمغ دگر با و کفار و صفت تراب بجزای ایچ  
 کوفتم شش متقال در یک کاسه آب جوش تا به نیمه آید صاف کرده  
 بس متقال قند صاف کرده بیا میرند و جوشانند تا بقوام آید  
**علی** **رنگی** یعنی جواحت شش علائش تب نرم دایمی در  
 آن دریم بسرم است و فرق میان او و بلیغ است **رنگی** چون بریم  
 بر شش او کنند بول بد ظاهر شود و چون بر او آب کشند از بند **رنگی**  
**رنگی** از علت سلی کی که کشند از روز **رنگی** کج جوشیده خوردده او را  
 زبانت هر چند کم این مرض عاوان شود **رنگی** زبانت کج از دست عاوان  
**ذات الریه** یعنی آنکس شش علائش تب تری دایمی و شکی نفس و عدم  
 قدرت بر یکم کردن آلابر شست **رنگی** در ذرات ریه بیکدیگر

مخرج شربت بنفشه میخور و آن لحظلم خاطر است که در غذا از آب بود  
 باشد و عروس در مگذر صفت شربت بنفشه بنفشه شش متقال قند سفید  
 سی متقال بدست و شربت انجیر هم در وقت لدم کثرت بزود شود  
**کدالت الحسی** یعنی امان برده هم در نواحی بیلوت علاتش  
 تب در پی و شکل نفس و غم بیلوت **رایجی** احوال تر از نوصم چون  
 داد جز کویم کم کیم ناری از خوف و خطر کت رک با سلیق و در وقت  
 میکنم آب غایت شربت نیوفز رک با سلیق رک را کویم از رک  
 صفت اندام تا فزوتر است صفت شربت نیوفز کثرت **دات الصدور**  
 بجز امان برده هم در نواحی سینه است علاتش تب دائمی و در وقت  
**رایجی** در وقت در سینه زانوه بدو از وقت ذات صدر در عین  
 از اغذیه جوار آب گشنگ جو دمان کوز اثر بر خواه شربت نیوفز  
**اشارات** بانگم در نوصم و ذات آریه و ذات الصدور اضعاف مآده  
 مسهل نباید کرد و بچشم استغابا بد شود **رایجی** از نگرانی قوت عمل  
 اخلاط زیاد و زتن غشتم بدو نوصم ذات آریه و ذات الصدور  
 حقیق کن و نام در و اول کار بر صفت حقیق بنفشه و ساق نیوفز و شب  
 انقلب و کل خطر از هر یک دو متقال غایت سبتان از هر یک  
 سی صفت الکول یا رایجی صفت مغز کابره هم کوفتم صفت متقال  
 آب بچند ریم با هم را در یک کاس آب جوش انداخته نیم آب  
 صاف کنند و بچند متقال شربت در آب کاسان حل کرده صاف

نیم

نموده پنج متقال روغن کاه و اضافتم نمود و نیم گرم حقیق کنند **علاج**  
**امراض دل معقان** یعنی طمیدن دل که سبب خواهه باد بود خواه  
 خزان **رایجی** از زعفران جسته طریق برین **رایجی** ششوز من این نکته حکمت است  
 هر جا که صفاتش غم افزوده جزیر و متقال دو در از این بکر نیم **رایجی**  
**صفقان** چون از غلیم صفا باشد علاتش تشنگی و خشکی و مان سرعت تب  
 در زدن قارور است **رایجی** از زعفران گرم در اشش تر کانی زرد دو  
 برین اشش ریزه کافور و کلاب و سبب و صندل از هر طلا یک گرم است  
 صفت طلا و نیکور صندل غلیم متقال کافور و دو دانگ در متقال  
 یک کبب و پنج متقال کلاب حل کرده بهر است که آن کشته در وقتی که صحت  
 عالی باشد از طعام ایر با لال دل طلا کنند **در علاج صفقان** چون از سبتای خون  
 بود علاتش بزرگی نفس و بر را کاه و سرخ و رویت **رایجی** از خون  
 جز از طباک دل کرده **رایجی** برین صفت کلاب کافور و نیکور و خوش برین اشش  
 در دم کله **در حقه** او زینج مرجان **رایجی** **در علاج صفقان** چون از سردی  
 باشد علاتش در بغم نری نفس است در سردی حکم آن **رایجی** از کرده  
 ز کرد از صفقات آن **رایجی** ششوز من و بخود و بردارن ای بوی صفقان و  
 جز و عود و زغالیم بر سینه طلا ای آغاز صفت غایم بجز یک متقال یکدانه  
 قند سفید و شکر از هر یک نیم متقال بسایند و هم را بجای متقال روغن  
 حب البان باروغن نیوفز انجیر صلا کیمند صفت روغن حبالبان  
 مغز حبالبان که پشم غایم ششوز است متقال قند سفید نیم متقال یکدانه

علاج امراض دل معقان

علاج امراض دل معقان

و بخورد روغن جوز در محق و در عونت مذکور شد که صفت  
روغن بنفشه در بایه برک کل بنفشه با نرود متعال روغن بادام  
در دو در گذشت صفت متعال در شسته کنند و چهل روز در آفتاب کنند  
با برک کل مشک شسته در یک کاسه آب بچوشند تا به نیمه یک صاف  
کنند و نیم جالم روغن بادام اضافه نموده بچوشند تا روغن مانده  
**عشقی** این عشق شهور است **امای** در علت غش دیده و این کلمه با غش  
که سبب محبت طبع دور در راه اخوان سبب است مثل یا صغیر  
یا ماده در روغن بر در **امای** در غش که در کله کند بچوشند  
بر زدنش در خطر آید باز باید که زنی که با سیرش بر او باشد روان  
تر از خود آید باز **علاج امراض بستان درم** یعنی امای بستان که در  
در دماغ و صفوا و کرمی و زرد امای است و در بطن و کله در امای  
صفوا و بزرگی آن **امای** بستان جو درم که بچوشند بر در از غافله شود  
ملغمه مرض دور در از روز دوم بار باقی را یکوب و از کله بچوشند  
ضمادش میان صفت بچوشند در درم الا که گذشت **فقد البیان**  
یعنی کله بشتر **امای** چون که شود بشتر بود و طبعش تر است پس در طریق  
بر بزرگ آب جو خور بشتر بنفشه در خوردن بریم که بشتر **علاج**  
**امراض** **علاج** در دماغه چون از با بود علامتش متعال  
در در از موهن بچوشند **امای** از با بود در دماغه شد عارض کله بشند  
زمن اول که در شش بچوشند **امای** بشتر درین مرض بر بزرگش

ان

ز مثل ارا و عدس صفت تربت و نیازم کاسنی تم کوفته و کله سرخ از تر  
دو متعال برستنج کاسنی و کما و زبان و کوش از هر یک متعال هم را در یک  
کاسه آب بچوشند تا به نیمه یک صاف کنند و پس متعال فندقی صاف کرده  
آبیزد و بچوشند تا بقوام آید هر صبح دو از ده متعال در آب کلاب  
حل کرده یک متعال ریخته و چینی کوفته اضافه نموده و نیم گرم فندقی خورده  
آب خوراید بود و بعد از استکون در در همچون کله عداوت تا صفت  
مجموع مذکور ریزه انافی که بستان روز در کله کوشند و در بر خشک  
ارده بشند و بریان کرده صفت فلفل در متعال زنجبیل و در آب بود  
باغی از هر یک چهل متعال بود در امی با نیک و در متعال هم را کوفته و بچوشند  
بسه وزن ادویه عمل که اخته بر شند و از یک متعال تا ده متعال فلفل کرده  
از بزرگ **در علاج در دماغه** چون از غلبه صفرا باشد علامتش  
تشنگی و تلخی دهان و چون از استیلا بلیغ بود آب زرقان درمان و عدم تشنگی  
**امای** موجب در دماغه صفرا شود پس از سهیل آن بقصد حجت رس  
در باعث آن در ابلیغ بود اخراج کله و عداوت مستلزم برین صفت  
رس بش و زنجبیل و فلفل و در فلفل و عاقرقا و میوزج از هر یک متعال  
نبات صفت متعال و بعضی شش یک متعال و زنجبیل و فلفل از هر یک متعال  
و نبات شش متعال که کنند باقی را موقوف می در نیمه را کوفته و بچوشند  
کله است می کنند **در علاج در دماغه** چون از بود باشد علامتش  
زردمان و کوشش **امای** در دماغه است **امای** در علت بود دماغه چون از کله

کلیه ریخ در از او زود شود پس باید که خورد و مسهل و بریزد که از غم  
تقدیر و شمشیر آن مثل عسل و بعد از تقسیم تعدیل مزاج بود و اسک  
علوایا نوش دارد که صفت او اسک علوایا و در وقت که  
در جان سفید و ابریشم موقن و زرباد و در مرغ عقرب از هر یک متقال  
بهمین صفت و سفید و قلم و قرص و سافرخ منور و شمشیر و جنید کستر  
و در غلغل و نخیل از هر یک نیم متقال مشک دو انگلی هم گرفته و تخم پسته  
و در عسل که در وقت پختن نیم متقال یا یک متقال علوم کرده و زود صفت  
نوش دارد و شیر آن هم چهار است از آن هم یک نیم روز در شیر کاه و گذشت  
پند و در سیه خشک کرده و صفت متقال در نصف متقال آب بچوشند  
تا سفید متقال باشد صاف سازند و بدویست متقال قند سفید صاف  
کرده و متقال عسل که اخته یک بقوام آورند بر کلنج شش متقال  
سعد کوفی پنج متقال قرص و مسهل و اسارون از هر یک نیم متقال  
قلم صاف و باز و زرقم و جوز بود و سنبلی و زرباز از هر یک متقال  
کوفته و تخم پسته هم اینها در پنج متقال زعفران و نیم متقال مشک را با نیکوست  
صلایا کرده باشند و در مقدار کلاب حل نموده اضافه نمایند و از یک  
متقال تا دو متقال علوم کرده و زود صفتی **الدم** بغیر بر آن خون از  
معدده یا عضو دیگر یعنی **راهی** البته در دست فلفله در ربع در این علوم غنی  
استخرا دارد از این صفت و در کباب کرده در غایت میگویم نیز است بلا  
**فوان** که بچشم شهورت علامت در امتلا تقدم خوردن طعمها غلیظ

دانه

دانه معدده است و در استخوانی تقدم قی و اسهال و اسهال آن  
از اسهال آنکه حکم آنرا با شش باید که کمی مقبوس در کارش و در آنکه بود حکم استخوانی  
بگذرد و علاج او بخور از آن تقدر حکم استخوانی بود حکم تقدر اعداد و طبابت  
اصح است که به شوزان دفع شود و **جرج البقر** که لذت از اسهال تمام صفت  
با شوز معدده از طعام چون از بیغم زجاج بود که بیغم معدده نیز در علاج استخوان  
و عدم تشنگی و در طبابت دانه است بر این که بود صفت جرج بوقی در حکم  
بود ضعف بدن بیشترش خوشحال از وزن شود و زود بر زردی و اسهال که در دست  
شام و خوش صفت بیوسن کلکوسن جمل عسل خط نیم کوفته و قرص صفت  
از زیره و اسارون و سنبلی و مسهل از هر یک دو درم یا اندر آن و سنبلی  
هر یک سه درم و عود بیان چهار درم هر یک را جدا نیم کوفته زعفران نیم درم  
دو دانه روغن زیت یا بلبان یک درم و نیم منقش تر که زیت بود کوبند  
چهار من ترخی هم را در شیشه کنند و شش ماه بگذرانند صفت شکسته تره آنکه  
کلی و سه من بچوشند و کف بردارند تا دو من باشد صفت من آب اضافه نمود  
یک دو جوش دیگر دهند و در خم کرده که پخته شود با جوشی یک دو جوش  
باشد **شهورت بکلیه** که عبادت است از بیبار میل بغداد و عدم سیری  
چون از بیبار در بیستن بود بیغم معدده بنده علامت برکی رنگ و خشک دانه  
و ترشی که در وقت **راهی** در شهورت بکلیه ترا کویم فاش آب بخورد و شش ماه را خورد  
باشد هر چه خورد یا ترشی یا ترست از خوردن آن غیر از آن که بیغم **شهورت**  
که عبادت از میان آردن بجای و اسهال است **راهی** از آنکه بود در میان کل

اشتاش یعنی بره مرض دلکون عاش بر غلط بدکار با مشتاقان شده است  
 از نعد برودن کلمه یعنی در عاشقی یعنی حرکت نمودن فاسد که یعنی در کمال  
 شود **دایره** از بیضی که شدنی در عاشقی شدنی در کمال دلکون عاشقی  
 در عاشقی برنج بال مرغش و در سار از رحمت این عارضه فارغ باش **صلاح**  
**در ارض حکم دوم الکلب** یعنی اناج جگر عاشقی در مساوت در برودن در کمال  
 در ارض خشک و جگر در صفا و بی تب تیز و در زبان و بر آن صفا یعنی در  
 بغیر از و اناج و در برودن اناج **دایره** بر کس هر جگر و در کمال عاشقی در  
 زن که رسد تعلق از وقت **دایره** در عاشقی غلط در آن است هر چه غلط  
 کنی ز بدن برودن **صفت الکلب** یعنی ضعف جگر عاشقی در در برودن در کمال  
 و بی رغبت است **دایره** ضعف جگر اناج برده و جگر عاشقی در از تربت در کمال  
 کم در عاشقی ترقیب خود اناج جو خود تربت **دایره** از مرغ و میوز و از جگر عاشقی  
 صفت تربت زرد و زرد که چون تربت اناج و در صفت اناج یک  
 در عطش موقوف کوشش **دایره** در **دایره** بر کس هر کس در برودن در کمال  
 از ضعف جگر جگر یعنی اثرش زنا که خورد و اناج و بیغم خورد و اناج که استیم  
 رساند فرزند **سود القنیه** که مقدم استقامت عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 و اناج است و با در قوت است **دایره** بر کس هر کس در کمال عاشقی یعنی در کمال  
 بطریق کوشش چون نشانی این مرض بود **دایره** در کمال عاشقی یعنی در کمال  
 مقول جگر بر زرا که کوشش جگر تقویت کند با عطرات باغیان چون کاش  
 و در جگر **استسقا** که موز و شوره است عاشقی در کمال عاشقی

اعضا و در زنی است که چون دست بر شامها جستن زنده آواز مثل وید  
 که از آن بود و در طبل اناج از طبل و **دایره** مستحق الکلب که در عاشقی  
 برودن و کوشش مناب دانش **دایره** در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 برده در عاشقی صفت کوشش در در اناج کوشش و تربت برودن در  
 استقامت از تعلق است یعنی لغت اناج برودن در کمال عاشقی در برودن در کمال  
 روز بلا حظه تشنگی برودن در کمال عاشقی یعنی لغت اناج برودن در کمال  
 کم در در مرغ و جگر و در صفت تربت برودن در کمال عاشقی در کمال عاشقی  
 در در و تخم اناج از بر کس هر کس در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 و در کمال عاشقی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 و بیغم و در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 قاتق در صفت قاتق عرق کاشنی حل کرده میل کنند صفت برودن در  
 تخم کاشنی و تخم خیار و بادرنک و تخم خربزه جگانی نیم کوفته از بر کس هر کس  
 بویست تخم کاشنی و در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 یک قاتق در صفت قاتق عرق با دیان حل کرده در صفت فایده از مرغ  
 خود اندیم قاتق برودن در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 قاتق و نیم عرق با دیان حل کرده در صفت فایده از مرغ **دایره** بر کس هر کس  
 علت استقامت اناج یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 بیان اثر آن کم جانش **دایره** بر کس هر کس در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی  
 استخوان صفا است **دایره** بر کس هر کس در کمال عاشقی یعنی در کمال عاشقی



مناسب و دانش هر روز پس از آب انارین بدو مرغ و تخم و وقت  
 و جب رمانش **علاج اسهال** بر او **اصول** باغی نامی سبزه علامت و آن بود  
 که چون دست بر موضعش فشارند در زیاد شود **اصول** باغی سبزه را  
 که تراشد عارض **علاج** نیز فایز بریم باشد فایض با قرص بر کبچین خورم  
 شود بر جان تو فیض شدت فایض صفت قرص بر پوست بخر **اصول**  
 زراوند طویل و در دم فرخنگ فلفل سیاه از هر یک شش درم هر یک را  
 کوفته و بجمه بسی درم که کمتر چهار درم اشق در آن مل کرده مانند بسترند  
 و در صفا کنند و هر صبح یک مثقال در ده مثقال تربت کبچین و تربت  
 عرق بادیان یا آب بادیان مل کرده میل نمایند غذا نخورند آب قوی که بکنند  
**نقح الطلح** یعنی باد سبزه علامت و آنست که چون دست بر موضعش  
 فشارند در کم شود **علاج** چون باد سبزه شدت را صفا **اصول** زراوند  
 این صفا **اصول** باید هم خور تربت و بناز را **اصول** این قوت تو کرد و صفا  
 تربت و بناز در در معده گذشت **علاج اسهال** **اصول** معاجی است  
 در معده و بعد از معاشش است اول معاشش عشر که در طویلی بقدر  
 دوازده انگشت صاحب اوست و متصل است بقوم معده و او را فتر  
 نزدیک معده که بود آب گویند منفع عینو و غایط از معده بکشد  
 دوم معاشیم که از اوقات خالیست و متصل است معاشش عشری  
 سیم معاش قاق که متصل است به معاشیم چهارم معاش عور که عور جابج  
 کنگه از دست او را جرم و او حور بخش معاش قولون که متصل است

بمعا و عور و منفقش تدویج و دفع فضالت ششم معاشیم از  
 جانب فوق معاش عور متصل است و از جانب تحت بر و منفقش  
 منفق قولون است **مطلق اسهال** خواهد بود صغیر بود و خواهد  
 خفگی دیگر **اصول** در وجود اسهال و او را **اصول** میو از زیاد کرد خود را  
 محفوظ از غلغله بکشد که در دم دور آن **اصول** کند که منت شود تحت محفوظ  
**اسهال صغیر** یعنی با بر اجابت طبیعت از صغیر بود علامت  
 زرد را بجم به اسهال دفع شود و تشنگی و کوز اندر دست **اصول** اسهال  
 تر از صغیر واقع **اصول** تر از آب زرک شود دفع **اصول** از غلغله اسهال  
 نف داده خور **اصول** بر رب زربق نافع **اصول** تربت زرک در رب  
 زرک در صفا جگر گذشت باید دانست که اسهال و سوزش  
 و آن منقسم بشود بدو قسم کبک و ذر سفار یا کبک گویند علامت  
 است که اگر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و معوی  
 که ذر سفار یا کبک گویند علامت است که بیشتر در شب واقع شود  
 و مقدارش اندک بود **علاج** فشرک میان هر دو قسم مذکور است  
 که هر صبح پنج مثقال فشرک قوی در ده تیره کنند و به مثقال  
 تربت سفال نیزین کرده آن که یک مثقال بخار نیم کوفته با پنج مثقال  
 حبت الائی در روغن نیده بچند و صاف کرده انعام نغم  
 دهند غذا برنج و ماش نف داده با توکی نف داده گشته فشرک  
 نف داده فشرک زرک یا صافی یا جلده جفوت کما و **اصول**

بمعا عور

بغیر از این روده علامتش ظاهر شدن خون با جابت طبعیت و در د  
 ناف است **از قوس** روده از دست برده **از غ** در دستشده از دست  
 مرض چون برزغ **از تریک** شب مرض در شود **از تریک** با جبار از زور جوار  
 صفت تریک الجار در نشت ادم کوزت **در علاج** **سیح** در قوس رود  
 از دستش زده لاف **تختاش** بچونان و نکوسان صاف **از تریک** شراب  
 اسن با تریک سبب **کنیم** میله در نشتی است خلاف **صفت تریک** اسن  
 کوزت تریک سبب **نیز** در اندام برون کرده **صفت** متقال **قد** غیر متقال  
 بچونان شد تا بقوام **اید مقص** غیر در روده و از ناف علامتش  
 در ریجی قوز شکم و انتفاع بچونان **وج** است در صفای تشکله شدت در رود  
 فرج بلغم در رود این ظهور بود **از تریک** جوترا از باد بچونان ناف  
 که تو بود تریک دینار کفان **در** ماده بلغمت یا خلط در از دارو  
 کازت توان داشت معاف **صفت** تریک دینار کوزت **قرنج**  
 یعنی در روده با طبعیت بود **قرنج** تراخت از تریک ناف **بند** بود  
 بوره و فایده کفان **ظاهر** شود جوار تریک علی خود را از علی توان  
 داشت معاف **از** علی هر **انواع** قونج را نافع بود **دست** و علی **خ** متقال  
**بچونان** و بادبان **وج** اسن **شیت** و جلیه از تریک **سه** متقال **نفت** **کل**  
 خطم از تریک دو متقال **مغز** کاجیره **نیم** کوفته ده متقال **اب** جعد نیم  
 بام هم را در یک **کاس** آب جوش **شد** تا نیمه **اید** صاف **فایده** **کل**  
 و فوسن از تریک ده متقال **بوره** از منی **یا** تک صفت **درم** در آب

ان عمل کرده

ناو

ان عمل کرده و صاف کرده در روغن بادام دو متقال **صاف** نموده  
 نیم گرم **صفت** کنند و توریهای خردی بر خورند و چون قونج بکشت **بست** متقال  
 ماده **بچونان** خیار شسته **صفت** **بچونان** خیار شسته **باید** **متقال**  
 تک **مندی** در آب **سوسن** از تریک **صفت** متقال **بادبان** **کر** و **بادبان**  
 رو **و** **صطکی** از تریک **خ** متقال **هم** را **کوفته** و **نخته** **بیت** متقال **نفت**  
 که **باز** متقال **نموده** **نقل** **صلابه** **ارده** **باشند** **نیز** **و** **بجلی** **متقال** **روغن**  
 بادام **نیز** **کنند** **و** **بید** **متقال** **مغز** **خیار** **شسته** **بست** **متقال** **شکر** **سرخ**  
 صاف **ارده** **بقوام** **آورده** **ص** **متقال** **عل** **که** **در** **نفت** **نم** **از** **دست**  
 کنند تا **نیم** **رشته** **نور** **از** **خ** **متقال** **تا** **صفت** **متقال** **عل** **که** **ارده** **نور**  
**حیات** **هر** **ام** **معه** **که** **نیز** **علامتش** **نقد** **از** **طعام** **جسد** **دل** **نور** **بچونان**  
 ناف **و** **خ** **کلیه** **در** **بیدار** **از** **ب** **رفتن** **از** **دین** **در** **خواب** **از** **بهر** **علاج** **که**  
 معه **جور** **سلف** **نسیل** **درب** **ک** **وج** **نیل** **ارکف** **باید** **و** **قطر** **در** **سرخ**  
 تر **سرخ** **و** **سرخ** **میکوب** **و** **بیشتر** **کا** **و** **مغز** **ز** **صفت** **ترقیب** **دو** **نیکو**  
 قسیل **درب** **ک** **در** **سرخ** **از** **تریک** **درم** **ج** **نسیل** **نور** **بیشتر** **از** **تریک**  
 نیم **درم** **هم** **را** **کوفته** **و** **نخته** **بک** **بام** **شیر** **کا** **و** **نیم** **نیم** **بزرگ** **بام** **نور**  
**الرق** **که** **کود** **دانه** **خو** **شد** **علامت** **در** **خوردن** **جاست** **طبعیت** **دیوان**  
 از **بهر** **کود** **دانه** **بستور** **سلف** **نور** **و** **بزرگ** **و** **مغز** **نور** **ارکف** **بچونان**  
 که **دقت** **خواب** **بیشتر** **ز** **ما** **کین** **ادویه** **را** **در** **نفت** **بیت** **خلف** **صفت**  
 ادویه **نور** **بزرگ** **دو** **متقال** **مغز** **نور** **دو** **متقال** **نور** **نیم** **بزرگ** **ارده**

ان عمل

رخی منتقال درین معنی که منتقال تربید سوره که از ابتدای خود در مقام دیده  
افضای غایب و نوع عظیمی بندگان جدا گویند هم میزنند در وقت  
خواب میل میکنند **لله الدی شکر و در الحلی** یعنی از چشم بود بر سر  
حکایت خاریدن گر گرفته و ظهور در باجابت طبع است **در هر دو**  
از بدینستند که ضیف غایب در هم در موضع مخصوص حریفه **هیچ** خدای  
ز خبر و شویز برادر که ضعیف جسم با حریف **ز جهر** یعنی کنگ راستین  
حکایتش آن بود که بعد از این طبعت عارض شود چون تحمل کردن و کعبه  
و استغول و بارگ و امثال این با تربت قند و کلاب و هند زود و دفع شود  
**ز جهر صدق** از کرامت بود ز خبر صادق **در تربت** بهیچ نوع باشد لایق **فانبر**  
ز مرد شوان با نوح **طربش** غایب **طرب** حاذق **تربت** بهیچ کشت  
صفت برش غایب لعل سفید و بد ز لایح از هر یک است منتقال افیون و منتقال  
رغوان رخ منتقال سنبلیله **در هر دو** غایب از هر یک منتقال همه گویند  
در نیمه و در صد وقت منتقال عمل بیشتر هر صلیح در آنکی علوم کرده اند  
غذا **در هر دو** و زبوره تلف داده **کند صلاح امرض** **مغز جوهر**  
که **در هر دو** در سر سوز **الحلی** در بیج بود **طرب** حاذق **هم** **فرازه**  
هم **در هر دو** لایق **خند** همان کند **ندید** تجویز **صواعق** **و از ادب** در لایق  
**عم و صلاح جوهر** **سیر** در بیج بود **سیر** **علیل** **صواعق** **همون** **کوشن**  
قول **طرب** حاذق **محظوظ** **رغ** **مقل** **خندان** **کرده** **دیون** **مال** **دل** **مجلس**  
حکایت **کشف** **ترب** **مقل** **بوست** **بلیلم** **کابلی** **و** **بلیلم** **یا** **از** **هریک** **در**

لا

سکین بود در خود سفید و در هم **همه** **را** **گفته** **و** **بجیم** **هر** **در** **هم** **یک** **کند**  
که بازده در مقل **از** **رق** **در** **آن** **یک** **حل** **کرده** **باشند** **بهر** **هم** **کند** **در**  
صیاح **در** **در** **هم** **ز** **بهر** **رغ** **آب** **رغ** **جو** **ان** **و** **ما** **نقش** **در** **او** **مقی** **کند**  
باید **باشند** **که** **بجی** **کم** **مقل** **در** **بهر** **رغ** **است** **ط** **مقل** **مقل** **نری** **مقل** **است**  
و **نایق** **تر** **از** **هر** **در** **هر** **سهم** **بسیار** **خور** **ون** **ایتمون** **با** **و** **البی** **م** **صفات** **ط** **مقل**  
مقل **من** **مقل** **در** **یک** **حل** **کرده** **و** **صاف** **نوع** **است** **منتقال** **عمل** **که** **نوع** **نوع**  
او **رغ** **در** **بوست** **بلیلم** **کابلی** **و** **بلیلم** **ز** **در** **او** **کم** **مقل** **از** **هریک** **و** **منتقال**  
کو **نوع** **و** **بجیم** **بدان** **بیشتر** **ند** **از** **یک** **مقل** **تا** **و** **منتقال** **علوم** **کرده** **و** **ز** **بهر** **رغ**  
کیفیت **خور** **ون** **ایتمون** **با** **و** **البی** **رغ** **منتقال** **ایتمون** **را** **در** **معل** **کرده**  
در **مقل** **منتقال** **با** **و** **البی** **م** **خندان** **با** **کله** **کرده** **خود** **را** **تمام** **باز** **در** **بسی**  
است **منتقال** **ترب** **خشت** **را** **در** **و** **حل** **کرده** **صاف** **نایق** **و** **سهر** **قائت** **را** **کامل**  
نخ **را** **افضای** **نوع** **نیم** **که** **بیان** **مقدور** **مقدور** **افضای** **منتقال** **نوع** **کلی**  
بجوت **نوع** **صاف** **کرده** **افضای** **نایق** **با** **و** **البی** **ان** **از** **هریک** **کلی** **کلی**  
**از** **رق** **چشم** **را** **کرده** **به** **قائت** **که** **کشت** **ان** **نوع** **کند** **از** **بسی**  
**از** **نوع** **جو** **ان** **و** **صاف** **کند** **تشنه** **الغده** **در** **سهم**  
**در** **تشنه** **که** **بهر** **ترب** **تشنه** **تشنه** **باید** **که** **رغ** **صفات** **بسی**  
**بهر** **وز** **کلی** **و** **ایتمون** **و** **بیان** **امر** **نوع** **تشنه** **نوع** **را** **در** **سهم**  
**کلی** **که** **رغ** **کلی** **و** **مقل** **از** **رق** **هر** **در** **نوع** **از** **در** **مهم** **کردن**  
**ترب** **بهر** **از** **ون** **طلب** **نمودن** **از** **مقل** **صفات** **مهم** **و** **مهم** **از** **دی**

و

شقاق و نیم دروغن کوهی شتر یا بزده شقاق حل کرده بد شقاق است  
 گندم سه شقاق مقل از رقیق در دهن حل کرده باندن آن تخم صلابه گندم تا مردم شود  
**درم المقصد یعنی ابله بخره علائق** در دموار در دوران معدیه است  
 در صفوی غلیدن و بزرگ زدن **درم** مقصد جو درم کند بکم تحقیق  
 رک زن جو ز خون بود که بریت طریق در خوردن سهیل جو ز صوابند تغییر  
 بقول باران غریق صفت سهیل که سهیل منو اندن تا مگر سه شقاق  
 تر مندر و شقاق سبب است سر معدی بقتله و کل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از آب  
 دو شقاق هم را در یک کاس آب جوشانند تا بقیه صاف شود و سه شقاق  
 بزخمت در ایک آن حل کرده و صاف نموده کم بیات مندر **درم**  
**الکلیه یعنی باک** ده علائق شقاق در از موضع بلوغ و عدم آن  
**درم** در آرد کس جو باد و در یک تا فواید کما در سوسنک هر روز  
 باشد خور و ما و اصولی به درین مرض جفا نند بزرگ صفت ما و اصول  
 در فایز گذشت **صفحه الکلیه** یعنی صغف کرده علائق است که از یک بول  
 است به پای باشد گوشت تازه در دو شسته باشد چون کرده شود  
 ضعیف به ملت و در یک از به دو و افویا از یک از شستن را قویب  
 چون سووم بود از قوت کرده سخت کرده چون سنگ صفت نفویان  
 مذکور نقل و بند رنج از هر یک است درم انجون ده درم چند ستر  
 یک درم زرنه دو درم عقوبه از هر یک نیم درم شک مراد در دانه صفت  
 از هر یک نیم شقاق هم را بگویند و بر بزند و نو و شقاق عمل بر شند از او

دانی

دانی غلام کرده زو بزند غلام از زده تخم تخم نیم برشت بعضی عوی بوده  
 خونزد **درم الکلیه** یعنی اما کسی کرده علائق در دموار تبر از این در دیکه  
 رک است و زنی بنیض و در صفوی تب و فرات و بخواب و زرد افار در آب  
 و در بفر از آن وقت در دو در بود این رقت بولست **درم** چون کرده  
 درم گندم تر خشک **درم** کاذب جو بود بر سه اهل اوراک **درم** کوه خون در غلط  
 در آن از زمان خویش بایدت کرده **درم قوه الکلیه** یعنی در شین کرده علائق  
 هر فوج بیم و خون و ظهور قور طمر در بول است **درم** از آنکه زینش کرده است  
 دلتک **درم** در بول تو قشر با بود طمر تک **درم** خشک منت که بخت است **درم**  
 یک چند ده رشته را از رنگ **درم المتا** یعنی ده اسفانه علائق در مجع  
 است **درم** بولست در دموار تب دریم و در دانه در صفوی تب تبر زبان  
 و در دانه بر وجه کوبی کوزن می زنند **درم** **درم** از درم شبانه  
 در عین و پای کبر عارضه تو عسر بول آلوده **درم** است غیر خون صورت است  
 اخراج ملسو او کم بغض و سهیل **صفحه المتا** یعنی سنگ شانه علائق  
 ظهور ریخک سفید یا خاسته از آن در بول است **درم** از سنگ شانه  
 جوید که در حال **درم** الممت گویجان استقبالی از به علاج این چنین از  
 حکیم نبود جوی بهود در انبیه و شاق طریق اختیار آن جوی بهود است  
 که تخم خطر و تخم کزنی و شنبه از هر یک شقاق بخورند و صاف کنند  
 دریم شقاق شام الکو مانع عوی در ایک آن حل کرده و بقتله بقیه  
 کرده سه درم جوی بهود و لوده اضافم نموده و نیم گرم بیات مندر

و غذا نخورد آب گندم در آن کباب یعنی ریش نشانه علاقه فریج بریم و خون کوبند  
 و بد بو بی بوست **رمان** از ریش نشانه ات جو که حاصل **رمان** در کمال علاج  
 نماید ریش کباب کتود مشامه از مرده **رمان** در ریشت بر یون خوف **رمان**  
 صفت کفوف مدخل مغز مخ فیروزه با درنگ و مخ خیزه از هر یک و متقال  
 کل از منی و کثیر اوست است و شیم الو و مخ مخوف و طباشیر از هر یک نیم متقال ریوند  
 چنین یک متقال هم را کوفته و بچشم هر روز در متقال **درم ریج** یعنی انگی  
 که از باد بود علاقه اش استوخ و باروغ فریج و ریشت **رمان** بر یون بود  
 درم زنفق مده **رمان** که در دنیا زکی با دار **رمان** در مطلق و زنبک کین  
 خاسته که کرده برداشته متقال خیز را کوبیده از روغ تولدند چون لوبیا  
 و مطلق خیز را کوبیده ماده را رفیق کرده اند چون **درم ریج**  
 یعنی انگی نرم تولد این علقه از بیغ ریشت است **رمان** چون با درم فریج  
 مخ **رمان** به زمان نبود که تی کچی است **رمان** در کمالی زخن و نظرون **رمان**  
 با یک مورد و باد و لانه صفت طلا مذکور نظرون غیر بوره از ریش  
 متقال کوفته و بچشم و بد و جندان آب که در کوب مور دو آب دو لانه  
 او قدر در عمل ریشت نیم **رمان** طلا گند **رمان** که انگی بود خورد و در عکازنگ  
 عطا و کبکشت جسد و حدود نشانی مرض از استکلی و تصور **درم ریج**  
**رمان** که اگر کافرخانزیر شده در مانده از مرض بقدر شده  
 چون کرده مناد نفل و خط و رفت لاش بره علاج تو بستر شده  
 صفت مناد مذکور منفل و متقال کل خط یک متقال کوفته و بچشم رفت

درم ریج

درم کبک از بند و هم را با هم ریشت تمام کنند **رمان** انگی بود بشکل  
 خازیر اما کبکشت جسد و نباشد و لاه باشد مقدار فریج شود  
 تولد از منی از بیغ غلیظ است **رمان** در ریشت اولی که کسب بسیار کرده در **رمان**  
 خسته در آن جا کرده **رمان** چون او دریم معقنه که **رمان** آورده بکفایم **رمان**  
 زار او دریم معقنه صفت طلا در آن انگی کباب ناریسید و تو فانی **رمان**  
 در متقال در ریج و بوره از منی از هر یک متقال کوبند و به بیزند و متقال  
 روغن کل ریشت نیم **رمان** طلا گند **رمان** که انگی بود در شیم **رمان** که انگی  
 قدرتی زیاده نشود **رمان** در کمالی بود و در شکل شیم چون حارص  
 کس نبود جو با بیغ غلیظ باید که با بیغ بندازد ریش **رمان** در متقال  
 این شیم **رمان** که انگی بود در کمالی با بیغ بندازد و حوالی آن را کبابی  
 بر خاسته و متقال باشد **رمان** در کمالی که بسیار کرده **رمان** در غش جان  
 جا کرده **رمان** در غش نشود و در کمالی در تقسیم سم کرده و ناکه **رمان**  
 تقسیم مزج در از تراریست **رمان** که انگی در کمالی قبیح خط کوبند **رمان**  
 در رنگ مایل بسیار و نیزه شکل نفس در فکلی او از دریم **رمان** و بستر شده **رمان**  
 یعنی و نظرون **رمان** در عفاست **رمان** انگی بود در ریج **رمان** از کوبه  
 بند و فریج **رمان** از این کرده **رمان** بند جو علاقه اش از منی **رمان** یک **رمان** در کمالی  
 ایتون **رمان** در صفت بیغ ایتون **رمان** در کمالی **رمان** در صفت **رمان** در کمالی  
 ریج درم **رمان** در کوفته و بچشم و دیان و بریج **رمان** در کمالی **رمان** در کمالی  
 از هر یک درم **رمان** در کبک است از هر یک است **رمان** در کمالی **رمان** در کمالی

همه را در یک کاسه آب جوش نهند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و بیخ در آن  
 انیسون در خرمیلم کرده در آب گاو گندانه خود را برودند  
 پس بیهوش متعالی تر بخیم بگوید و در متعالی مغز فلوس در آب که  
 حل کرده و صاف نموده یک متعالی روغن با دانه ایسانم نماید و یک کاسه  
 روغن است نماید غذا آب بخورد و بیخ کوفته و کشت مالکان فریب و در این  
 در غواهی و رفتن کسند **محمد بن حکیم** یعنی اشک علامت آن بود  
 کم پوست را بخورد و بوز اندو اندکی بلوغت از او در وجودش شک  
 نشود در غنا ایسا با غدا **اصول** از غره تن تو جویان شود و زود به نشود  
 ابو علی چنین فرموده باید زین طلا زینک سمنی **محمد بن حکیم** یعنی اگر بعضی  
 نموده یعنی جوشنتار ریزه کم با خارش و کوشش بود حدودت  
 این علت از صوابی جوشن لطیف است **اصول** از آن زبرد زنگار  
 از نموده تنویش تو دم بدم از آن افزوده صفر اجود کنی زینک  
 زینک گوشت کنی و تو از آن آنگوده **نبات اللیل** یعنی جوشنتار  
 خورد کم با خارش بود و زینک از او بود کم بسته شدن معده و در غرض نمود  
**اصول** جویان عارضه نبات بیهوش ناکاه **محمد بن حکیم** در او کاسه  
 خواهد و در نیمه کلاب و سر که در روغن گل **اصول** مال و قیق با قلی بیکم و کاه  
 صفت تر قیبا و در نیمه زنگوره آر و با قلی با نر و در متعالی کلاب  
 از متعالی روغن گل در متعالی آب که کرم قدر هم را بهم آمیختن کم  
 طلا کنند **سعد** یعنی جوشش کم اگر بیدار بود از او را بر بیدار شود

کلیه کوبیده

سریخ کوبیده **اصول** از علت معضاب جوشند حال تا به **اصول** یعنی بیهوش بود کاسه  
 سمنی جوشند خورد **اصول** از علت جوشن **اصول** با بر کم صفا و ساز در بیکم و کاه صفت  
 صفا و کوز را کسبیه و در متعالی جوشن **اصول** کوفته و نیمه با کسبیه صفا کنند  
**محمد بن حکیم** از غرض معضاب است و اگر آتش خوردگی خوانند بخیمت ابو علی  
 آید ناکاه **اصول** و المیت بجان و دل با بد راه باید که بی متعالی زبرد و اشق  
 با بر کسبیه صفا و در بیکم و کاه صفت صفا و کوز اشق در متعالی بیهوش  
 متعالی آب که حل کرده **اصول** متعالی جوشنتار ایسانم نماید و صفا کنند  
 یعنی آب زنگ علامت جوشنتار صفا و در بند کاست **اصول** در آب که زنگ ای  
 صاحب جاه **اصول** در روغن عدو قوت خود در این **اصول** میکنم و از این کلمه درخت  
 میخوریم هر چه در طعام **اصول** در **اصول** از این زنگ حال قوت داده  
 دست شده از این محبت کوه **اصول** در دو سه روز نمودن کسبیه صفت  
 از دفع نمودن صدمه بوجه و خواهد **اصول** در **اصول** در دفع فرنگیم از او  
 پیش **اصول** باید بگوید نند **اصول** نیکو خواهد **اصول** از جویان خورد و با کسبیه  
 یا در و کسبیه بخن شد کوه **اصول** صفت جویان فضل جویان متعالی  
 بهیلم زنگین نه متعالی کوفته و نیمه جویان صفت متعالی قند سیاه با نر و  
 متعالی آر و دیده در روغن کاه و از هر یک کسبیه متعالی هم را بهم آمیختن  
 و کف مال کنند تا میمانند شود پس جاره و بخش نند و بر روز  
 در بخش را علوم کرده یک بخش را از کوز زرد زرد خورد را متعالی  
 بیوشند و ناوقتی هر محبت بدیدند **اصول** در **اصول** در **اصول** در **اصول** در

نبات بود و فان مایه در آن تک و باجم بره باز تمام آن تک بود  
 صفت لغوف سیاه بلیلم زنگی و پوست بلیلم زرد و پوست بلیلم  
 کابل و پوست بلیلم و غفلت از هر یک دو مثقال کوفته و بختیم سیاه  
 هفت مثقال شکر نازد و مثقال مهر را هم افزیند کف مال کنند تا  
 گشته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز دو قسم را بخورند که در یک  
 قسم را صبح و یک قسم را آفتاب زنگ زنده و قدر کلاب از غیب  
 آن میل نمایند خود را با عدال بپوشند و تا وقتی که محبت شود بخورند  
 فلکوره خورد و صفت دو در آن جیره به شش مثقال بختیم سیاه  
 و هر روز یک بخش را در ظرف آهن در زیر دامن در دکند و خود را  
 با عدال بپوشد پیش از دو در آن با رجم آهن بر آرد آن بر آرد  
 خود و بعد تا دو در آن کباب بد مان شود و وقت بنامی فرزند  
 و تا وقتی که محبت شود غذا فلکوره خورد **در علاج زردی و کلازیم**  
 ز کیم استار حال بناه کوم بخش در دل خود در نگاه نزدیک میان  
 مواجعت استند قیر و مل جیره است بوجم دلخواه صفت قیر و مل جیره  
 سوم نیم مثقال در سه مثقال روغن کاه و روغن مثقال روغن کاه مسم  
 بزایه آب گشته باشد هر که شش مثقال سیاه و چهار مثقال خاک  
 بوده اضافه نموده کف مال کنند تا مایه گشته شود پس بختیم کرده  
 هر روز یک بخش را ببالند و به بس کوشش و زیر زین و کوشش در آن زینند  
 و خود را با عدال بپوشند تا وقتی که محبت شود غذا فلکوره خورد و اگر

دین خوش

دین خوش و به اول چند روز بختیم در آن که خط یا خیارین باشد  
 در و پوست نیده بختیم و صاف کرده زمان زمان در دمان که بود و اگر  
 کلاب رفته و دمان کتر شود هفت و پنج خوش خرم و طیار و ساق را  
 با تویه کوفته و بختیم بر موضع بپوشند و اگر جراحت آبم نرم شود باشد  
 هر هم نوره را بجم تمام کوزند صفت هر هم نوره موم مثقال در روغن کاه  
 بار و روغن کجده و مثقال و ابل گشته باشد در سایه خشک ختم و صلاب  
 کرده دو در ده مثقال کتر بپسند کرده کتقال اضافه نمایند و صلاب  
 تا نرم شود و از خشکی سفید رنگ بشکل آبیون بردست با آب یا عضود  
 بخار آن در نذای آب از آب گشته کلمه **قوبا** یعنی آبیون جوان از  
 ماده رقیق بود و علاتش فلور زرد است **در علاج از قوبه و غلبه**  
 جستم آن خوش را رختیم **در خوردل و غلبه مایه کلمه** در دمان  
 نال تحت شش صفت ضاد مذکور در دل روغن مثقال بپوشد و به برتر و به  
 جندان هر که نرم نماید و این ضاد را در وقت کنند که آبیون خایر شده باشد  
 بپوشند از روغن تاج و اجلیح بان بود که بواجت کنند آتار که بپوشند  
 کواد زرد کوفته و بختیم سیاه بلایس دو سه کوزرا نیده از هر یک و مثقال  
 روغن کاه و خالص روغن کرده مبر زایه آب گشته باشد از هر یک  
 مثقال مهر را هم افزیند کف مال کنند تا مایه گشته شود و بختیم هر روز  
 یک بخش را در آفتاب گرم بپوشند تا مایه یک است بپوشند و بپوشند  
 مایه سیاه نیم گرم یا خارج تمام بپوشند و این دارو بر سرد خارش و عصارا

۵۳

یزیدت **جرب** احواله خشک و خواه تر ارد چو زخت جوب  
 دل خسته باید که تمام روز بویسته برشته راحت خود بگفت طلب  
 بوند خود از میان تر گشته **بیم در علاج جرب** داننده چون که از جرب  
 دل خسته مغز دست زانک شترج بویسته **اوج** هوا در آورده و بهر طلا  
 کوار و زردت و عنق بخت **کلا** مذکور قوت کوفته و چشم نزدیک  
 بدست در آب گرم گذارند و بدست مالیده تا عجز هم شود و با بخت  
 ترش باد در آب کرم سفال کوار دزد کوفته و بخت ده سفال روغن جند  
 رخ سفال همه را به هم بچینند و کشند و در شب یک بخشش با مالند و صبح در  
 جام یا خارج جام کشند بوی کرم و کرم مالیده با بخت کرم کشند  
**کله الاعصاب** من بخورند از غایتش اعضا جو کرم دل خسته کشند و کشند از آن  
 بویسته بر بزم کرم از مولدات صفرا چون شد و تراب معلوم تر گشته **بیم در**  
**مدرسی اعصاب** زفت که یک درین منزل کرم خازیدن اعضا است از یک کرم  
 از سهیل در بی وجه دوام زین و رطوبت را بجانب سختی در بویسته  
 از نگاه سهیل در شب یک بوی یا عجز یا کرم بر دهن کل یا بخت و قدری  
 کلاب بر جهر در تراب مذکور شد و بچینیم کرم مالند و صبح جام  
**قولول** یعنی نوح قولول این مرض از ماده غلیظ و بلیغ بود این با کرم  
 از هر دوست **بیم در** در عت قولول شود **بیم در** در این قسم آن **بیم در**  
 کرم نوح و قیلیم به درخش روشن است **بیم در** تر اتو و شعاع **بیم در** یعنی  
 کرم آن در می بود نزدیک ماخن در مایل باشد سر خود در در عظیم کشند

مال در از مروت

**کاد** از مروت بیان کنیم قاعده **بیم در** نفا بود در نفا **بیم در** کلت رگ  
 سهیل خورد و میان طلا **بیم در** کرم و فیون **بیم در** نفا **بیم در** کرم  
 بدترین افروختن آن بود در عجز شتر گشته **بیم در** کلت رگ  
 نکت و **بیم در** نکتی کرم و بخت **بیم در** نکتی کرم از فردن و بخت و بخت  
 از قید مرض ریه نکل از **بیم در** صفت نفا در بخت کرم جوش بینه  
 نفا **بیم در** ده صفت کرم در این برون کرده صفت نفا کرم بینه  
 کرم شود در سفال خوردن کوفته و بخت افغان نمایند و بخت کرم سفال کشند  
**خراج** کرم کرم بود کرم در دهن خوش مو من بود کرم بود کرم  
 آن رنجیم **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم  
 ملا و داده **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم  
 صفت نفا در بخت بینه و نفا شده بقدر حاجت بینه بینه  
 تا مرم شود بخت کرم سفال کشند **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم  
 بخت و بخت کرم در در نفا **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم  
 داده تصدیق کرم از بوره و صابون و کل از نکت و خوش بخت بسته  
 صفت نفا در بوره و صابون از هر یک چهار سفال بویسته و بینه بینه  
 سفال عمل شتر کرم نفا کشند **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم  
 در اکلمه نفا توان دیده هر کسظم از افزون نشت  
 ترسیده باید کل ارمنی و از کرم تمام براد و احتش بود مالیده طاعون  
 یعنی اما کرم بیا به بینه یا کستر یا زرد یا سفید **بیم در** کرم کرم **بیم در** کرم کرم



یا کش روان حادث کردد **عالمون** بویزد و در صحتش غم  
 عوارض صبرت از دستش شود آواره خواهد بود بر تو در صحت باز  
 بشکاف از غزاین نباشد چاره **که** بر در خواره شویست  
 و آن بگوشته تا بقید ریزه بودم چون بگوشته **هر** این  
 از آن نایرون بیات و کلا بود وجود از غشش نازیده و در آن کرا  
 که بنویسند بنده که در دین ازین مرضش برانده از این تقییم  
 از غشش و کوشش تقیید کند ز صحت آید بشکوه صفت ضما و نور زایه  
 در اندوه شغال کوشش و غیم بایست که بقدر احتیاج بپوشند و شب ضما  
 کنند و صبح پاک نیم آرام بشویند **صحب** یعنی سر جم علامت است در آن  
 و بدین یغش درانده و در سطر بر به خواب و تشنگی **هر** در غم بعد  
 روزی نماند ترش تر نمازیده و در آن چاکش **هر** تقییم هم کیم بر روز اول  
 زنگ زن جو دویم شود در آن ترشی **هر** در علاج **صحب** از علت جسم الک  
 خون جگر از نبودن این مرض بانده و در میدان که علاج است نزدیک  
 حکیم در زنت و در غذا علاج جود **هر** باید دهنست **هر** صاحب جوری  
 و صبر را باید که در بلاد که مویشین مایل آن و خشک کیم چون اکثر بلاد  
 و غیر آن کثرت غذا بین که فکورشند و مند و آب مند و آن صفت  
 فرمایند مادر بلاد که مویشین بسرد و تر مایل باشد چون سر قند و بخارا  
 و کالی و غیر آن و بلاد که مایل به تر بود چون در موز و قند و در اکثر  
 بلاد مند و غیر آن باید که در صبح عقاب بپوشند و در آن یا کیم کوشش

دوشغال

دوشغال در آنند و به بند کیم کاشی نیم کوشش یک شغال و نیم هر در یک کاشی  
 یک جوشند تا به نیم آید صاف کرده بدوشغال قند عقیدتین کرده  
 قدر کلاب ضم ساخته و مند غذا یک کوشش و نیم کوشش و مایل مقشر و آنند  
 منگوشند **کف** که تا کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 انکه از جلد بندتر **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 از آن دن بر با آن کاشی **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 پایشی **هر** با خدایان و آن پایشی **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 صحت پایشی **هر** بعد از آن کلاب سمل بپسید بر روزه عداوت نمایند  
 غذا یک کوشش جوان و مایل مقشر کوشش تر خوردند و به زینت است و باقی  
 و پوست نیم کوشش و صد فلو صتم و مردانک و نیم کوشش و موز نیم کوشش  
 نیم کوشش و موز نیم کوشش و موز نیم کوشش و موز نیم کوشش و موز نیم کوشش  
 و صبح نیم کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 کوشش نفوذ کرده باشد علامت آن بود که چون کوزن بر او نهی خون  
 بر او آید **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 علت زعلین رخ کند کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 نریاب فاروق است و کیفیت استنش انکه کیم نیم کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 کوشش و بقی و مایل کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش  
 بود که ظاهر جلد در کوشش نفوذ کرده باشد و با نخوان رسیده علامت  
 شد علامت مایل نیم کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش **هر** کوشش

خوان و در بهار در این عارضه قابل دوا بود و بود بیتی به  
 خلاصی از وی **عرق النار** یعنی موخه عنقو از آتش از پیش از آنکه  
 نوزد بیاورد در عضو در کجا نوزد و آب **اکثر** نیز سیرا در پیش از آنکه  
 در نگاه زمان زمان طلا میگوید **ادویه النخل** که یعنی موخه و پسته  
 قشر با ریختن عصاره است که در موخه از نوزد موخه است  
 و در بغیر و موخه در این سفید و تری که **اکثر** میگوید و در اجتهات بد حال  
 یا خود در حدود دوا نخل مایه **طیبو** در زودیت پیدا کند  
 در موضع آن با زعفران مایه **علاج** که **مردان** **الحج** باشد جو نوزد  
 صیمات غشای که حاصل علم در صاحب و در آن که نوزد است جانیست  
 زان پس که از نوزد موخه را با یکی **هر** که **مرد** زودیت از نوزد موخه است  
 کند از عیش **هر** چون قصد تو بسود و بود سیر و نخل مایه **طیبو** در  
 بقصد **هر** از آنکه بشود جو زودیت **هر** که **مرد** نوزد از نوزد  
 عقب جو ترا از به رنگ کم است **اکثر** که **مرد** از نوزد موخه است  
**از نخل** یعنی ازین و لمیم بدترین **انوار** عیش مسریت کم است **هر** که **مرد**  
 کم که در شمع و جراحی کرد **ادویه** که از ولیمه از بهر **هر** با یک **عقوف**  
 کرده نوزد **هر** و **انوار** با یک **هر** در شجره نخل **هر** که **مرد** نوزد  
 نیش کنی **عقوف** دار و بود **هر** که **مرد** زودیت از نوزد موخه است  
**ادویه** از جمله خواص و آنست که چون بر موی کرده نشیند  
 دیگر **ادویه** روزها **عقوف** باید که بر در دست از نوزد **هر** که **مرد** از

کلیله

کلیله از بر **هر** سببش و کجین **هر** و **هر** از آن بر موضع نوزد در **هر** که  
 صفت کجین در **هر** که **عقوف** **عقوف** علامت **هر** که **مرد**  
 علامت **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 و دم در میان **هر** و **هر** که در **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 و **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 چنانکه **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 شود **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 و **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 نوزد **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 را **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 سیاه **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 چون **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 در **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 بود **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 از **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 مخلقه **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 است **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 تا **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**  
 و **هر** که **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف** **عقوف**

کرم بیست سند غذا را برای بیشتر کار خوردن تا نافع باشد

بنت و استه تعال تمت آثار تم

جامع الفوائد باریخ دوازدهم

شهر محرم الحرام

۱۱۱۱  
۱۱۱۱  
۱۱۱۱

عذر این کتابت برینست  
و در او راه مخالف است  
و این کتابت در بعضی نسخه ها  
خواهیم نوشت و الله اعلم بالصواب

**بسم الله الرحمن الرحيم تعال چهارم از قسم دوم از کتاب تکمیل الفنون و در فروع طبیه فصل اول**

طب

و این فن هر چند بجزئی با ما نیست اما آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه  
دو باب ایراد کنیم از آن **اما** در تعریف و تصنیف علم طب  
با احوال بدن انسان از جهت سختی و ذوال آن تا بدان سختی حاصل است و از  
زیاده کننده درین تعریف شکوای بسیار برادر کرده اند تا در آنچه به شرح گفتیم

تقسیم او بلا طبع  
علم است هم

**اول** آنکه اکثر طب طبیعت و طریقی است و در بعضی تعریف علم خطا باشد **دوم**

آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوال است باید که هیچی طبیب نباشد و اگر تعریفی از آن  
باید که همه مردم طبیب باشند **سوم** آنکه فرض از مقصود حصول نیست

چون صحت تحصیل حاصل است و اگر مراد آن اعاده معلوم و این هر دو حال اند

چون صحت تحصیل حاصل است و اگر مراد آن اعاده معلوم و این هر دو حال اند

**چهارم** آنکه اگر مراد جمعی که طبیب محققانند یا استر داد آن کنند جمیع

بسیاری از سختی است که محققان آن ممکن نیست و بسیاری آن اگر  
نیایل شده استر داد آن صورت نه بنده و اگر بعضی است آن بعضی نیست

و بر هر دو بقدر تعریف درست نباشد **و در این اول** اگر حق تعالی بقدر  
که هیچ حاجت طبیب نباشد و اگر بقدر مرض کرد طبیب هیچ فایده نرساند

**و از دوم** آنست که لازمست که اکثر طبیب طبیعت چه عیالات نوکوره در

هر وقت که مورث معلوم بعضی بر میان و بعضی کجاست و در حدان و طرفین  
بمشیت با احوال فزونی اشخاص است بقدر علاج بقدر مرض و بر تعریف

مراد معلوم مطلق ادراک است که کمال ظن و یقین باشد **و از سوم** آنکه

مراد معلوم مطلق ادراک است که کمال ظن و یقین باشد **و از سوم** آنکه

تقسیم و تا در هر دو  
بسیاری از سختی است

مراد جمع احوال است نه یعنی آنکه علم بران بالفعل حاصل باشد بل یعنی آنکه  
از قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود کویم مراد صفتی  
از احوال است و لکن لازم آید همه اشخاص طبیعت بشند **و از حیث** آنکه مراد  
از حفظ صحت بحقیقت او نیست ما محصل حاصل لازم آید بلکه کیفیتها است  
با سوره که تقنی بقا آن بود و مراد از آنکه در آن است که آنرا که باقی ماند بقیه عاده  
بلکه مراد از عادت حقیقت صحت است و مثل آنچه بود و همیشه اعاده نمود  
نماید و **و از حیث** آنکه مراد جمیع صحت است و اگر مراد آن بعد طاعت  
بشری و امکان آنکه تقدیر صحت و مرض سفید رعایت است  
و عذر رعایت آن بود چنانکه در حدیث فرموده سید علی علیه السلام بفرمود  
که حق تعالی چنانکه در تقدیر کرده و از تقدیر کرد و اگر بمثال این شبهات  
التفات رود باید که هیچکس غرض آنخورد و عبادت و حیرات نمند و بحقیقت  
کمال شمول کرده چه اگر ضرای بری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن  
و عبادت و حیرات کردن چه حاجت و اگر کسی بکسای و کسای و تقدیر کرد  
خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده **و طب و دهنم** آنکه نظری و دوم  
علم نظری است که اعادت اعتقاد را کند بمتوض که عینیت عمل **با اول**  
**در قسم** نظری مثل هر چه فصل **فصل اول** در معرفت ارکان  
و احوال قوی بر آنکه ارکان اجسامی اند بسیطه که اجزا اولی مرکب است  
سفلی از و ارکان چهارم اند آتش و او حار با بر است و هوا و او حار و لطیف  
و غایب او نارد و رطوبت است و خاک و او نارد با بر است و بقیه احکام

میکند

هر یک در طبیعتی یاد کرده شد و مزاج عبارت از کیفیت که حاصل شود مرکب  
مش بر از اجزا او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای او از آن منقسم و ممکن  
یکدیگر شوند و کیفیت است متضاده بعضی در بعضی عمل کند و هر یک از آن مرکب است  
و یکی بشکند و مزاج اگر حار و کسایان کیفیت متضاده واقع بود  
از اعتدال جفتی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض  
و اگر جفتی وسط باشد بلکه مایل بود از آن هشت قسم بود چه آن مایل بود  
بجرات تنها یا برودت تنها یا برطوبت تنها یا بر سردت تنها یا مایل بود  
و بر سردت یا بر سردت و برطوبت یا برودت و بر سردت و برطوبت  
و اطباء و اعتدال را بر سردت مطلق گویند یکی بر کثرت اجزا و یکی بر کم  
اجزای با بساط مستوی المقدار باشند و دو هر کثرت قوی یعنی آنکه قوت  
هر یکی از کیفیات متضاده بچینی باشد که دیگری بر غالب نشود کم بر اعتدال  
بجس حاجت یعنی آنکه مراب از یک است غنا مر تو فرضی کرده باشد که او را بواسطه  
آن اصحاب از هر نسبت با او حاصل شده و این اجزا اعتدال نوعی خوانند و آن را  
بلکه هر نوعی را از انواع حیوان هشت نوع از اعتدال صورت نه بند اول  
اعتدال نوعی که حاصل شود مزاج از آن نسبت با خارج او وجود آن  
برون این اعتدال تواند بود دو قسم اعتدال نوعی که حاصل شود مزاج او را  
نسبت با آنچه داخل است در و چنانکه فرض کنند که یکی با از احوال مزاج  
مركز عرض واقع بود قسم اعتدال صفتی که حاصل باشد مزاج صفت او را  
نسبت با آنچه خارج از او باشد از اصناف که آن صفت بیرون است اعتدال

حار

شود از بود چه تمام اعتدال ضمنی نسبت با داخل جفا که فرض کنند که یکی  
را از اشخاص آن صفت مزاج او اعتدال از جهت اشخاص آن صفت بود  
چون اعتدالی که حاصل شود مرخص از بعضی مزاج و وجود شخص بی اعتدال  
نخواهد بود ششم اعتدال شخص بعد از احوال یعنی با احوالیکه طاری شود  
مربط با احوالی که فرض کنند که در حالتی از آن احوال بر احوال وجود  
واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مزاج عضو را با اعتبار  
وجود عضوی آن نتواند بود ششم اعتدال عضوی که حاصل می شود مزاج  
عضو را اعتبار احوالی که طاری شود برد و اعتدال انواع حیوان انسان است  
چرا که اعتدال بودی نیز ناظر به هر غرضی و اعتدال صنایع انسان  
سنگان حفظ استواری با اعتبار مزاج و اعتدال اشخاص انسان شخصی که را اعتدال  
صفت او باشد و اعتدال اعضا و او حکایت و اعتدال اجود جلد لفظی و اهل  
آن جلد اصابع و اعتدال اصابع جلد نماست با هر چه او حکایت در جلد  
میان کیفیت معلوم و معاد و آن حکایت آن باید که مایل بطرفی باشد  
و چون اعتدال معتدله شود مزاج که معتدله است خروج باشد از اعتدال  
و آن نیز هم پیشتر است و اگر مزاجی او از بر منته او را طلب منته او است  
منته او او را طلب منته او او را پس منته او از او را طلب منته او از او را  
چون منته او را از اینها یا مادی بود بی مزاج و چنانکه منته او از مزاج است  
و منته او را طلب منته او را است از جلد طلب منته او که غذا بر او حمل  
اوله خلط چهار نوع است اول خون و او حار و رطوبت است دوم صفرا

و او حار

و او حار و رطوبت است سیم بلغم و او سرد و رطوبت است چهارم سودا و او سرد  
و رطوبت است و هر یک از این اگر بر طبیعت خود باقی باشد و در و صورت  
آنکه تنه با بطنها و باغری و در غده ای سودا و طبیعتی خوانند و الا کسی  
که بر طبیعتی و خون طبیعتی از خون بود بی غرض و بیشترین تر از دیگر اخلاط  
و فایده او در بدن است که غذا او دهد و تسخیر و ترش کند  
و بر سه راجع و صفای کرده و اما غیر طبیعتی حکایت این بود و خروج او از  
طبیعت بر آن بود که مزاج او فروغ بر این رود یا بواسطه آنکه چیزی  
مخالط او شود و او از طبیعت خود افراجه کند و این برده فرض شود چه  
مخالط با خون غیر طبیعتی بود یا صفرا غیر طبیعتی یا بلغم یا سودا یا خون غیر طبیعتی  
یا صفرا یا بلغم یا سودا یا صفرا یا بلغم یا سودا یا بلغم یا سودا **وصفا**  
طبیعتی است که کبکچر عوه خون باشد و لون او از غرض بود بی طبیعتی یا بل  
بصفره و فایده وجود او در بدن است که قسطی از خون مضمض شود  
و تغییر بعضی اعضا کند بجهت ریه و جگر است خود تطهیر خون و قطع  
رطوبت از جگر کند و نیز اگر دارد و درغ اسما و فصل فصد کند تا بر غ  
فضله است منته شود و صفرا غیر طبیعتی چهار نوع است قره صفرا و قره  
مجیبه و صفرا کراتی و صفرا بختاری و بعضی سرخ است و دیگر در گنده اما چون  
انهار نامی نهاده اند بیشتر متوض این نشوند و بلغم طبیعتی است که صفت  
آن کاشانه باشد که خون شود و فایده او در بدن است که تمهید باشد تا اگر  
دفعی برین غذایا بر طبیعت او را دفع دهد و بر نیزه خون رساند و غذا سازد

یا هرگاه که سوراخ خون

و نیز طب اعضا کند علی الخصوص مفصل را که بران اختیاج تمام دارد  
 و غیر طبیعی از دست قسمت تفر و مایع و خاصض و بعضی و این چهار  
 باعتبار خروج او از طم طبیعی و خاصض و مایع و خاصض و این چهار  
 باعتبار خروج او از طم طبیعی است که عکس در دردی خون که  
 افایده او در بر آن است که قسطی از او با خون منقسم شود و بعضی اعضا را بجز  
 عظام غذا و همد و از طحال بقصد منقسم شود و در شوق طعام بنشیند  
 و اگر خون بر قفس باشد تمییز او کند **و اما قوت** آنست که مبداء فعلی مطلقا  
 و بعضی گفته مبداء تغییر است از چیزی در دیگری از آنکه بجز او دیگری  
 قوی پیش اطلب باشد حیوانی که از آن است و طبیعی که اگر کس است  
 و منفی که از ذم است و پان صد که صد و در فعل از او که بشود  
 منفی و اگر پیشور باشد اگر محقق بچوبان بنشیند طبیعی و اگر محقق بود  
 حیوانی و از او نیز پیش از آن هم باشد حیوانی و طبیعی و منفی و افعال  
 نیز همچنین است و پیش کلی قوی چهارند چه اگر مبداء فعل واحد باشد  
 و پس شعور از او در بیست قوت طبیعی قوت منفی خوانند و در  
 حرکت خاصیت هر چه بر بیست و یک و اگر مبداء فعل واحد باشد با شعور  
 از او قوت منفی و نفس منفی خوانند و اگر مبداء از یک فعل باشد  
 بی شعور از او قوت نباتی و نفس منفی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی  
 و قوت حیوانی آنست که بر نرسد مستعد قبول حیوانه و افعال او گرداند  
 و او از قوت منفی شود و حاصل او از او خوانند و آن عبارت است

از حیوانی

از حیوانی لطیف اخلاط و حیوانی است آن متولد شود و از قوت متوسط ترین  
 در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بر او است که با آنکه منقسم است  
 در غذا از برای انقباض و تخفیف و دوم آنکه منقسم کند در و از برای انقباض  
 نوع و تقسیم او با جاذبه و مخدوم و این تمام هر یکی در اصول طبیعی با کرده اند  
 و قوت نفی که با مکرر است با مجرت و تقسیم و احکام هر یک هم در قوت  
 که از قوت **مفصل دوم** در شرح اعضا و مبداء آنکه افایده بدن با شمار  
 اصل ارکان اند و بعد از آن رطوبت و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد  
 بعضی جسمیت که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو که بر هر فردی است  
 اسم کل واحد و صانع باشد از آنکه خوانند همچو طم و عظم و الا مرکب همچو  
 وجه وید و اعضا و مفرده میرزده اند **اول** عظام و چون اسکناس است و  
 او بر نظام همه با جویم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام  
 بران پیش حال بر سر دو است و چهار است که است از عظم ضخیم و عظمی  
 که در قد است و عظام چهار که مثل مفصل بران محسوب است از عظام  
 است خوانند همه مرکب است از منف استخوان که چهار از آن همه صلب است  
 و یکی همچو فخره و از دو دیگر تعفت مرکب است این عظام را قبل از آن خوانند  
 و کل این مرکب است از چهارده عظم و اصل از دو عظم و مجموع است که می شود  
 باشد و هر دو است که است از آنکه که موثقی است بر عظم و عضله مساعد  
 که متولد است از دو عظم است و در آنکه که متولد است از است عظم است  
 که مرکب است از چهار عظم و پنج است که مرکب است از پانزده عظم و عظم مرکب است

و کذا

از هفت عظم که آن چهار غنی اند و تر قوه حرکت است از دو عظم و صدر حرکت  
از هفت عظم که آنرا ارض خوانند و ظاهر حرکت است از هفت عظم فقره و  
و چهار ضلع و پنج از سه فقره متعلق به عظم دیگر که این را عظم غایب خوانند  
و هر مابقی حرکت است از نخ و ساق و قدم و ساق حرکت است از دو  
عظم متعلق که اینها را قیاسه گری و صغری خوانند و قدم حرکت است  
از کعب و عصب حرکت است در دو دو جی و جودی و چهار عظم ریش و پنج دیگر  
از آن مشط و پنج انگشت که حرکت از چهار دو عظم **دوم** عظام است  
که این اند از عظام و اصلب اینها فی اعضا و وجود عظام ریف در بدن  
چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضا و اصلب و لیکن  
از جهت اتصال آنرا بسبب صلبت بکنند و دور آنکه صلبت فی اتصال  
کنند یا اگر شست لگامت و محاکمه بعضی بعضی کرده و کشیده شوند  
آنکه بعضی از عظام یا استخوان با او قوی شوند همچو عظام است اجسام  
که عظم و فم همچو ماده دعامة و عماد او قرار است که چهارم متعلق بعضی  
از عظام است شود همچو عظام است چیزی که حکمت اقتضا آن میکند که عضل  
چیزی بجز یک نوع صلبت این نباشد متعلق باشد با در صورت تناسلی  
نباشد **سیوم** اعصاب و آن اجسامی اند بعضی این از اعضاء  
و صلب در انفعال و هفت نوع از آن جمله نایب اند از داغ و می و یک  
از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنست که تا در جسم حرکت  
ارادی کند با عضا **چهارم** عضل و آن عضو است حرکت از عصب

باب

رابطه و طم و فن می که محیط است برین مجموع و فایده وجود او در بدن  
آنست که قوت ارادی بجای آورد او حرکتی که عصب **پنجم** او نام  
و مراد بوزن جسمیت که نایب شود از اطراف بعضی از عظام است عصب  
در لون و طبع و مطابقت قبول نکات مختلفه و فایده او آنست که اطراف  
او طایفی اعضا متحرک است و مجرب و از راه او بواسطه ریش عصب و  
استخوان او حرکت این اعضا کند **ششم** رابطات اجسامی اند  
سینه عصب و در هر یکی عظم که از عظام محبت متصل میوند و وصل کنند  
میان هر دو طبع استخوانها معاصر و غیر آن و فایده او در بدن ربط بعضی  
اعضا است بعضی دیگر تا بنیه محکم باشد **هفتم** شریان است که درون  
صنوبر خوانند و آن اجسامی اند نایب از قلب و تحت ربطاتی که هر حرکت  
بجرات اینها طم و انقباض از برای ترویج ریش و نفوذ بخار و فانی و در  
نجا و ریف این خون بسیار بود و خون مایه که مسفت شریان در بدن  
آنست که قوت حیوة را بواسطه روح حیوانی از قلب سایر اعضا و بدن رسانند  
**هشتم** عروق آنرا آورده خوانند و آن اجسامی اند نایب از کبد شیه  
بشریان و در پیش خون بسیار بود و روح از کوفه فایده این  
بدن آنست که جز از کبد سایر اعضا رسانند **نهم** فم و آن عضا  
جسمیت سنسج از مایه عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما از ک  
حسن بود و مسفت او آنست که بواسطه اصالت او عضو شکل او را  
کامندارد و نیز بسبب غلبت بعضی کیمیا شود از بعضی دیگر **دهم** طم و او

حسیت بر دحل وضع اعضا بسبب مملو گردن و تازگی سینه و حسیت  
 و طبع قس است عضلی و مغز و بجز طبع خردین و غده می بچو طبع ایشان باین  
 و شمع **باید دوم** شود و حسیت منزه بخار و خانی که منصف است از  
 اخلاط و بعضی از مزین بخش است مطلق بچو می سر و بعضی مزین  
 از اشخاص است و در بعضی بچو طبع و بعضی آنست که از برای منفعت  
 زینت بچو در ثاب چشم و بعضی آنست که در منفعت برون  
 زینت بچو می جسم چه او بر از افضو ایان که **باید سوم** ظفر  
 و او ج بهر است که خارج شود بر برای امل و منفعت او آنست که در عا  
 امل شده و در رفتن چرنا و اساک در رخا و نت کند این جمله که در رفت  
 اعضا و مغز و اند بر ضد عضل و جلد و شمع و ظفر را از اعضا و مغز و در  
 و اگر بقا صیل اعضا و قریه شروع رود بطول انجامد **مصلح سیم**  
 در امراض و اسب و امراض مرض عبارتست از همین قریه در بدن  
 واجب شود از آن بهر است افنی در فعل و جو و اولت و آفت فعل جزا  
 یکی بجا بود از آنچه او انضفا کند بچو کمال صورت اسکان مختلفه بر میده که تو کمال  
 مزاج دماغ بود دوم نقصان او بچو صنف سیم بطلان او بچو غی و سبب  
 عبارتست از همین که موجب آفت شود در فعل بوسط بچو اغذیه و  
 ادویه حاره که موجب بطلان اخلاط شوند و عرض عبارتست از همین که  
 تابع مرض بجه در طوق بچو التهاب را س بوقت حدس حی و گاه باشد  
 که عرض سبب مرضی دیگر شود بچو وجه شد که عرضت نسبت با اولی و سبب

مکود

شده از آن حد و ش غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود بچو صراع لغزش  
 از آن حی که حادث شود از ذات بحب **و امراض** در اصل مغز و اند  
 با بکرت و مرض مغز سه قسم است که مزاج و امراض ترک و تفرق بود اول  
 مزاج چنانکه معلوم شد از سه قسم است و امراض بکرت که از امراض  
 اعضا و اند خوانند چهار قسم است **اول** امراض خلقت که آن هم با چهار  
 قسم است اول آنکه مخصوص است بسبب دوم آنکه مخصوص است بخاری  
 سیم آنکه مخصوص است باو غیر چهارم آنکه مخصوص است بصیفا **دوم**  
 امراض وضع و این پنج قسم است اول اخلاط عضل از موضع مخوف دوم زوال  
 عضل از موضع مخوف سیم حرکت عضل در موضع لا علی ما یعنی چهارم از موضع  
 در موضع و سکون اولی ما یعنی پنج قسمی که عرض شود عضل باین  
 باجی و را و بحب قریه بعد از آن **سوم** امراض عدو و این چهار  
 قسم است اول آنکه بزاد است طبعی باشد بچو انکشت زاید دوم آنکه  
 بزاد است بفرطی باشد بچو تا بیل و حصه ثاب سیم آنکه بنقصان  
 طبعی باشد بچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر  
 طبعی باشد بچو نقصان عضوی با غیر عارض **چهارم** امراض مقدار این  
 دو قسم است یکی مادی مقدار عضو بچو در اء القیل دوم نقصان مقدار او  
 بچو زوال اعضا **و اما امراض** تفرق احتمال در هر عضوی از اعضا  
 واقع شود و اگر در جلد باشد حدش خوانند و اگر در گوشت بود منور  
 شده باشد قریه و اگر در عظم باشد و سگشته که و اگر کفایت صرع و

منتهی



در بعضی ریهن همچنین و اگر در بعضی نکند و کسب عرض نیز خوانند و الا  
 شش و شش و اگر بسیار بود **رض** مرکز است هر صی که از اجتماع  
 امراض دیگر حادث شود همچو درم که مرکز است از سوز، فراج مادی و تفرق  
 اتصال و اورام کسب بر او شش قریبند و درم دومی که از این جهت یونی  
 فلفلیونی خوانند و درم صغری که از آن مره خوانند و درم بلخی که اگر در جفا  
 آنرا از اینها خوانند و اگر در دو صلابتی باشد سلسله و درم سوداوی که اگر از ماده  
 سوداوی صادره شود و کله شسته آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی مخترق  
 سرطان و غیره سوداوی که خایبر نیز در آن داخلند هم از او نام سوداوی  
 بچم و در مایی همچو استغناء زنی و قیله ششم درم یکی همچو تهنج و نفعه و غیره  
 نیز در امراض مرکب اند چه شور او را صفراوند بچم او را م شوره کبابند و هر صی  
 چهار زمانت زمان ابتدا که آن زمان ظهور عرض است و زمان بزید  
 و آن زمان استداد است و زمان انتها و آن زمان وقوف عرض است  
 بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور است و است **و اسباب**  
**امراض** سوزند از مادی و کسب و دو اصل کسب مادی است که غلطی و  
 فراج و ترکیبی باشد بلکه امری بود از امور خارج همچو هوای گرم یا از امور مادی  
 همچو غضب کسب بقی امور بر نیست که میان او و میان عرض و اسط  
 باشد همچو عفونت که در آن است و این کسب یا کسب سوداوی است  
 یا اسباب امراض ترکیبی کسب تفرق اتصال یا کسب سوز فراج خار  
 پنج از اول حرکت غیر منوط تا تلفت همچو غضب یا برین همچو مبالغه در

و بشود  
 یا از کسب کسب است  
 یا از کسب کسب است  
 یا از کسب کسب است

و این

رایست دوم ملاقات مستحیات غیر منوط همچو هوای گرم یا فراط کسب  
 ماده خار از کلال و مشروب چهارم کثافت حادث در طاهرین  
 پنج عفونت کسب سوز فراج یا در شش اند اول حرکت منوط دوم  
 سکون کسب ملاقات مستحیات چهارم مستحیات با فراط همچو هواست  
 گرم چه آن واسطه که حرکت بخیل موجب برودت شسته مالموض پنج ماده  
 مبرده از غذا یا دو استیم قله غذا یا فراط و اسباب پوست چهارم  
 اول ماده کثافت از غنچه و ادویه دوم ملاقات کثافت همچو هوا گرم  
 سیم قله ماده از غذا چهارم محمل طربت همچو هوا و محمل و محام محمل  
 سیم که حرکت ماده متساویله چهارم امور که اتفاقا در طربت کند همچو  
 آب سرد هوای سرد و سکون منوط **و اسباب** ف کسب کسب با بقدر قوت  
 مسوره است و است یا سوز که بوقت منط طفل واقع شود یا غیر آن همچو  
 سقطه یا مزید یا مبادت یا حرکت بر شش از قبیل اعضا و کسب است  
 مجاری یا ضعف ماک است یا حرکت قوی از فاعله یا ادویه منجی یا حقیقه  
 و کسب ضیق مجاری اضداد این امور کسب سسته یا وقوع چیزی باشد  
 در مجاری یا الختام از مال قصه یا الطباقی مجری از برای مجاوره و درم  
 یا جفتی که حادث شود از بر کشیده یا کشندت قوت ماکه و اسباب  
 خشونت که از امراض صفاغ است یا از داخل باشد همچو ماده خار یا  
 از خارج همچو غبار و غیر آن و کسب ماکت یا از غلط لزوج باشد یا از خارج  
 همچو شمع خراب مدهن و کسب زیادت مقدار و حرکت ماده ماکت یا کشندت

و این

قوت جاذبه و اکسایش نقصان عمدتاً مقدار ماده باشد یا ضعف قوت  
 مستوره و اکسایش و ضعف متعارفه او با عضو دیگر مانند قدرت  
 ماده باشد یا ضعف یا اثر قوه یا ضعف خلط اکال یا اثر او یا واکت  
 منظره **در کتب تفریق** تفاوت افعال هم از داخل تواند بود همچو خلط  
 اکال محرق یا لا ذغ یا امشلا و هم از خارج همچو قطع بخری حادث  
 بخلط اوراق یا در امثال آن **و کتب تفریق** که معنی احوال بدن اند و حافظ  
 آن شش است **اول** هوا محیط بدن است که در آن است بران ارزی  
 قلب و تعقیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فضول و نواهی و راجع و مجاور  
 بجای و ترتبه مختلف گردد چنانکه رطب معتدل باشد و صفت حار با ریس  
 قویست بارد با ریس و شش بارد و رطب جنوبی و ناهمه آن سخن و رطب  
 باد شمالی و ناهمه آن سرد و بخت و صبا و دبور و ناهمه آن سرد و گرم  
 با معتدل و کوه سرد و قوت که بر طوف جنوب باشد از شهر هوا شهر سرد باشد  
 و سرد و قوت که بر طوف شمال باشد گرم بود و بر عکس این و زمین صخری  
 ایس و زمین طینی رطب **دوم** ماکول و شرب بر آنکه هر چه وارد  
 غیر آن میان طبیعت و آن چیز فعل یا انفعال واقع شود یا از بدن منفر  
 شود و تغییر او کند یا از تغییر شود و تغییر او کند و یا تغییر نشود  
 اول که از بدن منفر شود و تغییر او کند اگر متشبهه بدن شود و بل  
 ما چنان کرد و آنرا غذا مطلق خوانند و اگر متشبهه نشود و او را معتدل  
 دانند منفر شود از بدن و تغییر او نکند اگر فرجه متشبهه بدن شود اگر

جذبه ط

تواند

غذائیت غالب بود و آنرا غذا، دوامی خوانند و اگر دوامیت غالب بود  
 غذائی و اگر تغییر بدن کند و از تغییر شود از تمام مطلق خوانند و غذا یا  
 لطیف است که از خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر سرد و تغییر یکیش  
 انغذیه است یا عیال تغذیه و بر سرد و تغییر یا حسن الکیموس است که دم صبح  
 از متولد شود یا وی الکیموس غذا، لطیف که تغذیه بر حسن الکیموس همچو  
 زرده تخم مرغ و غذا، کثیف قبیل تغذیه وی الکیموس همچو زرده و بجان  
 و اما آب تغذیه بدن نکند بگله بکشد رقیق طعام است و بهترین آنها چشمه  
 که تربت او طینی باشد و یا جابت شرق رود و منغوس دو در زبالا بریز  
 آید و چنان باشد که آن آب تغذیه بهترین آنها پاران است که در میان  
 سکن است و باد شمال و صبا بر آید و آن آب تغذیه و آبها، دیگر  
 برواقند و آبها، دیگر چنانکه مایه نیست و اصلاح آن کند بتقطیع توان کرد  
 و بطبع نیزیم **سوم** نوم و توطه و نوم هر دو ظاهر نیست و سخن باطن  
 اگر آنرا نکند تطلب کند و اگر بسیار بود تخفیف و توطه بعد از نهات  
**چهارم** واکت و سکون و واکت سخن است سکون برزد و واکت حمل  
 بود سطره آنکه منقص وارت عزیز نیست برزد باشد و همچنین هر کوی بر  
 تحلیل بسیار واقع شود **پنجم** استغراق و اجابت و اجابت مایه  
 شدت ماسکه بود یا اضعف ماضی یا اضعف یا از صیق مجاری یا از  
 سد دی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از جثه ماده  
 یا از انحراف طبیعت یا جتی دیگر استغراق از اضراد اینها **ششم**

ایست

اوضاع نفسی و عرض نفسی با حرکت حرارت بود یا خارج بدن اما  
 دفعه و اصره همچو غضب استدرج همچو لذت یا حرکت او بودن یا داخل  
 بدن اما دفعه و اصره همچو خوف یا تدریج همچو خون یا حرکت او بود نمازه  
 یا داخل نمازه یا خارج همچو غضب یا خوف **مصلح چهارم** در علامات  
 و دلایل دیگر علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بر وفراست یکی آنکه  
 دلالت کند بر مزاج و دودم آنکه دلالت کند بر اضراط و علامات و اولی آنست  
 جزایست اول مسرجه اگر شخص معتدل المزاج در خواب معتدل مسرجه کند و  
 سخت و زیاد باشد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت در نماید  
 دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم و زیاد باشد دلالت کند بر رطوبت و اگر  
 سخت باشد دلالت کند بر یبوست و اگر مسفل شود اصلا دلالت کند بر  
 اعتدال مزاج او **دوم** طمچ اگر براندام کوش بسیار بود دلالت بر حرارت  
 و رطوبت کند و اگر کم باشد دلالت بر یبوست **سیم** شخم و سیمان  
 که کشت این هر دو دلالت بر برودت و رطوبت مزاج کند و درین  
 زمینها باشد وقت بر حرارت و کشت طمچ با کشت شخم دلالت بر اضراط  
 رطوبت **چهارم** احوال مری چه سرعت نبات و دلالت کند بر  
 پس مزاج و اضراط در سرعت دلالت بر حرارت و پس و کشت  
 آن دلالت بر حرارت و قوت آن بر رطوبت و غلظت او دلالت کند  
 بر کشت دغایت و وقت آن بر قوت آن وجودت او دلالت  
 کند بر حرارت و پس رطوبت بر ضد آن و سبوت دلالت کند بر

برودت و مستطیات و حرمت بر زبانه اعتدال و بیاض او دلالت کند  
 بر برودت یا یبوست **پنجم** لون بدن چه بیاض او دلالت  
 کند بر قلت حرارت مزاج و کمبودت او بر کشت آن و صفت و کثرت  
 بر اضراط آن و سودا و او بر حرارت و لون بادبجانی دلالت کند بر برودت  
 و یبوست و جستی بر برودت و بلغم و رطوبت بر برودت و یبوست  
**علامات و مصلح دوم** چهارم آنست که آن خلط یا خون بود یا صفرا  
 یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی نقل است خصوصاً در سرطانی  
 و شایب و شکس و کور و کس و علامت و علامت و همین و سرطانی  
 و روی و زبان و ظهور و دیال و ظهور و سیلان خون از مواضع مهمل الاضراط  
 و علامات غلبه صفرا و صفرت لون بدن خصوصاً چشم و قلی و همین  
 و خشونت زبان و حسکی و همین و سودا و غلیظت شکمی و ضعف  
 شروت و عیشان و تشجره و علامات غلبه بلغم یا خون و ترش کردن  
 و این طمچ و برودت آن و بسیاری آنست که در قوت شکمی و ضعف صم  
 و جشا و حاض و بسیاری خواب رطوبت و علامات غلبه سودا و خشکی بدن  
 و کمبودت لون او و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی فکر و دلخ و صده  
 و شروت کاذب بسیاری موی براندام **و دلایلی** خارج از علامت  
 مذکوره که طبیب در علاج استعمال کند بر آن بر احوال مرضی است  
 یکی بیض و دودم قاروره که با اصطلاح اطباء آنرا دلیل خوانند **و سیم** براز  
 اما بیض و کثرت آنرا و غیره بر وجه مولف از اینضاط و انقباض برای

تر در روح بنوع و بیشتر از اطناب بر خنده مرکبت از دو حرکت و دو  
 سکون چه بنوع حرکت است از اینها ط و انقباض میان هر دو  
 حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسی که از احوال نبض معلوم کنند  
 نه اند **اول** جنس ماخوذ از سرعت و بطور آن که در قسمت آبرغ و آن  
 عبارت است از آنکه حرکت در زمان انقباض معتدل نام کنند و سبب او  
 شدت حاجت بزود قلب ببطوری که حرکت در زمان اطول  
 کند و سبب او قلت حاجت بزود یا ضعف قوت است که معتدل که معتدل  
 باشد در سرعت و بطور و سبب او آنست که ماکه و لازمه و غیره بر بی  
 طبیعی جاری باشد **دویم** جنس ماخوذ از زمان سکون نبض در قصره  
 سکون طول و اعتدال و این هم بر قسم است از آنکه سکون را در زمان بقصر  
 نام و سبب شده حاجت بزود یا ضعف قوت است متفاوت  
 که سکون را در زمان طول نام کنند و سبب او قلت حاجت بزود  
 یا ضعف مفرط است معتدل که معتدل باشد میان طول و قصر و سبب او  
 همچنان **سیم** جنس ماخوذ از مقدار اینها ط بک طول و عرض  
 و عمق و ببطور آنکه از آن عبارت است از آنکه اجناس باغوا  
 او در طول که عد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت و ارات است  
 فقیر و آن مقابل طول است و سبب او قلت و ارات است که معتدل میان  
 که ولایت کند بر اعتدال و ارات بر دوست در عرض آن عبارت است  
 از آنکه احساس باغوا و در عرض که عد بیشتر بود و سبب او ضلوع و عرف

بود شدت این آلت که صینق آن مقابل عرض است و سبب او  
 امتلاء و عروقت باصلت آلت و معتدل میان هر دو در سابق  
 و آن عبارت است از آنکه احساس باغوا و در ارتفاع بیشتر از معتدل بود  
 و سبب او شدت حاجت بزود و در آن مخفض مقابل است  
 و سبب هم مقابل است که ط معتدل در شوق و انقباض هر یک  
 او را این م سبب است بجهت عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان  
 اینها و بجهت سوج و غلیظ و سلی و غیر آن که مجموع آن بخانه و جهات است  
 جنس ماخوذ از قوام آلت و آن در قسمت آلت و آن عبارت است از آنکه  
 قول انقباض او از غم سهولت باشد و سبب او کسب که انقباض  
 تر است این او کند سبب آن مقابل است و سبب او هم مقابل است  
 که معتدل میان این **چهارم** جنس ماخوذ از ط است و این نیز  
 در قسمت آحاد و سبب او امور سخت است با سرد و سبب او امور نرم  
 که معتدل **پنجم** جنس ماخوذ از ط و عروق و امتلاء و آن در این هم  
 قرامت است آتلی عبارت است از آنکه در جهت عروق طوبی زیاد است  
 از رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب است که اخلالی و آن مقابل او  
 و سبب نیز همچنان که معتدل **ششم** جنس ماخوذ از کیفیت عرق و حرکت  
 عرق را صایع را و این در قسمت آفتی و آن عبارت است از آنکه مقدار  
 اصبح شود و دفع او کند غمده الی سبب او جمع آنچه تقویت قوت  
 کند از اغذیه و اثر بر معتدل و قوت نیز در ط باغوا بود و سبب او

انقباض ط

۴۰

عرق

مقابل آن حج معتدل **ششم** جنس ما خود را استوار و اختلاف جنس این  
دو جنس استومی که عبارت است از آن بر جنس در جمیع حکامات محسوسه  
تحت الاصلع ما در هر نوعی از افزاینده و احمده و سبب او بری است  
تنبهت بر برخی طبیعی است مختلف که مقابل او است و سبب او نقل ماده  
ما بعد است قوت ما بر جنس را دری دارد از خارج که سبب طبیعت بود  
فرغ و هم و مانند آن و جنس خود را از نظام و عدم انظام که بعضی بواسطه  
آن اجتناب کرده اند و نهاده اند بحقیقت غایب باین جنس است **هفتم** جنس  
ما خود را اصل وزن و این بر وزن است اول جنس وزن و مراد بحدت  
آنست که زمان و کثرت سکون در حفظ باشد یعنی با سبب او و سبب او  
بری است بعضی است بر برخی طبیعت است رومی وزن و او بر سبب او  
آمتیة الوزن و آن عبارت است از آنکه وزن او بجا آورده باشد با وزن  
سعی که می تواند بود سبب این وزن و این وقتی بود که بر مرتبه تجاوز کنند  
ح خارج الوزن که مثلاً به یکدیگر از آن **دوازدهم** استلال بقار و  
از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حالت صحت ضایقه  
اگر تش به الاقوا بود دلالت کند بر حدوث نفع در صوره و اگر مختلف القوام  
باشد و شبیه بجز مرموس دلالت کند بر سستی صفت صوری و اگر از جنس اللوز  
باشد دلالت کند بر حدوث صفت کبری و اگر صفت استوب بود دلالت کند  
بر حدوث صفت قوتی و اما در مرض استلال کند بر حدوث صفت اول بر نوع وزن  
چه اگر صفت باشد دلالت کند بر غلبه صفت او و اگر صفت بر غلبه صفت و اگر

بعضی

بعضی بر غلبه صفت و اگر اسود بر غلبه سودا و در موضع مرض چه اگر بر علی  
بوجود دلالت کند بر اکت در کلیمین و مشانه و اگر بخالی بود بر اکت اکت  
در مشانه است تنها سبب بر حدث مرض چه اگر سبب بود زود ظاهر بود  
دلالت کند بر فقر مرض و اگر در آن تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر غایت  
مرض چه اگر لزوم اترجی بود دلالت کند بر جز و اگر سبب بود دلالت کند  
بر شراحت استلال بر دو موقوفیت بر سبب و چهارم شرط اول آنکه  
بول بعد از خواب که کمال نفع بر او حاصل شده باشد آنکه در دوم آنکه  
اول بولی باشد که بر آن در صبح آمده باشد سبب آنکه خواب بر اسنایط  
بنوده باشد چهارم آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار بنوده باشد سبب  
آنکه زمانی بسیار آن بول را مدافعه کرده باشد ششم آنکه غصبت خروج  
برو استلال کنند بلکه چندانی صبر کنند که در فار و در سکن شود هفتم  
آنکه مقدار که بر زمان بسیار کم بود و بعضی آنرا بشش ساعت مقدار کرده اند  
و بعضی چهار ساعت و پیشتر از آنست که اگر ساعتی بر او کمزرد استلال  
نش بر کرد هفتم آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد سبب آنکه چیزی که  
بول را رنگ کند نخورده باشد سبب آنکه ستره او طایق صافی می چسبند  
باشد یا زدهم آنکه چیزی از عذرات نخورده باشد و از دهم آنکه پیشتر از  
مایه استماری بنوده باشد سیزدهم آنکه بعد از جماع بنوده باشد چهاردهم  
آنکه در حیض یا پیش از آنست که عبت و رایت بسیار کشیده  
باشد ششزدهم آنکه عام آن بول را افکند که هفدهم آنکه در فار و در

شفاف که رنگ او صاف باشد اخلاص کند نژاد کم آنکه از اصول نهاد کم  
 یکم و با این ننگه دارند نوزدهم آنکه بوقت نظر قاروره از آنکه جنبانند  
 چشم آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر وی میزند و در نظر کند چشم  
 و یکم آنکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشند بگیند بخت و هم  
 آنکه بجای دور نیند دست و چشم آنکه از قاروره در قاروره دیگر نیند  
 پست و چهارم آنکه سر شده باشد که آنرا با یک گرم یا غیر آن گرم کنند  
**واجب** که بر او مال دلیل معلوم کنند **اول** جنس بول و آن پنج طبقه  
 یعنی خمر صوفت و حمرت و حضرت و برین مواد **طبقه** صوفت را  
 شش مرتبه است یعنی کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب  
 از قارورت کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب  
 زیادتی و قارورت ناری **طبقه** حمرت چهار مرتبه است آسربت  
 و ردی خمر حمرت قانی و حمرت و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب و کب  
 و غلبه در هر یکی که منقوش است نژاد از نژاد بود **طبقه** حضرت را پنج  
 مرتبه است آفتاب و آن دلالت کند بر بردت ب سما بخونی و بردت  
 اینی قوی بود خمر نینی و بردت اینی قوی تر از سما بخونی بود که اینی و این  
 دلالت کند بر احراق خلطه نجاری و دلالت این بر احراق خون  
 قوی بود **طبقه** سواد را چهار مرتبه است آسودی که استعمال او بود  
 از طریق قیمة بوده و این دلالت بر کودا، دوی خمر آسودی که استعمال او

یعنی  
 در کتب دیگر  
 در کتب دیگر  
 در کتب دیگر  
 در کتب دیگر

با کوا

ببر او از طریق حضرت بوده باشد و این دلالت کند بر کودا صرف با کب  
 محمود و آسودی که یا کسبیدی زنده و این دلالت کند بر کودا و یعنی **طبقه**  
 اینها هفت مرتبه است آفتاب طلیح اعلی و دفاعی و سنوی  
 و رصاصی و زنبی و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه بر د و ماده پضا  
 الا آنکه دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن **اول**  
**دویم** جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا نضج  
 در عروق یا صفت کله و مجاری یا کثرت شربت آب یا کثرت برد مزاج یا  
 انفرات ماده غلظت از آنکه بول یا نافع و رطوبت رقیقه و غلظت  
 او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و اعتدال و در رقت و غلظت بر نضج نام  
**سیم** جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه اصنبت  
 یا کجایی که محالط مائیت شود و صفاء او بر عدم غلبه اصنبت و اعتدال او  
 میان صفا و کدورت بر متوسط حال **چهارم** جنس رانجه بول چه اگر بول عذیم  
 از رانجه بود دلالت کند بر افراط رطوبت بر بردت یا بر قوت قوت اعراض  
 طیب یا شقاوت مرض و اگر منهن الرانجه بود دلالت کند بر وجود قرح  
 و دلالت بول یا عیونت اخلاط در عروق و اگر رانجه موضعی بود دلالت  
 بر وارت عرنیه یا کسینا، بردی تمضی وجود و موجب جموست بود و اگر رانجه  
 یا بل کجلاوت بون و دلالت کند بر غلبه خون و اگر تری قوی بود دلالت کند بر غلبه  
 صفاء **پنجم** جنس زنده چه زنده او اگر سیاه بون دلالت کند بر رانجه بود  
 و اگر یا بل بر کثرت بون دلالت کند بر رانجه اصفر و اگر در بانه دلالت کند

بصرت

برازفت و اگر رود و تخمکش در عدم آن **سخت** جسمی بود که استدلال  
از بهجت و جرات از جوهر رسوب طبعی دلالت کند بر تفرقت  
طبیعت و بیخ نام و غیر طبعی که آن مایه فرست آ فواصل **دیشی** **طی**  
طبی **دیمی** **مدی** **و** **مخاطی** **و** **شوری** **و** **جزی** **طری** **نی**  
رمادی یا عینی دلالت بر عدم تفرقت طبیعت و تصور نفع و ضعف  
و کند و غیر آن نسبت از نیکت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت کسب  
او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط کسب آن از کیفیت کسب  
بهم صفت و عورت حضرت سواد و میان دلالت بر کثرت ظاهر است از  
و صنع رسوب چه کثرت استوار رسوب بخود دلالت کند بر قوت طبیعت  
و کسب سلاوه و شنبت دلالت بر نایب عزت و ضعف ماضیه از زبان  
رسوب ظاهر رسوب بر عت دلالت کند بر جود نفع و بطول او بر تصور  
نفع و عدم رسوب بر عت نفع و از مکان او چه اگر طبعی بود دلالت کند بر قلت  
نفع یا تصدیع نفع مرورا و اگر با کسب فارور کسب شود دلالت کند بر کثرت  
نفع و اگر در دست واقف شود بر توسط نفع از بهجت مخالفت افراز او از  
چه اگر آن مخالفت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کسب است  
و اگر قوی باشد دلالت کند که از قبیل است و یا علی او و اگر متوسط بود بر توسط  
حال **سخت** جسمی قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند  
بر ضعف قوت یا بر تکلیف بسیار بطریق یا انصاف ماده او از جاری خود  
و کثرت و بر زبان اعضا یا بر سفراغ ماده فضلی که همیشه بوده باشد در

نصف  
حکایت در کتب

برن و توسط او در میان کسب بر بجزی طبعی **استدلال** بر باز از نه و جرات  
آ از کسب است و است از تمام رخ از لون او و از بهجت در تصور و انفعال  
او از وقت او و از صفت و عدم آن و از کسب و عدم آن رخ از زینت  
او ط از پوست و صلابت او و عدم آن و اگر کسب است هر یک شروع رود بطل  
انجام **فصل پنجم** در معرفت کسب استعماله از اغذیه و آب و غیره و ادویه  
و غیر آن **از صوب** کسب و نحوه و یون کسب و ترانه و برنج کرم و قبا بعضی  
جود ماس سرد و زکاو و کسب و باقی و کسب کسب کسب و کسب کسب  
سرد درجه اول و خشک در دوم و کسب کرم در درجه دوم و خشک در اول  
کسب کرم و نرم شاه دانه کرم و خشک در درجه دوم **و از صوم** کسب  
کو کسبند عزیز کرم و ترات و کسب کسب و کسب کسب کسب کسب  
معتدل و کسب حیوانات و حیاتی او و اسب است از کسب حیوانات  
اهلی و کسب مرغان غیر اهلی و کسب کسب کسب کسب کسب  
کسب ماهی سرد و سرد رسوب الا انضمام و زرد و کسب کرم و ترات و  
سبزه او کسب **و هم** کسب کسب و ترانه اما برودت و رطوبت و کسب  
کسب کسب است از آنکه در کسب کسب و در عین سرد کرم و ترات است و کسب  
کسب کسب و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
**و از بقول** سرد کسب کسب و کسب و طریح و نفع و جو و با و بخان  
و در ورق کسب و تراب خود کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
و اسفناخ در و ترات و برودت معتدل و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

سر درون و فرغ سرد و نرم و کاسنی بر دوشک و اصل تب کرم و خشک است  
و بلغم را قطع کند و کرب را بظنای است و کوز کرم و خشک و بطی الهضم  
و پنجه کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
عقاب کرم و ترانه و انکور که مال طبیعت کند و غنای کسین خون و انار  
سبزین و اوارت و بزودت و موتد است و انکور ترش و به و ام و دو و سبب  
و خشک اند و آب و ام و در نموی معده اند و سبب تنگی است و شفا و الو  
سیاه و لوزیه غیر شیرین و حباب رو قف همه سرد و تر و دوت سیاه کرم نرم  
و سبب معتدل **در فواکه** خشک غنای کسین و فندق و شفتالو و  
شمش شیرین کرم اند با معتدل و شمش ترش سرد و بادام کرم و زرد معتدل  
و جوز و فستق و زیزون سیاه کرم و خشک و زیزون سیاه کرم و خشک و  
زیزون سپید کرم و خشک **در زبایان** کل سرد است و قالیق و کسین و  
نار و بایون و فزانی و بلیکشان و مایه من زرد و حر و خوش همه کرم خشک اند  
و زکس نرم و بنفشه سرد و نرم و سیرین و کاشا مسفرم مایل بکرات و قری  
و جلینا و بایسیان سپید معتدل و حراره و اس سرد و قالیق **در اربابان**  
روغن کثیر معتدل است در اوارت و پوست و روغن بادام معتدل  
در اوارت و لیق و روغن جوز و کتان و مایه من و سیرین و کسین  
و روغن لوز و حر و خوشش و روغن کشه دان کرم و خشک اند و روغن  
ریت و روغن کل کرم و خشک و روغن بنفشه معتدل در رطوبت و برود  
و روغن حلافت معتدل در اوارت و برودت و روغن خشکش سرد و خنک

در دین

و روغن زکس و فستق کرم و تر و روغن بنفشه سرد و **در زبویان** مسک  
قوی و حراره و البیوت است و غیر در اوارت و پس از کرم و زهری مایل و خود  
همندی و سبب معتدل در اوارت و پوست و کانی و خشک با فراط و او  
و کرب است از جوهر کرم و دو و خشک و معتدل معتدل در برودت  
و روغن و بسط و قنفل و جوز بویا همه کرم و خشک و قالیق کرم و نرم  
**در اربابان** کثیر خشک معتدل در اوارت و پوست و کون و کسین  
و کرب و با و ناخواه و شونیز و قنفل و دارچینی و بختل و انجلیان و لوز همه  
کرم و خشک است و سماق سرد و خشک **در اربابان** بنفشه کرم کرم و  
ترت و آنچه گفته باشد کرم و خشک و بنفشه بنفشه معتدل در اوارت  
و طبیعت و فزانی و بنفشه و فو و دو شب نرم باشد **در اربابان** سلکین  
سکری سبب سرد است و او معده را کسود دارد و بلغم را کم کند و سلکین  
ماضول و بزور مایل بکرات و به و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در اوارت  
و برودت **در زبویان** ریت به و کسین سرد اند و کرم را ما ز بنفشه  
و ریت غوره سرد است و مسک کسین و ریت مایل کرم است و معده را کسود  
دارد و فستق را کم کند لوت سرد است و اطلاق طبیعت کند شرح  
**در اربابان** چمن کاسینی بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه در اول  
اول الف باشد است رقی کرده شود **در اربابان** کرم در حفت او کس است  
که او را حر و خوانند و او حار و مایل است در درجه دوم و در تحلیل لطیف  
قوی همه قوی و کرب را کم کند و او را رطوبت کند و اگر زن آبتن او را

قوت



بردارد یا جل کرده بماند یا بجوز کند بچه اگر شک او بپسندد و اگر زنده بماند  
 و اگر مرده و در اکل و عصب نافع بوی **وامند** سرد است طبعی  
 و او را بل ایبار که ارسب کوفته را کوبند بخار دارد و او بار دست در درجه  
 اولی و یا بر در دروم و فایض و بخت است بی لزغ و گوشت زاید از قروح  
 نایل کند و قروح مندر که در اند و زنی که خون او بسیار بویج اگر او بر دارد  
 قطع آن خون کند و رعانی را که عروت او را اغشیه دماغ بویج هم قطع  
 کند و چشم را تقویت دهد **اس** مورد است و او در کلب است  
 از قوتهای تصفیه آتا برد و پیش بر و غالی است نفث دم و رعاف و  
 استطلاق صفراوی و ما کرا و بوی کبر سوزنه آتش و خفقان و ضعف  
 دل را سود دارد و اگر بخوره قروح که در چینه یا در قدم یا در کمر باشد بزنده  
 نافع بویج و اگر بر زانو بود کت کند قطع و شفت رطوبات فضائی و کندی  
 و اگر او را در آب کچوش بند و کوی را که معقده او بارجم او بیرون آید  
 باشد در آبجی نشاند سود دارد و جفت اولیغ مشانه و کزین غروب  
 و رتیلار نافع بویج و بطبخ او سوی را که کند **انجوان** سگوفه مانونه را  
 کوبند و او را در شراب و ان داروی کیک خوانند و او زرد باشد و سپید  
 و خوشبوی و گرم و در کیم درجه خشک در دروم تقویت سداجت و انواه  
 بوی کبر کند و نطفه و غلظت و غلظت و تحلیل خون مرده در معده  
 و مشنه انام معده را زباز دارد و اگر زن آزار بردارند یا کچوش بند و  
 او را رطبت او کند و اگر در آن آب نشیند صلابت دم را رایل گرداند

ایاق

**ایاق** عصاره و مضاست و او بار دست در دروم درجه و یا بر در کیم  
 در سنج و استطلاق طبع و نفث دم نافع بویج و اگر در اند معقده و درم  
 را با جایی غمزه برد و در مضاب شمر او اثری تمام است **افستین**  
 پنج نوع است طرسومی و سوسی و بنطی و نواسانی و رومی و بنطی را بویج  
 شیخ رومی خوانند و بعضی دیگر گوشت رومی و بهترین او است که از لولا  
 طرسوس و سوس آید و رنگ او بنیابت زرد باشد در و بند تا بویج و کچوش  
 و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اگر افستین بنیابت بجای آن تقویت  
 معده اساره آن بنند یا نیم وزن او بپسندد و از هر یک یک کون معده  
 صبر و در همه احوال بول و جدات نافع و اگر دم است در اول درجه خشک  
 در دروم و خاصیت او جلا و تقویت و تقویت و بخت است و بقدر نیاز  
 صفرا کند و در رقان و جمت فرسند نیک باشد و نفع را بر همه و صفات آن  
 بیرون آورد و ما کزین و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تا پیش  
 بشته باشد و اگر کزین بشته اگر شرب بخورند سود دارد و چهار حاصل شود  
**افستین** کیم هیست که کل و کبر و کسق او بپسندد است و نیز طعم  
 باشد و گفته اند او زنده رو میست و دیسقوریدوس حکیم گفته او کوفه  
 کین هیست که بسقوفند و سر شاخهای او بار یک است و بهترین او  
 آن باشد که سرخ و نیز بوی بویج و از بیره افطالطیا آورند از شام و  
 المفسس بول او مثل وزن او و خصل دشتی باشد و آن سخن و  
 محقق است در کیم درجه و یا شیره او در سهال سودا بیشتر باشد از

اسهال طبع از برای نفق و تفتیح سد و میک بود **اسفیل** و اسقال  
 نیز گویند و او را بعضی القار از برای آن گویند که بموش را بکشند بر کلاه  
 پنجه بر کس می کشند و او مانند سباز ریزی بود و رنگ او زرد بود  
 با سبزی زرد و او گرم است در سیم درجه و با بس در دوم تطهیر  
 کیموش است غلیظ کند و در صرع و غلط طحال و ربو و صینق نافع بود  
 و اگر کسی را دانه الثعلب یا دانه الحبه بود آن موضع بود که کند موی بر آید  
 و ما در کزنده اگر او را در کس که طبع کند و نغمه کند یا بیاید در نافع بود  
 و اگر در شایل مالند آنرا قطع کند **اکھیل القلم** ثمر نبات است مانند  
 گرم است شیل ماه نو طبعین او را صلبه و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و  
 اذابت فضول و تخمیل آن کند **ابن سول** تخم زانیه منطی است  
 و بر آن زانیه رومی مثل وزن او گرم و خشک است در دوم  
 درجه با دانه را پر کننده و سده کبید و طحال و کلیه و رحم را بکشاید و در  
 طبعش تند و شیر بسیار گرداند و در لیسع هوام و حمیت امتقاد و در  
 تنفس نکند **ازروت** صمغ درختی است در با پس پوست بر  
 پوست مانند زنجبیل و بوی او صوفیان جامه شهری کنند هر چه از آن  
 درخت بپزند تا بپسند بود و هر چه برود از آنرا قشرب مانند سنج شتر  
 و صوفیان با قشرب صمغ کوه **این باروس** زرد گند است و او را انزار  
 و امیر باروس و امر و ساه نیز خوانند بدل و مثل او کمال است و با وزن  
 او صندل و او سرد و خشک است در درجه دوم گرم باز بندد و قطع

ظاهر است در  
 جبهه کوه شتر  
 و حویله نازکار  
 انبر باروس

در

تشنگی کند و اگر بر اوام حاره نهند سود دارد **احاص** اگر بنا بخت او  
 سرد و بر است و در درجه دوم ملین طبع است و اطفی و اورت کند  
 و اگر بطلع اوراق او غرغره کند ورم اوسا و لشته را سود دارد و قطع سلیمان  
 مواد کند و صمغ او قروح را با هم دارد **انجذان** دو نوع است سیاه و سفید  
 و سیاه او قویتر باشد و اکثر شی زنج انجذان فرانس است و او گرم و  
 خشک است در درجه سیم و در صمغ اصل و او را بول و طبع و خنای زرد  
 بر اجات و بوی کبیر و او الثعلب نکند باشد و صوم را دفع کند و اگر او را  
 بر انزام نهند مواد را با خارج صمغ کند **باب دوم** در قسم عملی  
 مشتمل بر فصل **مصل اول** در حفظ صحت بر آنکه حفظ صحت  
 از ایم ایشان است خصوصاً درین زمان که طبعی که اعتماد بنده را توان کردن  
 مستعد است و طماک امر در حفظ صحت بر و چنانست که منع نفوت  
 اخلاط و دوم رطوبت ارتخیل و رعایت این هر دو در تعدیل صفت جنس است  
 آن تعدیل مزاج بترویج متحد بود اسطه هوا و غیر آن است اختیار مساوی که هوای  
 متخلل بود حقیقت فضول مزاج قوت نشود و حفظ ترکیب بیضی است  
 آواز متغیر است که استنشاق با بوی کبیر روح را تقویت دهد و اصلاح  
 طبعیوس چنانکه اعتدال برین را نگاه دارد و تعدیل گوکات برلی و تقویت  
 که در افراط و تقریطی واقع نشود پس باید که از برای اقامت شهری  
 کند که آب هوای او از غروض و عفونت و فن ددور باشد چه اینجا  
 در تعدیل مزاج بترویج بر نادت کلفی احتیاج نبغند و باید که بخوردن

هر چه اقدام نماید بلکه تا تواند بنام کندم و گوشت و حلوا یکدیگر مناسبت  
 او مزاج آنچه کشف کنند و از فواید و لغو و اغذیه که بر بطیبه الهی رفته  
 الکیوس تا تواند اجتناب نماید تا اشتها صادق نباشد چیزی تناول  
 کنند و اگر اشتها باشد در مطالعه و رفع او مبالغه نکنند چه بواسطه آن  
 مواد در دینه مسمومه منصف شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او  
 دست از اکل باز کند چه امتلا متعین است بسیار است و از اذغال  
 طعام بر طعام پیوسته تجزیه باشد و چون طعام خورده باشد چندان وقت  
 کشد که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اوقات مناسبت  
 چند آنکه اگر در میان باشد بوقت پنج روز و اگر تابستان در طریقی بنهار  
 و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بوجه آورد میان طعام باشد و اگر بعد از  
 آن و سیر کردن بر تشنگی که از بیغایت بخورد است و مبالغه نمودن در  
 آب خوردن بیغایت نیز مسموم تخفیف بر میان طعام و بر یکای غده اومان نمایند  
 و عادت کنند و اگر سودای مزاج بوجه باید چیزی خورد که ترطب ادوی باشد  
 و همچنین او ضعیف بچیز مرق گوشت بره فرزند و زرد و تخم مرغ نیم پخت  
 و اگر سودای بوجه باید که غذای سرد و مرطوب بود همچو قلیه با جینا یا بجزیره  
 و کشک شیر و اگر بلغمی باشد باید که غذا او کهن و ملطف بوجه همچو طوم  
 عسافیر و کبک بار چینی و کون و اگر سودای بود از چیز نابی که مکن خون بوجه  
 اجتناب نماید و اگر غذا لطیف و غلیظ خواهد بود که بپزند اطباق بر آند  
 که تعبد غذا غلیظ واجب بود چه قوت معده در قه مسمومه بیشتر است و همضم

بلغم

لطیف آسانتر و میان مایه و ماست جمع کنند چه آن سبب اعراض  
 فرزند همچو جزام و فاج کرد و میان تخم مرغ و مایه هم جمع کنند که از آن  
 در دندان تولد کنند و میان ماست و شراب نیز هم جمع کنند چه از آن  
 برص باوید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست هم جمع کنند که باید  
 کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع کنند بدو زیرا که از آن در دستم خیزد  
 و در عصب مضطربد که مایه ساقی و کله کند چه از آن بوی باهق حادث  
 شود و گفته اند نیز که جمع میان سر بریان و انکود نباید و همچنین میان  
 بر سریه و انار و چون رعایه غذا بوجهی که باید کرده شد نموده باشد و پیوسته  
 خود را از بنوا کجا هم دارد چنانکه بر وقت که سر مانده است باشد حبابه بیشتر  
 در کوبد و بوقی که گرم شده باشد و عرق کرده حبابه از خود دور کنند  
 و فی الحقیقه در روز و شب رعایت بلغم بوجهی کنند که از تر ماستادی نشود  
 و از برای تکمیل مواد مفید ریاضتی که مناسبت با باشد بجا آورد و خواب  
 و بسیاری او با اعتدال باشد و از اعراض نفیست همچو غضب با غلظت و هم  
 و فرغ و امثال آن خود را نگاه دارد و بوقت بسیار که بعضی استعمال  
 محتاج بوجه مبادرت نماید و از آن جهت در مطبات احتیاز کنند و در  
 تابستان طعام و شراب که خورند در مایه است کنند و در آفتاب  
 نشینند و مطلقاً در اوقات بسیار استعمال کنند و در پاییز از  
 جمع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و کسری مایه بپزد و شب  
 و اکل فواید اجتناب نماید و محضفات استعمال کنند و در اوایل او

استخراج خواهد کند و چربی خورد که در ترتیب او قوی باشد و صفت  
 و در رشتان از فصد و قی اخراج نماید و غذا پخته خورد غالب  
 از شدت امراض این باشد مگر کسی که مزاج او در اصل بد افتاده باشد  
 و صفت اگر حرارت بر او غالب باشد در دراز مرار گوشه و استخراغ  
 آن کند بوجهی که آسانتر بوی و استعمال حمام بویسته بعد از طی کند  
 و از سخفات و زیانهاست قوی اجتناب نماید و بادمان مرتبه  
 تخرج کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت معتدل  
 کند و پیش از طی مباحم رود و در نقص حصول تمام نماید و اگر برود  
 غالب باشد باغذیه و آشپزی اجازت دادمان سخنی و می صحت کما بر تدرین  
 کند **و بر حافظه صحیح** لازم است که تاواند بسفر و عزت نرود چه در راه  
 امور حفظ صحت در سفر بود شخار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از  
 سفر بدن را از فضل پاک کند و بچند روز پیش از خروج ریاضت  
 پیش از عادت بخورد و مگر خسته و مگر خورد و ما خود چربی که کسی نشکلی  
 آسان کرد و اند بر دارد و بچند روز عن بقیه که در مشغ که اجازت باشد چه کند  
 اگر یک رطل از آن بسایت مد ماده روز که حسنه شود و بچند روز قبل از عادت  
 که اگر از سه درم بسایت مد نشکلی باشد و باید که غذا نامی که نشکلی  
 آرد بچند ماهی در تید و حلوا یا و چر نام شود که خورد تا اگر آب نیاید و طوما  
 اصیل مجبلی نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ صیغف نشود و نیز در وقت  
 بر وقت کند و عملی نشود چه حرکت در امتداد بغایت مضرب و اگر هوا

نود باید که در وقت سکون اختیار کند و در وقت بسیار بجا دارد و اگر بویست غالب بود حرم

خسته

کم



کم باشد بر خود را می کند و بر سینه لب بر زقطونا و عصاره بقله الحما  
 طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ دوری تیغ نشود و پیش از آنکه  
 بر نشینند چیزی از برودات بچند کسویب شیر و شراب نو که تناول کند  
 و اگر از آمدن موم خوبی بود و من و پنی را بچند تخمین بنهند و بپاز  
 منع بر غ بجز در و اگر موم بدور رسد باید که بر لطافت او با دست تدریج  
 برزند و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را هم با آب سرد بشویند و بعد از  
 آن آب بگذارند و روی او را هم با آب سرد بشویند و بعد از آن با جای سرد  
 نقل کنند و بر سر او روغنهای سرد بچند روغن بنفشه و کره و عصاره است  
 باره بچند عصاره بقله الحما و صی العالم بنهند و بقول باره و بچند خوش  
 مانند آن برهند تا بجزرد و اگر آب خواهد گذارند که میر بسایت مد چه در  
 حال املاک شوه بلکه بچند صفت استفا کند و اگر ناچار بود بر وقت کل مزاج  
 کند تا آنکه اینک بسایت مد و اگر در سرما توی سنگ کند باید که سه  
 مش کند و در من را از دخول هوا و سردی مانا کما همداد و باید که چون  
 فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک است نشیند و مثل سیر و جود  
 و فودل و حلیت در غذا بجا دارد و موز و نکت بچند چوبای  
 در آب می گرم نشود و اگر سرد باشد اول با پی خوراکا غذا در چند و بعد از  
 آن سوی بر آب سرد و اگر سرد باشد باید که با آب می که انجیر یا  
 کرب یا بچند چوبک میزه باشد بنهند و بعضی گفتند در آب سرد بنهند  
 چنانکه میزه سرد را سرد را در آب بنهند و در تبر آنها مختلف افعال کند



چون در آن سرشته از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام  
 خود بردارد چندانکه او را در زینت و با زان بدن کفایت کند و اگر نتواند از  
 مقام آب بر داره تا منزل اول و با آب آنی حلط کند و آب آن منزل را  
 بمنزل دیگر رساند و با آن حلط کند و همچنین چند آنکه رود و اگر از  
 مقام خود کل بر دارد و بهر منزل که رسد قدری از آن کل در کوزه اندازد  
 و آب را بدان کل میسازد و بیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن  
 بسبب در سینه باشد و اگر اینچنین میسر نشود فتنه از صوف بسازد  
 و بکسوف او در آینه زند که پراکنده شود و طریقی دیگر در آینه که تهی بود  
 تا بمقطر آب در آنی رود و آنرا بسبب و اگر نزیاب را طبع کند از  
 غایب او این شوه و اگر اینها دست ندهد چیزی از بوب حاصنه  
 با آن آب مزوج کند و بسبب که در ضرر آب کرم را سازد و بکسوف کند  
 و ضرر آب شور را سرکه و کسبجین و ضرر آب تلخ را کسوفات و حلاوا  
 و ضرر آب و استاده و احامی را فوکه قابضه بچه انار ترش و به سبب  
 و در بوب خامنه **وزن** چون آب تن باشد از فصد و حجاب است  
 و چیزی که موجب اسهال ماتی بود اجتناب باید ملکیب ضرورت  
 و فرغ شدید و اصوات ثایله و شمع رواج الطم بفتنه او را مضر بود  
 و بسیار باشد که هر یک از این کور است سبب سقا طبعین کرده و باید  
 که از برای تغذیه معده کلنگین و کسبجین بسیار بکار دارد و چون بار  
 برسد قابله سرکه بچه را مقدار چهار انگشت بگذارد و زیادت را ببرد

ب

ادوی

و رگهای باره عن رتت بسیارید و در آنجا بندد و بعد از آن بدن او را  
 بخل کند تا پوست و برشته او قوی گردد و باید که آب سخت شود باشد  
 و چیزی از سادج و قسطا و سماق و جلیقه و سحر در آنجا انداخته باشد و بعد  
 از آن او را با آب فخر غیر تلخ بشویند تا بدن او از اجلا نکشید و آن  
 بسیارید و باید که متخیر او را در سبب پاک کنند و در چشم او چیزی از  
 نغیر کند و چون قسطا او کند هر عضوی را بسبب که احسن کمال آن  
 عضو بود مشکل گرداند و بعد از آن او را در خانه که هوا او معتدل بود و  
 شمع را آفتاب در آنجا بنفشند بلکه مایل بظلمت بود بخواباند و بعد از آن  
 خوابی که تمام کرده باشد او را بشوید و اگر ماوروش شیده و همه بهتر باشد اما در  
 ایام لغاش باید که غراو شیر و همه و پشاکش را دادن باید قدری از سبب  
 بلیت نه و در شبها نوری اگر بر دو نوبت یا سه نوبت بشود دادن اقتضا  
 کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت  
 است زاید باشد و بعد از آن در دهن رصیح نهد و اگر باریه اجتناب  
 باید که کسی را اجتناب کند که کسب او میان پوست و بیخ نامی و بیخ باشد و باید  
 که رنگ و روی او کسب باشد مایل بگرت و کردن او قوی بود کسب فرائج  
 و بچه یعنی در قضاقت و من مستطابو و باید که خوش خلق باشد و پشاک  
 او کمتر نشیر از معتدل در تمام و مقدار مایل میاض و خوش بوی و مایل بکلاد  
 و باید که قریبه الولاده باجیده الولاده باشد بلکه مستطابو و باید که نوزاد  
 او زینه باشد و نشاید که با مریض حجابت کند چه شیر او کسب و الله اعلم

**فصل دوم در معالجه استسحال**

مانند استعمال دارو باز داخل بوی یا از خارج و استعمال ارفاضل یا از  
 برای استسحاق بوی یا از برای اجناس یا از برای تبدیل یا مزاج و استعمال  
 از مزاج از برای نفی چیزی بوی چنانکه داروی سبز جای دهند یا از  
 برای زیادت بوی و داروی سبب یا از برای منع خروج چیزی از بدن  
 یا نیز مزاج بقیطیر و کیند و مانند آن و در علاج مابودیه رعایت ده  
 چیز لازم بوی اول نوع مرض است سبب علاج نوع مرض است  
 در اعتبار مزاج حادثه اعتبار مزاج طبعی و سن و عادت و  
 بلد و وقت خاصی حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد  
 شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تیر بعضی از اراضی شروع  
 کنیم میان قصد و محی است و بی استعمال و حفظه اش رفت کرده شود  
 بر آنکه قویترین علامتها بر این دومی را فضا است و علامت او که در کس باشد  
 ضد قیقال در دفع اسهال بوی و اگر در کس فلان باشد ضد اسهال است و اصل  
 جامع منافع هر دو فوق مذکور است و تا شریعت صغیر است چه او  
 جذب خون از عضوی کند بوی بر نهند و از جای و از آن بخاورد کنند  
 و قویترین آن محبت است این است و بی اگر بادی بکند در آن حظ است  
 چه گاه ماکند که سبب خلق شود و اگر بطبع بوی موده را پاک کرداند و اعضا  
 که مجا در باشد تخفیف کنند و شرط استسحال آنست که بیشتر استعمال طبعیت  
 کند و ماده را نفی دهد و بعد از استعمال آن روی که مانع غشای و در آن  
 شوه بوی و نفع جبار دارد و اگر در استسحال او اطل کند افتد چیز کینس

آن

آن کند استعمال نماید و اگر در او بیش مدد کار کنند او را آن بوی که اگر از  
 صورت مرضی صورت بر کشد حرکت طبعیت کند و اگر از صورت آن خافیت  
 بوی باید که استعمال حفظه نمایند و حفظه مصلحه را که در کس و محابو  
 استسحاق کنند و از استسحال استسحال استسحال **و چون** این معلوم شد  
 کونیم صداع و در کس شقیق و اگر از ماده و موی کشند علامت کس موی  
 چشم و جوارت طس و امسلا و عروق و غط بنض و حلاوت و من است  
 و علاج آن فضا است و محابست استعمال جز مایه و بوی شکر آب  
 اجناس و تیر هندی و شکر سبب و کلاب و غذا تخم مرغ پخته است و اگر از  
 ماده و صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و طس و من در و المته  
 سر روی و صدمت بنض و صدمت بول بود و علاج آن استسحال طبعیت  
 تیر هندی و اجاص و عنق و عنق و کسب و کسب و جبار کسب و تیر  
 باک برق خلاف کلاب و صندل و کافور و بوسیدن کل و غذا و ماء  
 الشیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کبودت لون و فتور  
 بنض و حضرت بول و صفت همین بوی و علاج آن استسحال طبعیت  
 بولیکه سیاه و انیتون و عاریتون و غذا از مزاج بفرج و قالودج از  
 روغن و شکر و اگر از ماده بلغم بوی علامت آن کسب سیاهی غراب کرافی سر  
 شوری و من و بیاض لون و قاروره و شستور بنض و علاج او استسحال  
 طبعیت بوی صبر و حبش شیر و غرغره با مارج و شمشک و غذا شوز  
 علاج عطفا نیز **در کس** در میت حاکم که در سطح باطن سر حادث

ع

شود و آن اگر دمی باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و اضطراب  
عقل و علاج او پیش از استحکام افواج خونت از غرق جیره قلیون  
طبیعت بآب اجاص تر کچین و سبستان و اصل السوس  
بنفشه و غذای مایه آب انار و نذوره و عکس عشر بر روغن  
بادام و اگر صفراوی بجه علامت آن زردی رنگ سینا بی زبان و صد  
نبض و نارو به بیت فاروره و جی حاده و شدت عطش و اضطراب  
عقل و بخودی و همزمان و علاج آن مایه الشعیر مطبوخ با اجاص و چون  
بر نبض با جود آید نان بآب انار صاف و آب غوره و بعد از آن نذوره  
اسفناخ **و مایه لوبیا** که آن و سواکس سودا و است که اگر از خلط صادر  
علامت آن حمت بول و صدت نبض و سرسخت و علاج آن اگر زردی  
بنفشه و کدو و حشیش با شیر زنان بر سر او ریزند و بطبخ همایله سیاه  
و ایستون و غار بقون و کستور سیاه بر بند و غذا مروره ماسش بر روغن  
بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت بخون و سیلان  
لغاب و حضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنکه آب بابونج و روغن  
بادام و شیر میش بر سر او ریزند و بطبخ همایله سیاه و ایستون و غار بقون  
مرکب بخیار کشنده و روغن شیره بر همین غذا کشور مایه فرارنج **و صمغ**  
آنست که ماده بارده بعضی اینست که روح را مسدود کند و از نفوذ  
روح نفسش مانع شود و اگر آن ماده اگر بلغمی باشد علامت آن بطن  
لون و مملت و علاج او بخت قویا و حبت اطه اصطوخون کنند

و در پنی

و در پنی او فا و اینا سحوق در دمنند و ملطیف تر کنند و اگر با صبر غریب  
و روی او سرخ باشد و غرق کند فصدض فن کنند و غذای او عصاره  
و دراج و مانند آن و در رطوبت او اینستون و در اجنبی و کرویاد را انرازند  
و باید که از مایه نازه و شیر ما و میوه ما و سرش آب اجصاب نماید و اگر کوی  
بود علامت آن نزال مسودا و لون بود و علاج او بطبخ ایستون و غار بقون  
و اسطوخودوس و ایارج صیقا و باید که معاجین ملطفه منقیه که مبدل نزل  
باشد بکار دارد و همچنین و در بطبخ و ایارج روغن و بجزون هرگز غذا  
کشور مایه فرارنج **و سکه** از ماده بلغمی بود که بطلون دماغ را غلیظ  
کند چنانکه بجملی روح نفس را از نفوذ مانع شود و علامت او سرخا و بد  
بوه و تحطیل حواس و غلیظ شدن و علاج او بعضی قیقال یا استعمال خسته  
کنند و در پنی او که کش و فوچ ایستون و مسک و فلفل و کشونیز در دمنند  
**و فلفل و لقاوه و رعشه** این هر سه را در ترخا و عصب با صنف او  
از رطوبت بلغمی با ایزودا و فرارنج بارد هادت شوند و علاج او ایارج صیقا و  
ایارج لوغاب و ترناق فاروقی و بجزون بلادری و غذا کشور مایه و عصاره  
و شراب عینق و زنگام ایستون رطوبت از بقون دماغ یا مخون  
هادت شود پس کربا و صمداع و التهاب راس و حرمت وجه باشد علاج  
او ضد بیه و شراب بنفشه بر روغن بادام و اگر با و دلایل او است باشد و آنچه  
پزدن آید بلم غلیظ نیچ باشد اینستون بجز کوزند تا بخود منقطع شود و اگر  
ایستون نبض بود بر اینستون کرم کنند و بر ایارج حاره استساق کنند

و در کله

تکلیف  
ما کتبیل

**در کس** اگر با بر سرخی چشم و روی و اسهال و خروج بوی علاج  
 ضد تبخال و مجامات نقره و اسهال طبیعت بطبیع بملیه زرد و فواکه  
 مرکب جنبا ریش و کنگر و تیر بر چشم مایک کلاب سرد و غذا فرود آت  
 بیکس و ماش و دروغن با دام و نان آب غوره و آب انار ترش و اگر  
 علامات نذکره نباشد و اجناس بنشیند ملحق شو عالج کثیرا و ایارج  
 فیما بوج و مداومت تمام هر روز و غذا و نایج بر دهن کل و اگر برید در صغری  
 بوج ملطیف غذا و تقویت و مانع بیهوشی و خوش موافق شراب گند  
 و از زره و جماع باز باشد و اگر از چشم آب بود علاج آن ملطیف غذا  
 و آنچه انحال بملیه کابلی و سوسنا و نوبنا جمله را با هم بخی کرد **دککوک**  
 اگر از عفان با دم باشد علامت آن سرخی یک و قران بود در گوش و  
 علاج ضد تبخال و اسهال طبیعت مایک فواکه و بملیه زرد و خیار شنبه و کنگر  
 و نظیر روغن با دام مطبوخ بکلاب و حل و غذا فرود آت غوره و انار ترش  
 مایکس و عدس اگر از نقره یا ماده ریج بود علامت آن آواز و طبیعت ش  
 بوج و علاج تنقیح کبش سیار رقی و غرغره بلایج و تیرا و تقطیر روغن شیر  
 با ورق مرزنجوش و زکس و ما برنه و بنیت چوبشده و غذا آسینه راجا متوال  
**در کس** و اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن ضد تبخال است  
 و بعد از آن اسهال طبیعت و بطبیع فواکه و بملیه زرد و عاریقون و خیار  
 شنبه و کنگر و غذا فرود آت مایکس و عدس و اگر علامات غلبه خون  
 باشد علاج آن اسهال طبیعت است و حب ایارج و غرغره لبر که و لوزل

و کنگر

و در تبخی

(در کس) اگر با بر سرخی چشم و روی و اسهال و خروج بوی علاج  
 ضد تبخال و مجامات نقره و اسهال طبیعت بطبیع بملیه زرد و فواکه  
 مرکب جنبا ریش و کنگر و تیر بر چشم مایک کلاب سرد و غذا فرود آت  
 بیکس و ماش و دروغن با دام و نان آب غوره و آب انار ترش و اگر  
 علامات نذکره نباشد و اجناس بنشیند ملحق شو عالج کثیرا و ایارج  
 فیما بوج و مداومت تمام هر روز و غذا و نایج بر دهن کل و اگر برید در صغری  
 بوج ملطیف غذا و تقویت و مانع بیهوشی و خوش موافق شراب گند  
 و از زره و جماع باز باشد و اگر از چشم آب بود علاج آن ملطیف غذا  
 و آنچه انحال بملیه کابلی و سوسنا و نوبنا جمله را با هم بخی کرد **دککوک**  
 اگر از عفان با دم باشد علامت آن سرخی یک و قران بود در گوش و  
 علاج ضد تبخال و اسهال طبیعت مایک فواکه و بملیه زرد و خیار شنبه و کنگر  
 و نظیر روغن با دام مطبوخ بکلاب و حل و غذا فرود آت غوره و انار ترش  
 مایکس و عدس اگر از نقره یا ماده ریج بود علامت آن آواز و طبیعت ش  
 بوج و علاج تنقیح کبش سیار رقی و غرغره بلایج و تیرا و تقطیر روغن شیر  
 با ورق مرزنجوش و زکس و ما برنه و بنیت چوبشده و غذا آسینه راجا متوال  
**در کس** و اگر با علامات غلبه خون بود علاج آن ضد تبخال است  
 و بعد از آن اسهال طبیعت و بطبیع فواکه و بملیه زرد و عاریقون و خیار  
 شنبه و کنگر و غذا فرود آت مایکس و عدس و اگر علامات غلبه خون  
 باشد علاج آن اسهال طبیعت است و حب ایارج و غرغره لبر که و لوزل

و استنشاق ریح سگ سفوح و در شراب خوش بوی و غذا ایارج  
 و اگر **دوی** باشد علاج آن ضد تبخال و شراب غوره و زینک  
 بکلاب و کربد مسدل و کلاب میز برت ملا کند و کلاب میز برت  
 بر سر زرد و آب لبان اکل و کاکو نشو کند و غذا فرود آت عدس  
**و در کس** و در آن اگر از نقره و سموی یا مسمه آوی باشد علاج آن  
 ضد تبخال است و اگر کانی نشو ضد هر دو رنگ که زبر زبان است بیاید  
 کرد و اسهال طبیعت بطبیع بملیه زرد و خیار شنبه و غرغره لبر که و کلاب  
 و مضمضه بر آن و آب سماق و مقشور مان و حی العالم نیک بود و اگر  
 بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیفا و حب قویا و مضمضه  
 بجل مطبوخ بکخل و عاقر قرحا و ملطیف غذا **در حال** اگر از طوبت  
 باشد علامت آنست که تشنگی نباشد و علاج آن تناول بنفشه مرط  
 یا روغن حب صنوبر یا روغن فستق و ترنج حلق بر دهن کوسن و زکس  
 و غذا ما الشعبه بنفشه مرط و طبرزه و اگر از سبب باشد و علامت  
 آن تشنگی بود و استند از یاد حنک و علاج آن شراب حنک است  
 و صنایع بنفشه و روغن با دام و اگر از نقره باشد کلینیکین علی کباب  
 آنچه مطبوخ با زیت و اصل السوس با پرسیاوشان و صغ را زمانه و  
 روغن با دام و اگر کس خال کچین نشو یا کثیرا و مزوانه که در اوصاف  
 طبیع السوس کسند و استعمال کنند و اگر کس خال کسند و با آن واردت  
 و الهماب بود کثیرا و صغ و لب از نقره کب است درم کجوش نه مایک کجوش

در کس



عسل شود و بعد از آن روغن بنفشه و لوب بزر قطونا در آب زرد  
 و بهم چامیزد و آنرا پوسته استعمال کند و اگر بسعال خون پروان آید  
 یکدرم الفخار را با یک درم و یک شکر مد و اگر فایده نرهد صندل باید کرد  
 و در غایت خون که کم کردن آید باید که هر نوبت خون آنکه از او خارج  
**دوات الزیمه** در وقت که حادث شود در ریه از امتلاء خون و  
 علامت آن حتی حادث و ضیق نفس و خمره و ضیق چنانکه هیچ مصدق نماید  
 و علاج فصد بایستد است و انواع خون چند آنکه لطفا و عوارث کند  
 و غذا مروره اسفناخ بر روغن بادام و بوناب مارده و صندل و کل و کافور  
 با یک گل مبرود چمپا میزد و بر سینه نهند **وسل** بواجت در ریه  
 و صدر که حتی ضعیف مانع آن بود که او را علاج آتش میدان بر نماند  
 و فصد کافور و اجتهاد در امساک طبیعت و غذا و از ریح بر این کرده  
 و سرطان بحری **دوات کجین** درم حجابت تا بعضی که در حجابت  
 و ضیق نفس و وجع ناخس در پهلوئی و در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او  
 فصد بایستد و انواع خون بسین و اسهال طبیعت با یک اجاب شکر  
 و عسل بنفشه و فغرا و مال الشیر و شمش **وربو** ضیق نفس  
 بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزج و علاج این  
 بطریق زودنا و ابارج فقرا و فی بودا اکل موزل و عسل و فحل و کجین و فغرا  
 ماز الشیر یک **وصفان** اگر او دلایل حرارت بود علاج او فصد  
 بایستد و دست چرب است و امر آن کافور برست ترنج و اگر حرارت

قوی بود پستان طبع کثیر و قشای و بر زمیند با برتر نس و بر بقله حلاج  
 و کل و صندل سید سوسیت و از آن جمع کند و بر کشد و بعضی بر شکر  
 از آن طبعی کافور بر آن اضاف کند و اگر با یک سبب بر شد و در صندل  
 سب زد و هر روز از آن شفاقی استعمال کند تا دو هفته مانع آید و اگر ضیق  
 باشد شربت دوع و فزارج بر مزاج و آب غوره و شربت کجین  
 مداومت نماید و اگر با او دلالت برودت بود علاج او آتش میدان شکر  
 سوسن و شرب ریجانی و فزارج مطبوخه بر مزاج و از برای دفع حرارت  
 وقت آتش میدان دوع و رب جمالی ترنج و رب نفاخ و آب صندل  
 و اقران کافور نیک باشد و فصد سبب صندل و آب کل و کافور بر ترنج  
**و اگر از زمین** خون انرا زد و علاج آن فصد بایستد و آتش میدان اقران  
 و کبریا با آب و زولسان لعل و یک فرنج و آتش میدان کل از برای خروج  
 بخل با یک سدر و فصد سبب یکسدر و دم الاقران و اقران و روغن بادام  
 و غذا مروره فصد سبب غوره و سماق و منقل کل از برای و طبع کثیر **وصف**  
 معده اگر از سوء مزاج حار بود و مادی و ماده مایل بفرق تنقیه کنی بعد  
 از آن که مایه تازه بخورد و جوابت با یک کجین فصد سبب است و اگر ماده مایل  
 تا سفید بود تنقیه با سفید مایل یکسدر صبر و همبله و هر جور با یک کجین  
 معجون کند و بیاض و دو مساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از  
 افسنیج و شکر برشته و تمر هندی و اجاب و موز تخم زردن کرد و بیاض  
 و ماز استعمال این مطبوخ کند چند آنکه معده پاک شود و اگر آن صفت

ارانته مراری بود ما در این کسب شکر و هبلله زرد و کماست  
 و کسب و سبزی و شکر و آب انار مرزوباد اجناس بسیار خورد و اگر کس  
 مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طب بیشتر صندل اینست  
 قرص کثیرین حقیقت حصار بزر بقله حصار از هر یکی پنج درم و کل  
 خشک پیوست درم کافور و انگی در خشک شش درم کل از این چهار درم  
 این جمله مایک که بچون کند و در صندل زرد و آنرا یکبار ماست  
 ترش ماست مد و یکبار با آب عذره و یکبار با آب سیس و یکبار با آب  
 حاض ترنج تا فانی و عذره را با ششو و اگر سوخا مزاج بارد و مادی غلبه  
 موده کند یعنی بعد از استعمال کسب با مطلقه بجز مایه شوره و فحل و آب  
 غسل با طبع شست و بچین مسی ستر یا شش درم بجز حصار صندل  
 با جی تمیزه استسکی و صبر و سخی با اجابت کنار و اگر شمار احتمال کند  
 ایرسا بار و عن کل و آب حصار سیس مد و هر عذره پاک کسب این دو آب  
 مصطکی سه درم که با نافع خشک و مر ماخورد و عود صام از هر یکی دو درم  
 این جمله کسب و بچند و کسب از آن دو درم بود بمسبیه با مایه ریختنی  
 با آب سنبون و مصطکی مایک فلفل و غذای خود آب بفتاب و قناری و  
 مطبخت که در آب زرد و قناری بود و اگر در عذره حار حادث ششو اول  
 مضد مایک در و بعد از آن استعمال کسب با مبروه **وصف** چیدن کسب است  
 و سبب این طلوعی بود که لوارت بر مجلس آن قادر باشد و از دریا و  
 قراق سوله ششو و آن اگر از فضول حار مایه اول استعمال آن حصول

یا کرد

بیکه و بعد از آن استعمال کسب با مصلحه بجز رزق طونا ما در عن کل و اگر از  
 اضطرار لرج بود علاج آن بجزی باید که لطیف کند بچو و ف با زیت  
 و غسل و اگر از مزاج غلبه بود استعمال کسب با مصلحه آن کند بجز رزق طونا  
 و کسب و ناخواه و حب الخار **در خیمه** که از فراج بطل است سواتر  
 با فوج رطوبت بلغمی که با آن رطوبت مایه اگر خون نباشد علاج آنست  
 که روغن سبزی را با سه درم حصار ششاد بر این کرده و بعد از آن مویز  
 و فودل و منقو را با مال ساق کند و اگر خون نباشد روغن کل را با سه درم  
 تخم مسمر بر این کرده بیش مد و بعد از آن رزده تخم مرغ بر این  
 و اگر کفنه معمول از جو و برنج و حب الاس و جلیبار و جفت بلوط و اسس  
 با رزده تخم مرغ بر این کرده با روغن کل و سفیداج و ش استعمال کند بیکه  
**و فوائد** اضعاف افواه موده است و اینض از برای دفع نموی و چون  
 منصف ششو نواق حادث شود و اگر از کسب نواق حادث ششو علاج آن  
 سکونت است بچوایی و خاییدن نافع و شوشه و یکدن اما شیرین و  
 پیر شیرین و اگر در حال خلومعه باشد از طعام اگر در وقت استفراغ با نفع حار بود  
 بروغن بخت با روغن کل مرغ کند و اگر نباشد کسب کسب و کلک کسب کسب  
 اینشون و مصطکی بکسب مد و لطیف غذا کند **همینه** از نوبه مضه و ششو  
 غذا بود که در عذره با دید آید و علاج او بجزی باید که غذا را از عذره بجز کند  
 بچو آب فتر و حب است و بعد از آن شراب عذره و شراب سیس **استمال**  
 اگر بعد از عذره باشد بیشتر استعمال باید که تا نصف حادث ششو در جستن

مال

بگویند و اگر قرب الهمد باشد یا ضعف عادت شود اگر باج و فراز باشد  
و با شکی بود بروج کاو یا کن مالیده یا آب سبزی چون در پی میباشند  
جس آن کنند و اگر فراز و باج بود و شکی نباشد تخم خردوبان کرده را  
با مصطکی یا آب انار و پیسختی کنند و به بند تابیشند **فولسرخ** اگر از  
بغ نزع و باج غلیظه باشد علاج آن ایاب میباشند بروغن فوج که  
با آب جنار شیر و فانیسرخ نیزند و بیاشامند و غذا ماه الاثنی عشر و اگر  
از پیسختی باشد علاج آن آب بجز است یا فانیسرخ و فانیسختند  
و روغن سینه و غذامرق سفید باج مطبوخ بلج **کرمش** در سگ  
سودا شوند و علامت آن زردی رنگ بود و سیلاب رطوبت از زمین و درد  
سگ و غنجان و علاج سگی ایاب حرکت از فستقین و تخم خنظل و حبثیل  
و سرخ کبابی و لطیف غذا **استسقا** اگر طبعی با زنی بود علاج او در اول صده  
قی است و اگر طبعی بود فصد و بعد از احتکام اسهال طبیعت همیله زرد و غار نفون  
و خیار شیر و طر خشقون که بیانی استقال کنند **تزان** اگر با او دلایل و ارش  
بود علاج او با شکر مین آب کاشنی و از زانیه و بعد از آن طبع همیله زرد  
و مویز و خیار شیر و فانیسرخ و غار نفون و غذای کباب خورش و اگر سوداوی  
بود اسهال طبیعت همیله که سفایح و خرفتن سود و لاری زرد و حجر  
ارمنی و این صفت که ماکر و همیله در اغلب احوال برقان را نافع بود  
غار نفون هفت درم بزرگشوت و ایاب خیره ادری کی شش درم همیله  
زرد و بز قطعه ادری کی بخوردیم و همیله سیاه ادری کی چهار درم

فوج

مکن

مکنند و بزرگی و سفیدی ادری کی سردم اسهال و بزرگشوت و از زانیه  
ادری کی سردم اسهال و بزرگشوت و از زانیه ادری کی سردم اسهال و بزرگشوت  
و پیسختی و باج و ورق فیل یا بنجسته حبیب زنده و بزرگی ازود و درم اسهال کنند  
و زردی چشم غلام و بوسیدن سرگرتش و احتمال کلاب نایل میشود  
**و اگر در کتلتین** و جی باشد و معال نایل بود بحیثت علاج آن کنند  
باید است و شربت سنگکین با زرقطونا و بز زانیه و بز زانیه مقش و اگر  
نباشد اسهال طبیعت آب فوکه و جنار شیر و فانیسختند و اگر بول و  
خون بود شربت آب مرغ و کل ارمنی و دم فون و کندر و خجاش و بزر  
فرغ و اگر در بول نایل باشد شربت تخم خوزه و تخم زانیه و غذامر و زرد  
و ماش و عدس و اگر سلس بول باشد شربت سیویق چوباب سرد و طعام مایه  
تازه **و اگر در مین** ترکیست و تولد شود علاج آن شربت فانیسخت و بطبخ  
مانجراه و تخم زانیه و زانیه و تخم کبک و غذا خرد آب سبخت و  
کون در روغن جوز **و درد و صریان سفید** از درم حاره  
بود و علاج او آنست که بهار را در بطبخ بنفشه و قشور خجاش و چوبکوت  
باز کرده و کوفته و ورق خطمی و ورق لوبیا بستانند و موصوع را بر زرده تخم  
مرغ و روغن گل صفا کنند **و بواسیر** سیاه خون غلیظه است از صفد  
طی و جی و اگر از رفتن آن خون صفی عادت نشود باید که تریب از این است  
آن کنند چه رفتن آن خون چاربهایی بسیار دفع کند و اگر صفت عادت  
شود علاج باز ایستادن آن شربت ارواح کافور است یا یک سماق

و غذا اسهالیه و حصرتیه و مانند آن **و اگر در پیشین** و درج حادثه علاج  
آن در اول امر ضد اسهال است و طلا بصل که نوز کجاست بعد از آن  
اسهال طبیعت با فراض غشیه و اراض برکی و تضییع بارد بقی و پسر کرده بز و فزانه  
و غذا و ماء الحار بر عین مابوم **و بیست و نهم** و غرض از آن و وضع  
المفصل و حصرتیه است و آن وضع نژاد است بکن اگر آن نزل در مفصل  
ابهام قدم و اضمحش و آنرا ترش خوانند و اگر در مفصل درک و تجمیع عرف  
الشف و اگر در مفصل **و بیست و دهم** ظاهر است حصرتیه و اگر در مفصل اسهال مطلقا جمع  
المفصل و بر مفاصل دیگر اگر با دلایل وارثت موجود بود علاج آن ضد قیصال  
و اسهال و شربت طبع اهل بلخ کور کجاست و شش و شش و در و در و در و در  
غذا و احتراز از اجماع واجب بود و غذا کجاست و اگر با دلایل برودت  
بود علاج آنست که در هر هفته دو بار بعد از طعام می کنند و بعد از آن  
اصطیاق استعمال کنند **و بیست و یکم** کما شفت ماده رطبه است در ظاهر حصرتیه  
و علاج آن ضد است و تنقیح برین با مملیجین و انطونین مصلوح شش بهتره  
سببید کبابی کبابه و طلا بوم روغن و غذایان سفید و گوشت سبک  
**و بیست و دو** را علاج می است با یک فنجان کسکسین و اگر آن کانی شش و شربت  
لوفانی یا با اراج جالبیوس و طلیف غذا **و بیست و سوم** را علاج اول ضد است و بعد  
از آن اسهال کجاست که اراج سودا کند قره بعد از وی و باید که بر شش  
موضع را بر تریق افامی منقوع در شراب طلا کند و هر روز بر روغن سفید  
و روغن کدو کما کند **و بیست و چهار** حطی است ماح که محاط خون

اصطیاق استعمال کنند

صنوبر

صنوبر می شود و علاج او ضد اسهال و اسهال طبیعت کجاست و سببید کبابه نژاد  
و کحل و مصلکی و غذایان سفید و گوشت سبک و اجماع و شراب باید که  
احتراز کند و بعد از تنقیح تمام بسیار رود و اگر بوسه کشد شود سه روز پانی  
هر روز یک فنجان صبر بیست و دو و طبیعت باید که تا تمام برودن انزاد و بعد از  
آن سه روز یک فنجان پس سه روز دیگر همچنان بیست و سه ماده بود بکلی منقطع  
شود **و در حصرتیه و حصرتیه** اول ضد و می کنند و بعد از آن تیریه  
و تقطیل و مالش شش در ظرف زلفین و چون برودن آمده باشد و طبیعت  
باید که ممانعت برودن اندازد و برین مصلوح انجیر و میوز و عدس سفید و قه  
مازانیه از ترش کافنی در آب بچینند و بدینست برودت ممانعت  
و او را گرم نگاهدارند و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
کنند **و بیست و پنجم** علاج طبع انطونین است و اگر شش مین لوفانی یا  
و یا اراج روس **و درج** صغری بود مادی و علامت آن و وقت  
در یادنی و ارجت شش و حمت لون علاج آن اول ضد است و بعد از آن  
اسهال طبیعت بطبع سببید و با یک فواکه اگر در برین اخلاط غلیظه بود  
باشد و بعد از آن طلا موضع با طبع مبرده و اگر سودای بود علامت آنست  
موضع برودت و سولولون و علاج آن کجاست که اراج سودا کند و اگر  
یعنی باشد علامت آنست که نرم بود چنانکه علامت ضرورت و علاج آن  
اسهال طبیعت بر آنچه اراج بکند **و بیست و ششم** علاج ضد اسهال است  
و اسهال متواتر بطبع انطونین و باید که از اغزنه حاره و چیز که موله سودا بود

بچه هکس و بچگان اجنبی نماید و بکوشد بزه و مرغ خانگی و شراب  
 ریشی کشانند **و خنایز** را علاج آنت که غذا کم کند و شب  
 چیزی نخورد و اسهال طلعت کند **سینه** است باغ و اصلاح دماغ بچگان  
 مقوی و طلا موضع بچگانست و منبسط **و حمی** اگر بوی بوی که از غنچه منی  
 یا عقب سینه در آفتاب یا از خوردن غذای گرم حادث شود علاج  
 آن شربت های سرد است و آفتاب با یک فاطر بعد از زوال حمی و لطیف غذا  
 یک روز با جودوز **و اگر بوی** بوی از اجماع مطبوعه خوانند و سبب حدوث  
 یا از غنچه منی بوی یا از گشت غلیان آن و علاج او فصد است و انواع  
 خون بسیار و تبرید مزاج با آب نارسش یا اینک از سکر و آب جو با یک  
 انار ترش و اگر طلعت حمش باشد شربت آب آفتاب و غنچه منی  
 بطرز و غذای زوده ماس و کره بروغن بادام **و اگر صفراوی بوی**  
 ماده داخل عروق آرا حمی بخورد خوانند و علاج آن فصد است و اسهال  
 طبیعت با جاحص و تبریدی و شیر خشک که آن شیر خشک است و عامه  
 بنطایر خشک بخوانند و باید که هر بحر او را ص کافور سازد کند و چون  
 آفتاب بر آید ماء الشیر و اگر خارج عروق بوی بویست آن جوازده است  
 در کزرد آرا حمی غنچه حالم خوانند و اگر در کزرد غیر حالم و شطرنج  
 و علاج هر جوفه است و بی نوبت آدن بت با یک فاطر و سکنجبین  
 و اسهال طبیعت با الود که تبریدی و طبع کثیر و مانند آن و در روزیکه  
 نوبت نیاید جواب در طر و النهار **و اگر غنچه بوی** و داخل عروق

ط

علاج

علاج آن فصد است و اسهال بجهت سینه است باغ و اصلاح دماغ بچگان  
 عروق بوی علاج آن تنقیه صده بچل و سکنجبین و غذا جو آب و نخود آب  
 بروغن بادام **و اگر صفراوی بوی** از اجماع ریح خوانند جوازده ماده و اصل  
 عروق بوی خواه خارج و در رعایت حفظ قوت لازم بوی با رنگه از  
 امراض مزمنه است پس مادام که علامت نفع ظاهر نشد و مریض را نفع  
 دهند و روز نوبت سکنجبین با یک فاطر و چون آثار نفع ظاهر شود طبع بیلیم  
 سیاه مندی یا خیار کشنده و تر کبیر بر بند و او را بول با یک کرس  
 و لازمه لازم دانند **و حمی** از غنچه منی و اوله با و باید که علامت  
 آن ذوبان است و سقوط قوت و باریکی آواز و در کوانتادن چشم  
 و علاج آنت که بخوردن جو آب علامت نماید و هر روز در حمام رود  
 و بخانه سرد بنشیند و با یک فاطر استعمال کند و بروغن بنفشه تر کبیر کند  
 و پوسته رگوبی بجلاب کافور زکرده برود بچل بر سینه بی از از د و مایه

برای کرده و پزیر و حش و حصار  
 و بقول بارده بسیار  
 خورد و آنته  
 اعان  
 ه

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة في علاج  
مرض الفصون سابقا لرئيسه

فمنه تخرج الكلى من الفصون والصدمة على سبيله فلهذا اخرجوا اذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون  
ووزن سبب في نوره اذ ارجع منصف من مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
فليس كذا في كبدته فلهذا اخرجوا اذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
الذوق في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
نوره ووزن مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
علاج في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
الطعام في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
فرضت في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
اذ كان في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
حكاية في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
دورن في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
كانت في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
لوي في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
مرض في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
ان في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
وهو في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
شده في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
اصح في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
كل في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
وهذا في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون  
الاصح في مرضي كدور الفصون واذ كان بعد جرح مرضي كدور الفصون واذ كان في كبده في الفصون

















برساختن چینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمه العظيمة على خلقنا محمد وآل افضل صلوة والاكمل تسليم **باب** رسالته  
تخبره ومغلا لا يستعبر در امور متعلقه بهنج چینی که حسب المرفوعات جبهانی کنونی است  
از غایتی اکثر انظم ثوب و رای مزایای کوی بتی را نوازش کند از این جهت بود و او را نیز در اصطلاح  
بر صحت کیستوده علی است و در حالی وجه است که در آنجا دو فرقه صبح و شام است که چون  
علق نشانی از مشرق تا منتهی کشیده و در آنجا فصل خشت در وقت استوار در اول صبح  
در خط استوار را که در دو جوانی از نیمه روز یکبار برسد و در سن هر از یک درخت از نیمه و نیمه  
ترکت نوردید و در آن می نوردید و در آن می نوردید و در آن می نوردید و در آن می نوردید

**فصل** ای ذات تر و در کیش از لطیف استی ۵ اصنام تو و در لطیفی استی ۵ هر چند تو که که در کسالت  
می گویند از او صفی کمال استی ۵ کس را نوردید که کمالیت و زانان ۵ که کمالی کند بی بدی آنچه در خواهی  
المطیب طه حضرت العبد العاصی العاصی تصدیق استی ۵ و که المکرم البسته لای الهی که است است است است  
الصغیرة الصغیرة زانان کمالی استی ۵ و در آنجا در اول صبح و شام مطبوخ استی ۵ استقام  
لی الابد این خطی استی ۵ در هر صفاست تمردی استی ۵ مطبوخ در هر صبح و شام مطبوخ چینی  
کنا و سپایان زمان معلوم می نوزده از جزیر خیر آورده اگر ساق صواب باشد برکت آستان علیان نشان  
اعمال شقیق نادی نین علی بن موسی الرضا الصغیرة اکملها و از فیق نشا جلهها و تو جرش هزاره  
علیان و نوردیده او آسبان خود امرد و در آنجا در اول صبح و شام مطبوخ در این نیز که است می کند  
واری بتوفیق حضرت باری قرآن چنانست که در آنجا در اول صبح و شام مطبوخ و در  
هر کتبی مذکور و مطبوخ نام او اکل و احصی باشد اندک تا نباشد آتیر و بجین رفعا المونیف هیر  
**مقدمه** پرسیده و پنهان نیست که این پنج درین پنج درم بران و از استی ان استی بافته  
چنین صنایع باشد که بعضی اوقات در آن بلاد که در آنجا می آرد قطع در آن شهر می کشد بود درم  
بسیار با متوجه باشد از غذا با معلول نباتات می نوزده و چون این پنج فرادی دارد و علم و را که

الحلال

بجز

موجب تر باشد فاردم در این شهر رفته می نوزده اند افغان در میان ایشان صحن اراضی زمین بود  
فان سوادی و قوی طفر و نوازش اند آن زمان فرود آمدن چینی چینی کامی باشد در چون این حال بود  
ایشان همه در آن زمین که با خراج می نوزده و بر ممالکی برده و زمینها را با جوت در آن ممالک این پنج  
بی کف بود است بر یکا که مرندی نگه میدارند و ممالک آنها در زمانی که بسیار در آن ممالک بود و آنکه بطریق  
کمالا معلولت می نوزده اند و بعد از آنکه این آورده اند نیز نیکوترند و در بعضی ممالک بود در بعضی فایده بسیار  
که حضرت میرزا بنده از جمله یکی که در وقت جنگ میان سفیر مردرشا و عیال بود غالبی شد و ضعف  
المغنی ای ایدی وقت شد بعد از صلح بسیار ای او را وقت بنگاشد دوست و از وقت ماند چون آن آنها  
این پنج بود در دادن اندیشیده نیکو ما را سودی می نوزده و در هر کمال دیرند کمال دیدم یکی می نوزده  
موردی قریب بود در آن ممالک و در این زمان در آن ممالک بود و بعد از آنکه کمال ممالک این  
زمن شده بود و پنج ممالک در آن ممالک بود و در این زمان در آن ممالک بود و بعد از آنکه کمال ممالک این  
در کتیبه است این جهت از قول شده اند و در این وقت است تمام در طبیعت است چون فضا در  
ارضی سودا است در طبیعت بود و در وقت است تمام در طبیعت است چون فضا در  
چنان ظاهر شود که در هر یک از این جهت در هر یک از این جهت در هر یک از این جهت  
اولی باشد در وقت دیگر چون فصل از فزونی است تمام ممالک است مصلطه و افاد و افاد و افاد  
فصلی باید که در طبیعت او اوارت باشد زیرا که طبیعت او اوارت باشد زیرا که طبیعت دوانی مصلطه از افغان  
مکور و فاضلت و هرگاه که مصلطه ظاهر است که باره تواند بود و در آنجا قوی کوارت نیست که است  
در کتیبه مقدار در در آن ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
چاره است چون که افعال مذکور همانست پوستی تواید بود و دیگر جلهها است که در وی پوست فیل باشد و  
بواسطه مطبوع است با سبب است او سکر شود و مطبوخ بلل شود و می تواند بود که بواسطه مطبوخ  
اولی تمام مستحق است و در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
فصلی است در وی نیست و در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
و در این ممالک است سوزن سوزن می شود و در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
او فرجه می کشد چیزی که از کساست که بهتر می نوزده است که از آنجا می نوزده است که در آنجا ممالک  
او که هر کس است او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
بهر آنکه در این ممالک که همیشه و در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک  
بسیار بهتر از اولی است و در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک و او را در آنجا ممالک







استلال

که هنوز استمال نشده پروان آورده اند و در طبابت غیر ملازمه او صافست نموده و به چشمه باز و صفت  
 و نقصان این جانهاست چه تمام آنکه مستطاب کند در گوشتی و بزرگی و اگر چنین نباشد از اطراف درز که چون  
 منظم باشد مادی که جانست منظم کند و اما خوردن او در گوشتی است این می باشد که در گوشت  
 شو قوت و کمال مانع می نماید که بر او طعم غایب باشد زیرا که طعم غایب است که هر چه که در گوشت  
 و اجزای طعم خود چون او در اصل طعم غایب است هر چه که در گوشت است هر چه که در گوشت است  
 هر چه بود و آنچه که بر میزند طعم است که در گوشت است زیرا که او چشمه همین و این است که طعم غایب  
 بخانه طعم غایب است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 چهار دانگ است و در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 بماند در صفات گوشت و آن کون و مسلمان و این است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 در آن شب و در آن روز و آن وقت که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 جز در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 قوت را در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 اینها نیز طعم دارند و در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 کند بر یکی که قوی و دائمی است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 تمام قوت او نوزده باشد و اندر قوت غایب که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 بجز قوت که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 وجود خود و با قوت خود میزند و این بر نیست مادم که مانند آن در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 آن است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 داخل می شود و در آن نیز جزو صفات است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 از قوت مطلوب می شود و این که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 و مسکه در قوت خود بود و مطلوب می کند تمام آنکه او نیز در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 آنکه چون در رفتار که از این است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 دیگر از این است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 سوز و طعم غایب است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 چهار دانگ است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است که در گوشت است  
 آنست که قابل هم قوتی است و صفات با هیچ قوتی ندارد و مانند هر طعمی که در گوشت است که در گوشت است

مستوی

هنر

جهت آنکه با در بر آن موجب ضعف باطلان قوت او میشود و کما در آن موجب غلط قوت و تا نیز داده  
 اند و مستطاب و بجز در این مورد هر عمل و حکم صواب است چه در خوردن مسرا و در وقت خوردن  
 تا بجز که حاصل قوت است بر آن نوزده و نقصان قوت او را نیز ناپیوسته آنکه چنانست و قوتی است  
 و آن که در آن است که استغای سوزان قوت او چنانکه مستطاب است و هم آنکه بخار او در وقت  
 یکسره است و در یکسره در زلف بر دهن می باید که در روی او را به گوشتی است که در وقت  
 بسیار صواب است و هم برای صحت هر وقت که در آن است که کفایتی که بسیاری از قوت دو با است  
 بعضی در بر دهن بر آن قوت است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 بر دهن که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 می کند اما اثر او در دهن زیاد است از آنکه در دهن است که با طعم صواب و کما در وقت که در وقت  
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 می کند و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 و با قوت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 ماسا را نیز نوزده که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 شد از قوت و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 چشمت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 کند در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 اطعمه و ماکولاتی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 افعال این چنانست چنانکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 و هر طعمی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 از اینهاست مطلقا و سبب است نیز محال است تا در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 کلواصلی متعینی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 است در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 این دعوا را در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 یا هر ای که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

برخیزد

شش











فاخره سوزد میان او و او را بر حسب کشته است... آن کس که بر آب منور در پی او افتد... بر او درود و دعا شود...

اصولیت

از هر که در جزایان یا در کسب اجناس یا بنده

مست - همه از او بگریز

الکلیه با

رساله در ادب استعمال چهار سوره

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم... در این رساله چهار سوره که در کتابهاست... اول سوره الفاتحه... دوم سوره الفلق... سوم سوره البقره... چهارم سوره الماعن...

اینکه اهل ایمان در این سوره ها... از هر که در جزایان یا در کسب اجناس یا بنده... مست - همه از او بگریز... الکلیه با

انفال

انفال خود برود و تمام آنچه که در زمین است... میان دو چیز جمع کند که کمال نقصان در او باشد... براج مشهور است که میان کسب و امان درین کار یکسانند... علم بر آوست میمانند همان طریق آواز خود که پیش از آنکه تمام اشیاء بر او بیاید... در این سوره چون حال برین سوال است که هر کس که در کسب اجناس یا بنده... کسب کند و در کسب اجناس یا بنده... درین کار یکسانند که کسب کند و در کسب اجناس یا بنده... کسب کند و در کسب اجناس یا بنده...

اصولیت











اشتیاق و وقتی و نمازها و اشتیاق آنقدر است که وقتی و بصدقت بهرم آنهم و صیبت علیه السلام و التوب  
عشره و اهل بیت علیه السلام قوتی بفرستند پس بر سر آن بجا می آید یعنی در بعضی از اینها مثل غسل و مسحه  
اطفال و بویج با رائیه حتی شش هفتاد بار و ایشان در غایت اصلاح و کبکد و التوب انقوایا  
الباطنه می بیند و البته اینها در وقتی و بعضی از اینها در وقتی و بعضی از اینها در وقتی و بعضی از اینها در وقتی  
نماز و نماز و وقتی و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
بکشد و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
فراوان است و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
ارجمت و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
ثابت در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و لا تخرج فیما بینک و التوب یعنی او غایب از نظر وقت است و کلماتی که در وقت  
که چون کامل و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
از آن بر بالای طعام و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و بویج و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
طراویح و بویج و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت

جوهره  
ط  
ابر

نور و وضو است و غایتی که با آن نماز است  
که توبه و توبه است و معتقدان را بر این باور است  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت

رساله در مناقب حاجات

بسم الله الرحمن الرحيم

همه کس که معتقدند به رسالت محمد و توفیق خلق از میان ما طلب بگذرد شروع در مطالب حاجات میکنم و در واد  
قبل و کبریا قبل و توبه جزئی از توبه است و در وقتی و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
از هم بجز طلب هر عضو را باقی معصومه و انواع اعمالی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
ظنار و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
طراویح و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
بکشد و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
طراویح و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
بر وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
بود پس حاجات به چه است چنانکه در کتاب است و آن است که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
کرد و آن است که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
فصد را داده است مابقی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
طراویح و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
بکشد و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
از آن در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت  
و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت و کلماتی که در وقت

توق

بجای

















در دفع تهرانات وی هم بسیار خوب است بزرا و طلا و در تهرایت باه فایده عظیم دارد  
و در کت قرا این نواید نیست است

اعمال الصرا

رسامه حیا حکیم عاقل الله محمد رحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآل محمد الطیبین الطاهرین **آماجد**  
بما لا یحکم من بعد منک من فی مرضی فی حان المنصور بنظر الرحمن بحیثه داعی محمودین سکون  
الطیب اشاره کرده که در کتب معجم و آنچه منظم و معجز است در مرض مرض و بیان کرده چیزی  
آزاد است پوشیده و پنهان مگر از این جهت آنچه مریضان در وقت بروز عارضه در خانه بود  
ساخته و بر او بپردازند کعبه و طاهر این باب و در کتب معتبره است و برین جهت **معدنه**  
در معرفت دوا و خواص و مزایای بیاید است که آنچه را در بدن میست و اگر بسیار از این بدن در  
فاصلتی و کیفیتی احداث میکند در بدن اگر سخته تمام یافته شد بر معده می کشد و قوت بدن  
همیشه غالب بره و آنرا جل ما یجمل میل زد آنرا فزونی مطلق گویند چون فاعل و کوشش  
و اگر ضعیف بود که همیشه بدن از دست می شود و مغلوب گردد آن دوا می طلین بود مانند زنجبیل  
و قندیل و سبیل و امثال آن و اگر در وی در بدن تاثیر کند تا چیزی ظاهر باز بدن دوی اثر  
کند و بدل ما یجمل سازد این فاعلی دوا می گویند چون مرکه و صندل و کاه و امثال آن  
ما قوت دوا می غالب بود آنرا دوا می گویند مثل پنجه و زیزه و گردیا و امثال آن و اگر  
ضعیف بود که قوت وی دایما ثابت بود و کیفیت وی بر بدن غالب بود و مستعد بود بزرا آنرا  
هم خوانند مانند پیش و سکه شکران و امثال آن و اگر متوی است و منوش حار قوی  
که سبب است دفع ضایع و تب می شود و طبیعت فاعل شده هم را مخلوط سازد آنرا مزاجی خوانند پس  
معلوم شد که در وقت بدن از این شش قسم بدن است که مرکزها ما را در بدن مکتوبه می  
عشت بزور کیفیت که که غلبت و نه دواست و نه نیست و نه ترابست هیچکدام ندارد آنست  
مکول و مشروب میباشند و از راه افعال نام میگذرد **باب اول** در علاج مسموم

مفسرین

از کوه

از کوهت و شربت و غیره که هر گاه کوهی را می خورد کند در آتش نهند از و صناعی بر خیزد  
و بوی کبریا خوش اند و ظهور کند از او دوی برکت پس سیزه کمرچ خیزد شود چون طوس  
لطعام مسموم نماند زیرا که در کتب و اهل کتب به و سومی موجود را بر او کند و دم خود را بجای بنسردار  
در نفس کند چیزی که یکدیگر این امور دانند که نسبت بعضی خوارند بود و این که در کتب  
خبر از زمین طوس و آنچه است موی است از کوه این افعال در بین نشاط و مینش خوار بود  
او را از زمین که قتل آدمی در آنست سادی حاصل میشود و اگر نظری بر طعام مسموم افتد خوارند  
در سماخالی و مکان و اگر نظری بر طبیب افتد آنرا میزند از غیر رنگ و بو و این همه میماند که  
دور و نیست که اگر بختند آنه و از آن کی بران حاصل شود و پس بر زنده و بر نفس و او را طوی  
و اگر کوه مسموم با جام مسموم نظری در وسط راه گمانگس از کوه نرسد و زنده و بر وی او مانند  
کند پیدا شد و این ها را در اطوبی تمامی باشد و اگر در کتب در آن عظمای سماخالی  
و در عمل عظمای زرد و سبز باشد و در بنده هم سیاه و هر چه که مسموم شود زود بختند شود  
و اگر چه جام را زود بختند و اگر کتب باشد متعفن و زود بختند شود و چون آن متعفن شود و بوی  
و رنگ آن برود و اگر آبی آنرا بدست کشند دست او آید زنده و اگر جامه نام زنده در کوهستانی  
طاهر شود و بختند باطل دارد و زیر بنفند نیز با کوه بختند و بختند و اگر چه در کتب  
کند ساخته است رنگه که در کتب در کتب صناعی او برود و حسن مزین او مانند  
کند که مسموم در انواع مصلحت تمامی در شب تا نیک تراب و فطاع و کبریا و در انواع عطرها  
از طوی و غالیه و غیره و در زرا و در وقت که در سر و پیش بدن میماند جهت پاکیزگی و در خطی  
داشتن و آنچه در بدن میماند در جام و در بخت است از بنده و کتان و زرافه و صوف و پرود  
فروش و اینها و جامها خواب است و در بخت در مینابل و کلاه و جوب و غیره آنها به کند  
بعضی حکای میماند بعضی نیز از صاحب حال بزهر را در کتب میماند که در کتب و علی میگردان این ترا  
همرد **علاقت** آنها است که بخار او مانند چیزیهای طوس در وقت اضطراری میخورد که  
در وقت و بختند هر آنست که پیش از بخت مسموم باشد بر سوزنهای مسموم است و اما بعد از بخت  
بسیار است و است که زود متعفن و بر بختند زود کمر میخورد و رنگ او بسیار میزند و در آنند  
علاج جز نمانی میماند در روی او دایره مانند ابرامی بر طلا و کس میماند و مانند ستاره و در  
برق و در شش میماند **علاقت** قدیم است و سزاها در بیان سزاها مانند سزاها است  
و سبب و کوهت باطل باشد اما بر آن مانند کوهت و سزاها در بیان سزاها مانند سزاها است





همین در وقت فرار از این لفظ کم کند بهر جهت جز با فرق گفتار است که در این اوقات فرار از  
مورد کاربرد احداث کرده تا بیعی و موقوف فزون صوفی را این عمل کرده و مردم را از بخت  
فرار حاصل کرده اگر فرق او را که در مری گرفته باشند کم کرده بجز به باطل آن اگر تر باشد **د**  
گفتار است که در در مصداق و شرط و تفریح و غنی و عاقرها و در ممانا ابرار بر حلیت  
لیح مجرب است لهذا که این ادویه را این لیس شده سرخنی ازین دم تا به سنبل و او خواب نهند  
و اگر احداث قشقی و در بول و سقوط منی گردد و در فرق سر کند بر آنکه ادراسیوم تا کماست  
که هفت نراه آدی است بیکه هر و بصورت منوی و بی نهایت و از این روی زرد زبان فاروق  
و فرود می رسد و همت و دور المسک نیز که انباشت قویتم می کند و از انضام می کند و غنی  
که سقراط منی با آنکه مسک نیز منی عموم است به شخص منی و بر آنکه عموم بیکی با او فرسد در  
فنا و هم در روح منی نراق اوست و فاقد در حیوانی از غنی اندام است قوی کوشش و در زبانی  
خوشبو و شرب که در پوست کبک قرار است در جی با در پوست لب نهایی مطیب و شیرین  
و در موی کباب که بر آن کشیده باشند به کسب منی می آید و بی او بمل و در موی او برسد  
آن نراه او فرست می رسد که مثل آن قوی از جری دیگر مثل ناید کجای آنکه در موی  
و صف اول و صف اول او درده اندامی سبب است جمیع دانست که می باید نظر کرد در مثل  
این عموم و حکایت او با ماضی بر آنکه که معزنت او با ممل قویها و سرش بر آنکه است پس می کند  
بارک زمانی و که باشد که معزنی بوسیله دود بعضی بسیار که گفته و فحش کند اعضا را  
از آن مخافت کنند مثلا اگر در زیر مسک اصطلاح حادث شود مثله در باره تا یافته نرم کند  
بر آنکه این درود است پس بر یکی که اعضای غالی قوی باشد دفع آید از خود کند و ماضی  
که کم الضعف و هم از حس است متوجه زد و در دم آنکه فعل تم مخصوص بان وضع می کند  
اصحاح مثل و اگر در دود حادث شود اسهال کند و دوی نرم دمنه با آنکه قوی از یک نوع ماضی  
از فحش است بر آنکه چنانچه گویند حرکت مواد صمد و هم که بسیار زیاده است صمد و سخیل شود  
این مواد کینیسیه میست و آثار میست بدل میرساند و در ماضی بیکه بزرگتر شود و بطریق  
میشود و اگر هم بی منفعت شده اما اثر آن باقی ماند و بر ماضی طبعه این سنگام و جاب  
افراج او در ماضی منهل قوی از نیست ماضی منیست پس از جهت و اجیت که افراج او در ماضی  
سهل قوی از نیست ماضی منیست پس از جهت و اجیت که افراج او در ماضی نرم باشد و اگر  
انچه از نوزدن هم بر ماضی برقان بماند باید دانست که هزار او بکدر است و در ماضی

ظ  
ع

م

بکبر

بکبر است باید داد از آنکه نرف و ظریف اند است و اگر کجای ماضی می شود و خفاست اگر در ماضی  
نشده باشد و غنی اگر غلبه باشد باید دانست که بر ماضی و سر است پس توجه به ماضی  
کنند و اگر کشید حادث شود از نوزدن است ماضی بر ماضی در ماضی که در ماضی ماضی و  
سوریش بر ماضی سنگین او بطلی کند بکسی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
بما. بر ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
عنه و اگر در ماضی ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
باز که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
اصلا سرش و وضع و افعالی بطواعت اصلا او می کند و بعضی موارد که ماضی است ماضی است  
میشود و اگر در ماضی ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
منقول است که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
بکرات در ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
و اگر ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
بر یک ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
بزرگتر می شود ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
دارن نیست است که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
قوی کند از ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
شود ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
بکی ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
می کند و اول که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
میشود و ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
اود و ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که  
ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که ماضی که

ع

و

م

ب

م

ک

مستند اینا قرون میگویند طبع او است که مری صدمه را متوجه میکند و بسیار باشد که  
 منقح طبع میکند که در سینه و ماکولی بخورند در کتله از کتله قتل منقح از انوار این برسد  
 منقح بجهت این است که افغانی بطولت میکند باقی طبع پس اول منقح صدمه با یکدیگر بگذرانند  
 حکم بعد از آن سیر افض و هدر هدر بجهت توفیر بطولت دور و پیش افغانی بطولت میکند  
 سیمان علاج هر دو نفاوت بسیار است علاج تا خوردن پیش است که کاهی لب و دهن متوجه  
 بجز خوردن حبس و منقح فعل او اعضای دادند صدمه برسد اینست که در حال صحت  
 که آتش مابک صحت از دور در کتله العین اینچنین نور حاصل میشود اما که بکشد که از طبع  
 بعضی مواد متوجه بر لب و دهن مائل شود و این بعد از زمانی صبر است و علاج او جویط عین  
 و غنی صفت است اما جویط عین بواسطه ریختن مواد دایره منقح عین و غنی است اول در  
 غنی می پدید آید که سبب جویط میشود و یا بواسطه این منقح از منقح او سبب است از  
 رطوبت او منقح میشود و در کتله چشم میریزد و موضع چشم منقح میشود و پودن می آید اما  
 بی دردی بواسطه و منقح سینه او بر لب و کتله سینه بود که قبل صدمه او بر لب بواسطه است  
 که ابطال اصل قوی منقح او است میگوید که منقح اعضای سینه و سینه او سبب است اما در او  
 صرع از جهت صرع است بر منقح اول صراحت و در او سبب است بواسطه کتله رطوبت و اول  
 و ثانیا صرع بواسطه کتله رطوبت و در او و ثانیا صرع بواسطه ماری جوهر بر منقح و اول  
 او صرع جوهر است اما در طولت و منقح میشود و علاج او است که منقح با کتله منقح است  
 در منقح است کتله بعد از آن چهارم از کتله صفت بواسطه که چهل شش است زیرا که در منقح  
 که بخورد با هم بکشد تا چنان سبب زد که در منقح منقح و به اعضای رطوبت با کتله در  
 منقح است و دستور بر منقح است که طبع صفت بواسطه با منقح و اولی طبع صفت  
 و آن بکشد از آن است منقح بعد از منقح طبع منقح بواسطه با منقح منقح تا قوت  
 او را بر لب منقح و بسیار است روح باقی دهد و آن منقح است بواسطه و منقح از منقح  
 حاصل با پودن کرد زیرا که او منقح دارد جای رطوبت منقح است اما منقح بجز از جهت منقح  
 او است و با دوا المسک تا کتله بجز منقح است دل و حمایت کند دل با کتله مسک و دوا  
 المسک منقح نیستند و منقح فارق و فرود دیگوس بخورند زیرا که هر دو از منقح بی بودند  
 حکایت زلفا اگر شوهر منقح بود پیش خورد که منقح شمال بود بعد از آن بسیار منقح شد و اظهار  
 آن کرد اما بی انوار بخورند چون فادری می بود بواسطه چندی کتله منقح فادری او را

رطوبت

قالت

دوام

دوام با کتله خوردن پیش صراع بود و خوردن منقح صحت رطوبت بطولت بخورند که کتله که هنوز  
 منقح و صفت دل با کتله کتله که کتله رطوبت از رطوبت بعد از نظر فادری چون آرزو رطوبت با کتله  
 صحت است این دو دوا چون حاصل بود به دست منقح شد که در کتله منقح است اما در مداوم  
 اگر کسی در طلب دیگری صدمه نفاوت منقح فادری هر چه منقح بود یا منقح رطوبت  
 شود چون مردم نفع او داد با رطوبت و دوا بود تا علاج بسیار کند و منقح در صحت  
 مردم افغانی و در سینه که هیچ آن علاج کم و کبیا و منقح شد و اما فادری هر چه کتله و از منقح  
 بطولت بخورند کتله از چندی بی نفاوت اند و کتله حیوانی است صدمه شود و از منقح پیش است  
 هیچ کتله منقح است که بعضی زخم کرده اند که پوست کتله فادری هر چه منقح است طبعی کتله  
 با کتله صدمه بخورند منقح کتله کتله کتله منقح کتله و کتله منقح کتله منقح کتله  
 او فادری هر چه کتله و دوا المسک و دوا رطوبت و رطوبت کتله خوردن حکاک با دوا رطوبت  
 و منقح در منقح دوا المسک کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 و آن صدمه منقح است که صفا و منقح است منقح او را با کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 میریزد و هر چه کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 کتله این دوا را بنام **سبب** در دوا نوال منقح او در دوا کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 با کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 طبعی از آن بخورند منقح در دوا و منقح در دوا کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 آن و اول و دوم و منقح نوا نوا آن و النوا و نوا نوا و نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا  
 که مادر کتله کتله این حیوان خورد و بود فادری منقح کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 در این کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 حال و انان استماع عظیم با کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 منقح منقح کتله و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 بر منقح کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 منقح منقح کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 طبعی کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله  
 کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله

مرکز

در فادری

الکلی

بسیار است



نوارا

حکایت کرده که معنی مردان گام سینه بوده که مسک بود که مسک بود باونه او را  
 گفته باشند پس شب خواب دید که مسک او را گرفته است صبح بیدار شد و پیچ خورد  
 نذایع بار کرد و معنی کرد جمع نمود پس زبان او درم کرد و شکست و صلب او در سست است  
 کردند از آن بول و میزشت و فقه او را مسکن در باطن او میزاشت و انزوا و انزوی است  
 پس من فرمود که چه او کرده اند از آن قدری و جلق و چیزی در ابلل او زبید و قوری  
 بر خانه و مثل در خانه و بعضی اوقات دفعه کا تازه دادند و یکیش دو کست گاوی با  
 طعام او بزمند و هر روز قدری همه از بخورد او دادند بول و کشت و در بهام کشت اما عفت  
 مریا و صیغه مانده بعد از آن بوست از سر تا قدم مسخ شده بعد از آن بر شد و بر نش خوب شد  
 نرا در اول او را بعضی از لپهای من مثل قویج و ضعف موده و در سست و اسهال او بود  
 با کلبه زاید و غیره که در مزاج او دیده است که او در مزاج او که اخلاط جانش خرق شده  
 بود و از جلال که کشنده مزاج او بوده و با خود کرده که اگر مسک بود مزاج بهتر بود و با  
 سر که کشنده که با با با با که در آن عین بود او باشد در غایت قوی و موافق چیز  
 خواه بود و چیز دیگر بر شرف بنفشه و احمای لیدر همین وجه تصور این عین صفا و کبار  
 بسیار صیغه است و با در هر جوانی در او این نوع است که برای کندی است که آنچه با بهای ذرایع  
 در او بطول آن است و بعضی گفته اند که این و هر دو قول از او غایت **مزاج** مزاج  
 کا و لیا که نبر که ایشان از مزاج پیشتر و جهت است و از آن قاعده که این علامت که  
 در مزاج نوزاد کند این سوخت و ملاء بزرگی است **مزاج** مزاج مزاج مزاج مزاج  
 از بهار و پشم نوزاد شود که در مکی است می کشد از سر تا پانی مریه سفا و صفا حاصل میشود و  
 هر دو چشم نوزاد میشود و در آن کت سنج می شود و از دهن او بوی بر می آید و شامانی که هم کت  
 در دل و سر موده و مایه و کرب و خواب عظیم می آید و طم دهن مانده می شود و وجه مخالفت طم  
 دهن و جلال شاق است که نوازند بود که یکس سه شریانی مانند جبین کشد اما که اول نوزاد  
 تیجی که در آن او را طم شود که تا حاضرا حقوق سازه که از قایت اول آن که طمها بینند  
 قویج در مشرق قانون گفته بلنگ طبع جوارت او کت است از نوار تا عینی است  
 پس افعی اگر می کشد کشد و صیغه نیا و در آن یکس سه شریانی می کشد و از آن یکس سه شریانی  
 چیز می کشد که در این کت نوار است که نوار افعی که مزاج بود در آن است و در این دوم  
 آنکه ستوانه بود که صیغه در کت نوار است که نوار افعی باشد فرنگه این دو میوزا معلوم است

کویچ

که صیغه نوار است معانی افزای آنها میزاید که بوهما مختلفه علاج او است که با یک گرم  
 می کشد و در وقت نوزاد با سخن بگذرد مزاج مخصوص او را دان است که بکوزد کویچ و صیغه  
 از هر یک دو دم چیز تیره کویچ دو دم مصاف نوزاد صفا است از هر یک یک دم  
 بول بکشند مزاجی همانا در دم با چهار مثال می کشد که فرنگه همچون بار که در مزاج تا دو بار کشند  
 در آب ریاضین در وقت کوی ریاضین است نشسته بنویسند مزاج با بود اما کسب ملک  
 فرنگه نیش پس اگر مسک است بگذرد و نیزه آنرا بگویند است او را بوب فرنگه مانند رت سبب  
 یا رت به و رت ریاضین و از کت غوره بزمند و در علاج صیغه ملاء در کت یا ق  
 آورد است که علاج و نیزه بلنگ مزاج است که در وقت قوی و غسل و کت و آب خردی  
 و در وقت ترب و کت و قوی می کشد یک که می کشد پس مزاج که یک که آب نوازند که می کشند  
 و در مزاج و دشمنان و کسبین نیش مال باشد مجموع را یکس سه شریانی می کشند و چند بار بکوزند  
 و کل بنویسند بوی کشند و بعد از نظیف موده از مزاج آب نیش و حوضه که در آن اولی از  
 حوضه فارسی باشد بزمند **مزاج** مزاج مزاج مزاج مزاج مزاج مزاج مزاج مزاج  
 نیش نوزاد او را که است از او نوار او قبل از آنکه بگذرد و قوی متواتر می کشند و در قوی  
 او نوار است و صیغه سخن در وقت نوزاد و رتبات کم و قی کشند بعد از آن نوار نوار  
 سخن مدق خود که آن بهترین چیز است در علاج او و در قوی که در قوی مدیس و در او  
 المسک و مسک شانس و ما الی کویچ و وقت نوار قوی و گا می کشد که اصطلح حاصل شود مزاج  
 و از آن که از مزاج کر گفته باشند نوزاد نوزاد وقت بدل رساند بعد از آن لای  
 الشیر و نیزه نوزاد نوار نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد نوزاد  
 کوی با بزرگی بر تر جمه گفته اند که چهار نوزاد است که نوزاد مزاج و نوزاد مزاج  
 کسبین نوزاد است و آن الطاف مزاج است نوزاد مزاج در کوی که از مزاج مزاج  
 بکوزد بر الوسی کوی که در ملاء و در زمان در حقان کردند و طبعه بر مسکن نوزاد  
 ایشان چون خسته شوند با بکوزد و کت باید و چون را را تمام نوزاد مزاج و در وقت  
 چشم او پدید آید و یک از چشم او بیرون می آید و در کوی چشم او کوی است آنچه می شود  
 و بعد از و بر و را با ممانند و نمی شود چکانه در کوی مزاج است و چون او را بکشند آن را  
 بکوزند و در وقت مزاج نوار قوی می کشند صاحب مزاج گفته که در دهن با هر چهار نوزاد  
 آنها صیغه شود خاصه که کوی که در نبال او هم قابل است در وقت کت که در کس یا ندی

شامان

مسکن

مزاج

سربرد و کوی نعل خیز صندل کوبیده که اگر اول کس مردم را برود بعد آنک مراد این مکرر منوم مثل  
 نیاید از وی گفته او بی آنست که گوشت این را بخورند فاسد آنچه نازه عهد صید باشد و در زمان  
 کم صید کرده باشند و از زمان صید زمان بسیار گذشته باشد و آن بسیار بخورده باشد زیرا که  
 درین احوال بسیار باشد که از شرب خون درین احوال بسیار روغن و آنم قانت علاج آن  
 آنست که اهل معوض بسیار بخورد بعد از آن فی کف بعد از آن فذوق و بسته بر منزه با بخورد مثل  
 زهره هندی از دو دانگ نیمه گرم شرباب در دهان و کبریا را بپوشد فلفل که در دهان که کبریا و حسن  
 فی کف و از دستمال است که فذوق و ششقی با فیله نوره شانی حکم گفته که فی کف است که کرم  
 دینت چند بار بعد از آن بخورد اعطاف اگر از آن سینه و فلفل و ششقی از هر یک جزء و نیمه  
 تمام را بخورد و شرباب و عمل کف است که شرباب آن مثل غلابت **شرباب در آب**  
 بجز شرباب منوم شده است که از خوردن عرق چها بیان تجویس آنچه درین دو دینت  
 بدون آنکه بر شرباب زرد میشود و وقت شفاف بود میشود و عرق بسیار  
 بروی روان شود علاج آن فی کف و در وقت با صندل و در وقت ششقی بعد از آن شرباب  
 مطبوخ که از عروق طلا کوبیده با روغن بادام تلخ و فلفل و ششقی و فلفل و در وقت ششقی در  
 قانون حکای منجی طلا کوبیده و زنیق طین فلفل کوفه با زرافنده هر چه که مطلق آرد فی کف  
 زرافنده مطلق است و صندل کوبیده که بی فلفل شرباب است که هر دو را فلفل است که در آن  
 یعنی یک ششک از هر کدام اندام آب نیم گرم این زنیق مخصوص عرق دانه است **اینها**  
 اگر معتاد در درم برسد مشک و طبری گفته که معتاد که شرباب است او آنست که  
 عقین معتاد گفته زیرا که گاه باشد که در شرباب او کشته و گاه در کشته که دودرم از او کشته  
 این مردو حال در فلفل است و در وقت و آنچه صندل دره که شخصی صنیعت مزاج معتاد  
 بهشت مشال بود زرافنده ازین شنبه ام اعصاب کرم شود و سست آورد و وی اینون از  
 دهن و در شرباب مراد و ششقی و دیگر از عود حادث شود و زبان گرفته میشود و چشمها کوی  
 افتد فاضلها نیزه رنگت میشود و بسیار باشد که عارضین بسیار پیدا شود علاج فی کف  
 پاک شست و تراب و عمل هندی و بودله ارمی و هفتابی ماده که در آن قنای اجمار  
 شست و کسین و صابون و روغن ماییم و بادبان و کرم کرم و ششقی و در وقت  
 دودرم و کسین و دهن که در دودرم کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 بادرمی کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین

کبریا

شرباب

مراد

شرباب

بک

بکوی صید کرده با آنکه از کس شربابی با آن خوردند که آن بهتر در صید تا نیز میگذرد که اگر  
 معتادای رسد که حقا و مست گفته و در احوال خاره باشد که او در آن برهنه زودتر خود میکند  
 و نیز گفته که بسیار است که اینون خوردن صافی باشد از شرباب ششقی صلیبت در صیت پنج  
 دم شرباب ریحانی و شرباب ریحانی بسیار معتاد است که صحت خاصه که در جبین و ریحانی باشد و  
 قابل مزاج با بسیار باشد و با در احوالی باشد بر آنکه این سودی گفته که شست و روغن  
 کجند بخورند و فی کف چند بار که سبب خلاصی میشود و صندل کوبیده که مردم دارالمزج تجویس  
 استرا با ششقی ام که کس یکم کسین که قابل علاج باشد اینون را با روغن کجند بخورند  
 که هیچ دم قبول علاج کجند مرصها الدرد و در طریقت حکایت میکند که چند شخص اینون خوردند  
 از عقین آن قدری در وقت کجند استرا بخورند تا در قبول علاج کجند و چنین بود این صاحب  
 عقینت قطیش سفید است و زنیق او بود و در شرباب **شرباب اینون** چندین  
 و فلفل و صلیبت و الهم البویه گفته که در وقت صندل کوبیده با روغن کسین  
 به براه فضاوت این فک کرده اند و گفته اند که شربابی با آب نام بخورند بعد از وقت اراضی  
 و صفت آن کجند گفته که هیچ دم در زنیق کبریا کسین و فلفل و کسین با شرباب شرباب موسی او  
 بکشد و خواب نکارد بخرج بدن او برده فضاوی کرم بکشد مانند روغنهای صفت کسین و  
 مسک چندین کسین بوی کسین در وقت صندل کوبیده با روغن کسین و کجند فلفل کجند  
 زرافنده کوبیده که قدر قابل کسین شرباب از کسین بخورند و فلفل کسین زیرا که زودتر مرسد شرباب  
 و صفا و صیت اینون کسین که با کسین شرباب کسین بسیار کسین است و در اینست که چندین  
 حل میکند هر چه اینون از آن عقده کرده و فلفل و در وقت فلفل کسین اینون و صلیبت  
 و اهل یزد در یک درم اند از اینست که این چهار دودرم را زنیق اینون دانسته اند از  
 با دودرم این فلفل درین معنی اهل و فلفل و صلیبت و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا  
 بسیار اینون زودتر کسین این سودی گفته است که کسین کسین شرباب اینون را ایرسا  
 مر که کرم کرده و در وقت کسین با روغن کسین و فلفل کسین با شرباب با روغن  
 و آن هندی با شرباب مسک ششقی کسین روغن کسین شرباب شرباب فلفل کسین  
 هر کدام از اینها شرباب اینونرا معین است **شرباب** نام یونانیست که با کسین  
 ششقی را زرافنده میماند و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 ششقی با روغن کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین

شرباب

شرباب

بک

آنرا چو نشت برنی همگامند در دمان مایرون میکنند و بر سمانها در وقت تری  
میکنند در روئینی می آورند که دودها جانها برکن بالا برود تا عطوبت سخن حدث بخورد کن  
بجمله و در کیفیت مجوزها این اقرا شود در آنکه سگار بسیار میکنند اینک پیش برده است  
بزیادی کینت اذانت که این پنج بره اوست اما هینع میان ده خالصت سنا بر اقرار این  
دو از مجوزات مشهوره اند بعد از این پنج چیز میان غیر سرد غدا برین خوردن او  
آنکه از اینون می خوردند و اگر کوران میشود بعد از استنشام و یا یکبار خوردن مثل مکر شیده  
و سبب و کار و حذر و در بیدار شدن زبان و در وقت جشم مابغش و در بصر و طفت آن و در بوی  
و در و اطراف نشیج آن و فلفل کینتین و جلیل که بیکر باطل میشود علاج او علاج ایمنون  
شیش که گفته که اول صفت نموده و ار نهال بمرانان شرب صفت آنکه بخورند و فلفل و کزبراب  
بخورند و همچنین جند بر بزرگ سداب و نعنا و طبقت و صلفا و در یک مار و در بصر و طفت آن  
و در بوی ایمنون که در کور شده اند است و همچنین در بزرگ سداب و کزبراب و در و مانا و صیون  
همه شرب بخورند و همچنین طبع پنج خوبه که در وقت گمان با شرب و سبب و صوره را با کرم  
با جگر شسته و حذر و در وقت گمان با شرب و سبب و سبب است این سبب که گفته  
که در وقت شرب بخورند و شرب سبب که در وقت است و به است پنج صفت با شرب طبع کنند  
بخورند و شرب سبب که در وقت شرب آن شرب طبع دان شرب طبع شرب طبع  
آنچه هابوس و نفع صبی و آنکه صفت شرب سبب که در وقت است که کرم که در بخورند طلا  
شرب او شرب سبب که در وقت شرب سبب و طلا و فلفل و صیون شرب سبب که در وقت است  
اینکه از باطل طبقت در وقت بخورند و مطبوخ کرم که از اینها در شرب سبب که در وقت است  
نفع آن است **در وقت شرب** که در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
از خوردن آن شرب سبب که در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
در وقت شرب و در وقت شرب که در وقت شرب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
بدان و سبب و سبب که در وقت شرب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
شرب طبع و سبب که در وقت شرب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
گفته که در زمان او سبب و سبب که در وقت شرب که در وقت است که در وقت است  
او را بسیار می بکنند یعنی بکنند که شرب او را فلفل معدوم میشود مانند

شرب

شرب

بک

و بکنند و بر او نیز میگویند و کثافت آنرا در میکند و عصا را از این فریب است با وجود میگوید که  
در بزرگان در محوطه منزل قیصر که در وقت بود چون بر پنجم آنکه در آنجا سنی ناکت که بین  
فرمانت معلم است که در آنجا از آن وقت به جای بالا از آن علاج کینت آن فی است با کرم  
و سخن و سبب و کزبراب و در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
گفته که در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
بجمله و در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
در زمانه ساد که شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
با شرب و کزبراب که گفته که اگر آنکه استعمال ایمنون کردن در اطاعت بلکه در زمانه ساد که در وقت  
با طبع و شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
گفته که در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
گفته شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
می آورند و در وقت شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
تعمیر با شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
و آن پنج علاج بر است و آن که صورت آن سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
صیون در زمانه ساد که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
میشود و در زمانه ساد که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
زبان است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
حس که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
شرب سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
مرد و صبی که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
دو با مجموع در میان نیست در یک صورت که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
فرز میگوید که این بی جنب است از برای فریب مردم که در وقت است که در وقت است  
اما آنچه ما فرز کردیم خالصت بود پرچ در اصل با در میان است در درجه شایسته صیون  
دو را در صم و عصا را او قرا از موم است در بزرگ سبب که در وقت است که در وقت است  
میکنند آنچه خوانده اند و سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
پروچ بخورد و در میان است و سبب که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

بک

اوضاع روح مانند اوضاع جزوات است و احوال او مانند لیز غش است و برترین چیزی که در دست قضا است و دست او نیز نزدیک است علاج اوقی بیک است و غسل بیشتر و کتک صفت هار و گرد سر و عن کل بالند با رنگ ناراقی حاصل شود و این را در صورتی که سرگردان است و صرجه بنده باشد شش کتک در علاج او و علاج جزو قابل و ایزون است و او بیک است و در آن شبین با شرا بلایه فعلی و چند پرستر و سداب و گردل و جوشن است و قطیش ایشان با مثل این ادویه استعمال کنند و در در فیهلهای مثل مطلق مانع است بر سر ایشان سرکه و زرد عن کل کف طالع و کزانند که کجانب برود بکله بنیه کنند و کسند نوی بدن ایشان را و قطیش کنند و پنج انگشت بزک دست راست را حکم گیرند تا او را برد آرد و پنج کتک چمن و چوبی و آنجا که در صند بگوید و بعد از سکون فرود و در فیهل چمن او نیز در شون خورده است این سودی کتک جابج که شرب او سفای بود است اما همان کتک بود و کتک شمشیر کوبیده است او سرور بود تا کوبید و اوق در وی کتک شد و کوبید و کتک که اگر قطی مطلق بود از صغ صردوی در استعمال کتک دیگری که کتک علاج فی است بیک که غسل و عطون و استنبین با جود جلوه دهند و بر سر او غسل عر نهند بار عن رسکا و چند مکرر بی کنند و قطیش کنند تا سنا کث شود **جزو قابل** و آتوره و آتوره کوبید از نهند بی آردن و آنجا نیز مسکارته کل آن بسکی نیز است از جویست کل او را نیز از کل صرنا میگویند بیا بنا و بنات با جابج است کتک کوزه او مانع جو زرد در حال است از عن فنی از کتک شش نیم بجایان در صند فزنی در بطین آن چوبش اند و فزنی حکمی میگویند مستی آرد و کس داند حقیقت این طبیعت آتوره سرد است در چهارم دو قراط او زرد زنی مستی پسین را کرد و اگر کتک شش کل آن زمان کوزه هم در ساعت یکشنبه در حاوی گیرند کتک است شش دیکرد کتک شده است برترین آن هند سبت اما طبیعت او چنین ظاهر شده که کتک ل باشد در طبیعت و پوست برادی کتک که از بیع درم زیاد استعمال کنند در همی از آن است مستی کتک تعلیق او نوم و جنون می آرد کتک آنچه در زمان حزمی هم حوت او مانع آنچه کتک آن شست یکدیگر نامی پنج کتک لعاب در زمین ما ملین فعل میکند چیزی که کتک بنام آنچه شش بوی همان مطلق شده کتک تابستانی بود کتک که فوت او در تها و بارها در فصل آنها کم شده باشد ما بدیم که دو دانه آتوره چندان آرد است که اسکی رفا هر از وظا هر مریشد علاج او همان علاج بود دست سخن در بد گرم کرده در صند زنده چندان او را فی برمانند

تاین

تاین نماه شود که کم بردن آرد کتک بنی دست و با آباب کم نهند و در فیهلهای سخن مانند بر وزن انگور بمان و مطلق گرم کرده شش کتک که افضل علاج آن فی فرود دست بیک که سخن در وزن و نظرون زیاد است و شرب بسیار بجزرند و بعد از آن کتک سخن چنان کنند و چند کتک تو اند برود و راجعت و تردد حسب الطبره و جبار کرد بعد از آن شست طعمهای باس خورده و شرب بسیار بنی هر کس شرب تمام علاج اینون اینجا استخوان استعمال کرد و در حاوی کتک علاج آن سخن است و بهادون کتک و با در آب کم **بر رقتنا** بزکی قازن بارق کوبید بخوبی و کواست اسسغولی و اسسغولش برانی کسیرده در بر جابانی دار سفید و سرج و سبزه سبزه و پیغور یکس سرخ و کما را بر افشانی بنی یکما کشید کرده بر جابج کسری او میرسد اما با نیت بطریقی از شرب بر رقتنا کتک گرفته از کرب و مستی فزنی کتک حوت های فزنی میشود و سقوط بنفش و فنی در کتک است و فنی کتک کرده نموده کتک بخورند کتک بشد با بر صوفی را بسیار خوردند بعد از کتک که اگر صوفی او در دم خوردند کتک نیز بخورند کتک اول بعد از آن هم کتک و آنچه کتک گرمی اصرار کنند بعد از آنها موت جزی میگوید که ایست و زن در صوفی سبزه است فاضلی عبد الرحمن فاضلی مکرر صوفی شش اسسغول دار کتک بدار کرد بر رقتنا او را فرمودند تا بی سپردا دانست یا نماند است بر رقتنا کتک فاضلی داد موت او از آن بود معلوم است که بر رقتنا در شربها یکشال است و در سفالی اصالی دارد که صغول فاضلی کتک صوفی و در دم باشد و در صوفی دو مایل کتک شش کتک کتک بر رقتنا کتک و باطن او حاوی و در صغول و کتک علاج او فی است آب کم و غسل و کتک کتک بوده بعد از آن زرد نیم شرب بر نهند و شرب سرف مضمه و در کامی آورد که کتک در دو و اسک اینک فغان و علیت باقی کسیند باقی شش علاج او را علاج کتک شرب حواله کرده **کتک شرب** اگر آب کتک شرب چهار و نیمه بخورند سرد حادث شود و اخطا عقل و کتک حوت بنی آواز کتک و بی کتک شرب از بد شش فی آن بعد از کتک که کتک پیدا میشود بعد از آن هم نفس سرسب کسل و گاهی بی حق فزنی پس غلط و کتک شرب آواز داد و اخطا عقل کتک شرب پس موت علاج بعد از آن کتک و طبعی کتک در آن بوده با بعد از آن زرد نیم شرب است با فغان و کتک سوسه بخورند و در فزنی صغول بسیار میندکست و کتک فنی تنها با یادار چینی شش کتک که کتک کتک بسیار کتک باشد و استنبین او را چینی با فغان در شرب باغ است با شرب کتک با آب شرب با چینه بسیار در

و بنای

و کتک

فایز خوب است از آنجا که بر روی این را بر روی سوس و آب است و بر سینه  
 بر که مشرب است و در آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مرغ خام در طرفی بماند در دهان او را سینه او و در طرفی سازه و یک بر آن باشد و اگر در  
 ماضی طرفی در جایی که ماضی است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 جمع مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 خوردن این او منقطع شود این دلالت بر آنکه اصل او از هر دو است که بخواهد بر  
 خوردن این بر دو طرفی بر آورد و قوی و در این از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 در دهان او که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 یا نظیر است یعنی بر یک طرفی و بر یک طرفی از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 در هر دو مانند است و در هر دو مانند است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که در هر دو مانند است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 سرد هم میرسد و غنی میکند **طاج** فطر و گاه فی فطر و در وقت باب تریب و فزونی گویند و  
 آب آن نشود ماری یعنی آب که در سینه فاضل و دیره و گاه فطر و در وقت تریب و  
 و خوردن شراب صرف است این تریب است او را در هر دو طرفی و در هر دو طرفی  
 بعد از آن که تریب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و گاه مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 جالب است که گاه جالب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 نزد با و است و در هر دو طرفی و در هر دو طرفی از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 روی و تریب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و در هر دو طرفی و در هر دو طرفی از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 کوئی با تریب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 افشون و در هر دو طرفی و در هر دو طرفی از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و باقی جالب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
**کشیج** بلکه کشیج نونی از گاه است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است

صحت ط

الکر

یک به یک می باشد و از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که گاه مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و بعد از هر دو مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 آب که خوردن در هر دو مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 اصل او مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 بر آن مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 یک است او که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 با ما بود یعنی در هر دو مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 که تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 پروت است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 و میونی که تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 بود مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 او مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 بلکه تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 تا تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 پروت است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 با تریب مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است  
 مین است با آنکه در هر دو مشرب است از آنجا که مشرب است از آنجا که مشرب است

ط  
کشفه

در مورد فطر است

خوبی





و بعضی ها نیز گفته اند که آنست و ذوق و درین حسی که درین زمانه و تمام روز گذراند و خوب  
لبت لبان و نفس سرد و سرد و در تمام حس و عمل و فکرت و عقل و نفس و صفت و عرف  
سرد و پدید آمدن جنس بگذرد و بجز در آن روز چه چهارم است عاید کن که بکشد  
که او را حقیقت که تر است و حقیقت از یک صیغه و گفته اند که در روفاست از او زاده احتمال  
کنند و دزدی چای است که او در مرد و در دم است و در شش روز گفته اند که قدر فاعل  
او شش ماه در دم است پس باقی که فوت او را نم کنند و بزم و بیارش منسوس است شمس  
چهارم روز است و در ششده سال است و او را در آن روزی آنکه او را در آن روز است  
بمدادی گفته اند علاج او چنانچه علاج فزون است پس که در آن روزی است  
و می آید که در کینه عیاشی بگوید که از آن روز که در آن روز در صبح  
که آن را کما است و چهار دانگ صبح از آن روز که در آن روز که در آن روز  
او گفته اند و حسن و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
گفته و صفت آنرا است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
لبان غنچه در دم او در روز و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
دوم از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
دوم از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
تا و به سبب ای چنان از روز دهنده در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بهترین در وقتها که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در حال آن که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و متمم است ای نهایی و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
طبع فزانا و مایه و همچنین که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بجکت از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
طبع حله و زدن تشریح در ساعت ناقص میکند از روز دهنده در آن روز که در آن روز  
و از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در پس و مانع و پدید آید بر سر که گفته اند که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شده اگر سگ مانند اهراس که سوسا که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شود علاج او و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

ن

بمنظور

ق

بمنظور

بمنظور که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
قبول نهانی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
وقت بگذرد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
یکی می آید و صفا که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
چندین عامل از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نوع است و از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بسیار سرد کرده و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سمان علاج بسیار است اما بعد از آن که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
آن نیز است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در صحنه بسیار می آید که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سرخ و بیشتر و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بود است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
حاکمات که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و از روز دهنده و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
او نیز در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
اگر آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بول و طبع و نفس و اختراق که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
طبع با در و روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
جسم بکشد خیر مگر که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سرازیر بکشد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و بسیار بکشد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
شده و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و تخم آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بسیار جمعی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

ن

بمنظور

ق





بکله فاذر بر او چند برکت و طبع بود و ایضا سبب و چند برکت و غفلت با یک هم جویت  
که آن صورت و ساغها بر یک میگذرد اگر در نه خفاقی از آن ها برهنه شود زیرا که جویت  
قوی دارد علاج او در از فی روایت و تمهیدها در هاهای مستدل لغضا گویند آنکه او را علاج  
و هر چه از آن طاعت بشیر بر او بایک است نود و هفتاد که بر سر اند **در بنام** غوی از آن  
نیز در است و بر آن جویت او را مانده است که بر او است و کشفهای نیک گفته رغبت در آن  
بهریکه او را نیک بچ کرده از ده بر او آنکه آن سینه است و دانه نیز از سازه آن است  
نیز بر شود و در خارج خشک عواقب میشود در چون بسیار دمی میکنند و از یک اسهال بخوبی معنی  
و آنگه در آمده و فرج جزی مانده آب سبی در در زمان احساس کمترین علاج او است  
دار و در آن مصل یا سینه که در سرمان حاکمی بنامه ایست در کشف غرض گفته که در هاهای  
عام نافع اند **در بنام** بر کوش در ای بیست و هفتاد که بر سر ای عمل فاز بر آن او را  
مانند گمان و در نقطه است از هر دو آن که بر سر فرس و فرس و لغت دم دمی  
صغیری در زمان هم رسد و در در حاشا و عریل و غوی بر بزرگ رسد و نیز میشود جمع  
باید علامت قوی از آنست که سر و طبع با کوشش مصل طبع مایعی که در فرج مایع او بر سر  
بکشد با نند از جان و معین او بر بکنند شیخ گفته که در در که در نیز میشود و بر از او بخوبی  
بشیر شود علامت بر شدن علاج آن شیر شیر است عالی که در در بر جنابانی و بگویم در کوش  
چونش مانده باشند و باطل میگردند و در بنام سیا و محمود با نام اسهال مفضلان و میل بگردان  
سرطانت میدارد شش جزی که در بر سکون اعراض و در کوشش ناقص او با غایت در  
السوس که از او بر سر جزی در نهایت با صواب **در غرض** سام ابرو است از سینه است  
با مار هم طاعت است آب در هاهای مانده و اگر کوشش یا کوشش بر می باید و آن خود را  
بیزند و آب در هاهای مانده که آنرا بخورند که در هاهای چیده با و می رسد که سبب آنرا میزند  
از او جزی از ده میگذرد و از پیش نود بر میکند هم او بسیار قوی است اما آنکه هم مار در هاهای  
او برود و در آن هم قوی میشود هیچ جوان او را بخورد و کوشی که بسیار بر کوشش باشد و آن  
نیز منقول که در او با سوسا در مخرج و فری آنها بخورند اگر در فرج را بکشند و در سوزان را نهاند مار  
بگیرند **در** با در سوزان که در آن است میکند سینه با آب سب میکند که در فرج را بکشند  
و سوزان بخورد از سوزان که در آن است میکند و در در در سخت و در با نیز به نوبت و فعال است  
و گفته اند که بخوبی او هم سلامت است علاج در فرج مانده علاج و در این است علاج با آن است

بکله

بکله فاذر بر او چند برکت و طبع بود و ایضا سبب و چند برکت و غفلت با یک هم جویت  
که آن صورت و ساغها بر یک میگذرد اگر در نه خفاقی از آن ها برهنه شود زیرا که جویت  
قوی دارد علاج او در از فی روایت و تمهیدها در هاهای مستدل لغضا گویند آنکه او را علاج  
و هر چه از آن طاعت بشیر بر او بایک است نود و هفتاد که بر سر اند **در بنام** غوی از آن  
نیز در است و بر آن جویت او را مانده است که بر او است و کشفهای نیک گفته رغبت در آن  
بهریکه او را نیک بچ کرده از ده بر او آنکه آن سینه است و دانه نیز از سازه آن است  
نیز بر شود و در خارج خشک عواقب میشود در چون بسیار دمی میکنند و از یک اسهال بخوبی معنی  
و آنگه در آمده و فرج جزی مانده آب سبی در در زمان احساس کمترین علاج او است  
دار و در آن مصل یا سینه که در سرمان حاکمی بنامه ایست در کشف غرض گفته که در هاهای  
عام نافع اند **در بنام** بر کوش در ای بیست و هفتاد که بر سر ای عمل فاز بر آن او را  
مانند گمان و در نقطه است از هر دو آن که بر سر فرس و فرس و لغت دم دمی  
صغیری در زمان هم رسد و در در حاشا و عریل و غوی بر بزرگ رسد و نیز میشود جمع  
باید علامت قوی از آنست که سر و طبع با کوشش مصل طبع مایعی که در فرج مایع او بر سر  
بکشد با نند از جان و معین او بر بکنند شیخ گفته که در در که در نیز میشود و بر از او بخوبی  
بشیر شود علامت بر شدن علاج آن شیر شیر است عالی که در در بر جنابانی و بگویم در کوش  
چونش مانده باشند و باطل میگردند و در بنام سیا و محمود با نام اسهال مفضلان و میل بگردان  
سرطانت میدارد شش جزی که در بر سکون اعراض و در کوشش ناقص او با غایت در  
السوس که از او بر سر جزی در نهایت با صواب **در غرض** سام ابرو است از سینه است  
با مار هم طاعت است آب در هاهای مانده و اگر کوشش یا کوشش بر می باید و آن خود را  
بیزند و آب در هاهای مانده که آنرا بخورند که در هاهای چیده با و می رسد که سبب آنرا میزند  
از او جزی از ده میگذرد و از پیش نود بر میکند هم او بسیار قوی است اما آنکه هم مار در هاهای  
او برود و در آن هم قوی میشود هیچ جوان او را بخورد و کوشی که بسیار بر کوشش باشد و آن  
نیز منقول که در او با سوسا در مخرج و فری آنها بخورند اگر در فرج را بکشند و در سوزان را نهاند مار  
بگیرند **در** با در سوزان که در آن است میکند سینه با آب سب میکند که در فرج را بکشند  
و سوزان بخورد از سوزان که در آن است میکند و در در در سخت و در با نیز به نوبت و فعال است  
و گفته اند که بخوبی او هم سلامت است علاج در فرج مانده علاج و در این است علاج با آن است

بکله

وعلیقت و پوره چنانکه جوید بپزاید و افلاک و اناج و سبزی بپزاید در کوزه که در کوزه انجیران و کوزه  
 برکت است بپزاید که گاه است که کاشت میسوزد و دردم و فتنی که بگذراند و در رضا نامی  
 برین از صدها و بپزاید و در وقت آنکه کفایت میسوزد بپزاید و اگر از صفت از منزه است و  
 صفت و غشی میسوزد و کسری و لطافت علاج او علاج شیرین است و علاج خوبی که در وقت نه  
 بسته شود و علاج حساسه علاج کینه **بسته** است و در وقت که در وقت نه بسته شود و در وقت نه  
 آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 فوج و کسب و حاشی و فوج حشمت که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 ما الحسل یعنی کینه **بسته** است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 میسوزد که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 علاج او بی کردن است یا الحسل بر آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 نادرین **مستقیم** یعنی بیانی که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 او همیشه و غشی و در آن وقت که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 با آب بر و آب و در آن وقت که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 که در کوزه آنکه کینه **بسته** است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 جدا میکند اما ماهی که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 از خوردن آب کتک سر و خنده و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 اگر کم علاج او است و همچنین در آن وقت که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 مخصوص که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 سر دو است آب و با او فوج کینه **بسته** است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 یعنی فوج جدا بپزاید که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 اورد و میشود و چون در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بپزاید از خوردن آن همیشه عارض میشود و اگر کینه **بسته** است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بپزاید که کینه **بسته** است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بر برکتی فتنی و آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود

ادب

ادب در چهار است و اول در درجه است و او نیز میسوزد که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 استعمال میکند و در صدها و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بیسی که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 میسوزد آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 کینه که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود

دو وقت بسته است  
 از آن که در وقت نه بسته شود  
 حسن بوقت  
 ۱۱۱  
 ۱۱۱

در اصول  
 بسم الله الرحمن الرحیم و بقیه

کینه که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 در زمان که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 که از آن که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بپزاید که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بسته است جامی این که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بسته است بر وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 جدول نامه و علاج او است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 بر وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 واجب تر است و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 از او این است که در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود  
 نماید و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود و در وقت نه بسته شود

احوال مردم عالم را برین سوال بدست می‌آید که این سنجان درین دو از نهاد است  
 مردم را برکن اطلاع داده میان کند و صفاتی که تابع بعضی موجودات که در آن شرط فعل است  
 اطوار نماید و فرقی برایشی بود و در هر طرفه و تفریط درگزند و یکسکه که هر طرفه است  
 مندی شوند و الله بیدری لایحی و لا حرام است پس این کس که میان بر زمین حاصلی خاک است  
 در او از دست داده ای است که مندم باشد برین از آن از خاکه ای که گویا بر این خاکه خاکه  
 ضایع از اصل مقصود باشد و مقدم با برقی چنانچه در کتب اصطلاح بر آن نهاده اند  
**مقدمه** مشتمل بر این سه باب **باب اول** در مرسته و خواص این جنون ازین  
 الجا بود و در مسئله است **مسئله اول** در مرسته این جنون خفیه نماید که مثلا این جنون  
 سه مرتبه است که سلسله اکثر کس که ازین برای چند چیز می‌میشدش مطلق و این اطلاق است  
 که اهل شرق و مغرب برین متفقند و در بعضی خفیه است و در وقت قیام این اطلاق است  
 بواسطه آنکه نوع خفیه بسیار بنوع از جنون حساسه و محرومی صفت میگردد و اگر از بستانی  
 نیز بوده باشد ازین صفتها پیورده و از آنجا با طراوت نقل میگردد ازین نوع است که در هیچ  
 زمین ندرت شرق و مغرب این جنون باشد الا در بار صغر خاصه در صغر خاصه و در  
 موضعی مخصوص از دوزخ صغر مخصوص بسیار بر بلاد پیورده اند سیم مضارده خفیه است  
 و در سیم قوی است که منحن خفیه بسیار حساسه مضارده است ازین معلوم میگردد که اطلاق  
 این جنون بر مضارده خفیه است و درین مورد که این جنون مضارده خفیه حساسه مضارده است  
 که اگر از این جنون که در بعضی مضارده را در آن جنون نهاده باشد تا غلط کرده و قویست مضارده  
 شود و گفته که ازین بری که این جنون بسیار زنده و او نیز بخیر است اما صفت نیست **مسئله**  
**ثانی** در طبیعت این جنون ظهور الیها متفقند بر آنکه طبع او بار و بار است و اگر که در وقت  
 در آن وقت در جانب است و این مرتبه را بگویند و در بعضی سلسله ای آورده که در وقت  
 در اوایل باید که صاحب چیزی گفته که بر وقت و پوست این جنون در مرتبه است و ثانی  
 اطلاق کرده اند و اما در پوست اختلاف کرده اند یعنی گفته اند که او در مرتبه است از  
 مراتب پوست و جزدان نزل کرده اند که در مرتبه نماید آورده اند پوست او را یعنی از  
 اصحاب جبل و کلام گفته اند که این جنون حرکت و گفته اند که دلیل هوار است او می‌کشد و  
 بجزیم اما قیاس مراتب علم است و فاعل مراتب هوار است و دلیل دیگر حدی که به مراتب است  
 دلیل دیگر از وی می‌کشد است که شیخ الرئیس فرموده است که گویا درین فی الرطب منیل سودا می

صده بعضی البروده منیل فی الرطب منیل و فی منه سودا و معلوم است که این جنون  
 باطن در حال منیل سببه کشیده پس این جنون معلوم میشود که فاعل هوار است اما بجزیم  
 یعنی ظاهر است این که این جنون او را اعضاء هوار است می‌کند و بر وقت که نامیا حاصل شده است  
 که مواد هوار برین را تکمیل میکند و در وقت بالبرین حاصل شود و هرگاه در او مضارده از جنون  
 هوار شود یکی از اینها باشد و دیگری بالبرین اما از این معلوم نمی‌شود که فاعل هوار است  
 آنکه در وقت مندم اند بر وقت و جواب ازین معنی است که قیاس بر وقت نیست  
 از برای آنکه می‌توان بود که کاری باشد فاعل هوار است که موجب امری باشد و آن امر از جنون  
 قوی باشد از برای که ظاهر باشد در حس چنانکه منیل کرده اند و در وقت منیل و در وقت  
 نیز از آنکه یکسکه است ظاهر است و آن یکسکه است از برای که بار باشد بواسطه امری دیگر  
 نیز می‌کشد که آن قوی است بر مراتب علم که هرگاه باشد همچنین در این جنون و ضایع  
 که در وقت علم او قوی باشد و فاعل او قوی باشد ازین فاعل هوار و حده و جواب ازین دیگر  
 که در وقت سلسله است بر وقت است از آنکه این جنون است و آنکه این جنون است که امری دیگر  
 باشد که متضای آن صفات متضای هوار است و آن جنون باشد اما بجزیم هوار است است  
 که نام که جنون این جنون او را از آنکه است که او از مرتبه است و ثانی است جنون بالبرین فاعل هوار است  
 و دیگر مقدم که دعوی کرده که هرگاه در او مضارده از جنون مضارده است اما بجزیم هوار است  
 اما از این مقدمه حوازم بود و منجم است می‌تواند بود که این امر در وقت بر مرتبه است که فاعل  
 بر فاعل غلبه کند مانند سنجین که هم و نیز با او که اهل از آن است و ثانی بالبرین است  
 سنجین او قدر است و اگر گفته که این جنون صحت است و در مرتبه است که نام منجم  
 پس این هوار باشد که منجم با وجود این علم که در وقت که این جنون با او با است و در وجه  
 را به پس می‌تواند بود که در اصل طبیعت منجم ها را پس سبب باشد که منجم فاعل از آن منجم نباید  
 مثل آنکه از برای که از آن بدون مولد قوی است و گفته اند که مخالف متضای منجم باشد  
**مسئله ثالثه** در کیفیت استخراج اما منجم را جهان گفته اند که در آن زمان که منجم است  
 شدن کند و منجمی که خشک شده باشد منجمی که رطوبتی که در آن است پس منجمه او را است اما  
 نامی که در منجمی است یا جاردی شش کند و جلد منجمی را غایر کند که در اندرون راه  
 باید و چنان نیز می‌کشد که منجم شود بلکه یکسکه است که منجمه است و این چیزی که بدون  
 می‌کشد بر او رانده و در وقت منجمه چون زمانی کند و از آنچه منجمه کرده شده باشد در

در بعضی روزها زنده و گاه کاشد که روز دوم نیز جزی برود و در بعد از آن بر روی  
 مسکه سلاطین سینه و از آن آواز برسد زنده و گاه از زنده است قول و دستور بدو سک  
 درین باب با بیان کتبه درین چیزها که شرط کرده است کند که میگفت اما همین که در وقت است  
 که نبات تغذیه تنها از فوق میگردد بلکه از دست است خفیه که در ظاهر نبات است حدیث  
 رطوبت میکند خواه رطوبت است بجهت و خواه با بران و خواه شیش با رطوبی که در هوا یا ایامی  
 باشد تا آنکه که نمود احوال نبات میکند در این سینه یا سینه را و بهترین رطوبت رطوبت  
 شیش است که در تغذیه نبات شیش است رطوبت شیش است که از افواه درونی برود می آید  
 و رطوبت بر اعضا می نشیند و آن رطوبت در اکثر زمستان و در بعضی از بهار است تا چند آنکه  
 وارث زود بخشد آن کند پس در وقت شیش این رطوبت سینه ری تغذیه میکند و در  
 سبب که از سینه ری رطوبت و منفی وارث است که تا به بعضی سینه است چون آن لب که سینه است  
 بقدری نبات کامل شده بلکه رطوبت بر سینه رسد که خادم در ایام است پس بعد از آنکه  
 رطوبت رسد باقی و همان وقت که قبل از آنکه غذای مغز شود در آن زمان فرصت می آید  
 استخراج و معده در این زمان است که در همین کرده که وارث آن رطوبت را خفیه  
 کند از ظاهر نشود و رطوبت سینه ری رطوبت ظاهر را طریقی تغذیه قبول کند هر گاه درین  
 رسد که خفیه رطوبت ظاهر کند وقت وارث نیز چندان خواهد بود که رطوبت باطنی را  
 تغذیه دهد و این در او ملاحظه افضل است و این شش کار می کند تا موضع برود آن در  
 لب سینه شود اگر چه در سینه است تمام شش در سینه است که سینه را به شش که با برود  
 تغذیه کند که لب در باطن زنده نیز که خفا می توان کرد و سبب آنکه مشغول شود از برای  
 آنست که لب در باطن زنده از شش برآید و بواسطه خفیه مشغول شود زنده که بر چند  
 بیشتر برود می آید آسمان است انما ط آن بر گاه که مشغول برود آید ایچار  
 بگویند برود می آید از مواضع کثرت می آید و ناچار اند که آنکه که سینه و گاه است که  
 و مشغول سینه است که در دراری سینه بر بعضی نصف تا آنچه از این باشد از لب برود  
 آید و آنچه از باقی باشد از دیگری برود آید و سبب آنکه با کتبه در از نبات است که شش کار در  
 از بوم قشر جزی می کشد و از برای کوه و اهل میشود و در صدمه صبح کردن که سینه است  
 که صدمه تمام لب را باز می دهد و تفاوت قسمت و شش برک از آن و سبب آنکه در اول  
 بر زنده و در روز دوم نیز گاه که می توان بر کتبه است که لب در کوه از مواضع شش را

بران

برود می آید و با رطوبت از مواضع لب است آنچه بعد از نبات از برود آن است که شش  
 هر گاه که بر کتبه این افواه من خورشید و در بشود و دیگر بر برود می آید و نبات قد  
 از کتبه است بر او آید به سبب سینه که در برود آن است و از نبات که در سینه است  
 برود می آید و سبب آنکه بر روی مسکه سینه است و سبب آنست که بعضی رطوبت تحلیل رود  
 و خاثره غلیظه شود و زود و در سینه شود که برود آن در وقت سینه است که در سینه ری برقی  
 باشد و اگر سینه غلیظه باشد سینه شود اما سبب ترشح از در آن آورده که بهترین و بعضی در  
 آنجا در این وقت که مادون شش سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 کند و بکارند تا سینه برود آید بعد از آن سینه است که این از سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 آنست که بعضی از صبح که در سینه است است است که لب برود آید که در وقت است که قوی  
 پوست و برک و شش سینه است که در وقت زنده می آید تا غلیظه شود و در سینه است که سینه است  
 بهترین این است و اما در سینه است که در وقت سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 می آید که در سینه است و در وقت او هر دو را بگویند و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 بر روی مسکه سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و کوه که این منفی را چنانچه سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 خالص در طریقی است تا آن از سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 اینجی با جهت مردم میشود که آنرا شش است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در اکثر او در سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در غرض از این برود که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و شش سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 او در سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 که در سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 آن برود و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 آید و چون در اصل آن شش را کتبه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و لغز و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 مردم خصال میکند که در سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در همه چیز شش است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است

بران



مشتمل بر نه و آنرا زنی که با یکدیگر زنا هم کرده اند و ضایع الحوائج و صیغه الحوائج و  
 و این را با یکدیگر منتهی می‌کنند و گاهی به یکدیگر منتهی می‌کنند و صیغه الحوائج و  
 و اگر صیغه الحوائج منتهی بفرق و صیغه الحوائج باشد **فایده** در کیفیت این میان و در وقت نماز است  
 بنام آورده اند که مثل اینست و صیغه الحوائج بر یکدیگر منتهی می‌کنند و در وقت نماز است  
 مرتبه طوطی می‌ماند اما بنابر ادوات که در این مرتبه طوطی است بر یکدیگر منتهی می‌کنند و در وقت  
 صالح و طوطی نیز در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 آن بسیار است بعد از اینست که در این حال بسیار است که در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 صورت و طویلت او می‌شود و مادام که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 می‌باید بداند که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بود و طویلت در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 حتی به یکدیگر منتهی می‌کنند و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 جزئی در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 کرد که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بنام صالح صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و امکان دارد که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بنام صالح صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بعد از اینست که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 رنگ او بسیار می‌ماند پس از غایب او می‌شوند و صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 آن می‌شود که اینست و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 می‌کنند و همچنین حکایت می‌کنند از یکی از بزرگان که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 تنها منتقل به می‌شود که تویم می‌کنند و اما هر چه فریاد است اینست که در وقت صیغه الحوائج و در وقت

بهر دو

نماند

چون

حقیر می‌کند که این نوع از قبیل نوع مردم زمان است که با وجود جنین مانع که از فرود اجساد  
 استعمال و استنشاق و بران غیبتوان آنند می‌کنند که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 مخصوص می‌سازند و گویند که چون نزد صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بهر خود می‌کنند و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و نیز می‌کنند که هرگاه در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و بعد از اینست که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 نیز می‌کنند و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 می‌کنند و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 نوع عام دارد و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 از هر صیغه الحوائج که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 وقت در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 منسوب است هرگاه که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 احتمال اگر بسبب برانست و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 نوع صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 سخت است و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 بهر اینست و لازم است که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 که در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 جمله صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 سیرت و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت  
 گوش او هرگاه که با زنده تمام مرغ بران کرده و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت صیغه الحوائج و در وقت

لیست





در دنیا بیشتر خواهد بود و هر چه که در طبیعت و باطنی است وارد او می شود  
 میشود و بسط میگردد و در جوی و اطراف آن طبیعت جاریست و در از زمین و اوست برتری  
 و اصل است با برتری و دفع میکند و در سبب از و اطراف است برتری و بواسطه سستی که  
 آن برودت است و تنگی است طبیعت آن دار که اول مرتبه یعنی که در مرتبه اول است  
 منصف است بخواهند که خود را بلیس بچشم نهند چیزی که در آن برودت کمتر از این است  
 و چون طایفه و خارج بدن و اطراف سر که سرد میگردد زیرا که کثافت از او برودت  
 و همچنین این برودت و کثافت نسبتاً است ظاهر بر بدن و در کمال آن سرد و کثافت است  
 و وزارت این مواضع منزه میشود در باطن از انزوا و از انزوا اجتماع در باطن واقع شود  
 دل که این است و از انزوا در کثافت است بر این سبب که در باطن محدود و از این اجتماع  
 قوی است و کثافت در آن عوارضی حادث میشود و بواسطه آن کثافت عوارضی در آن است  
 بر باطن و اطراف عوارضی در آن است که از انزوا و کثافت و در باطن است اما این  
 در طبیعت باطنی است که در آن است که از انزوا و کثافت است که در باطن است اما این  
 وزارت ظاهر بر بدن که در برودت است که در آن عوارضی است که در باطن است  
 و در باطن است که از انزوا و کثافت است که در باطن است اما این  
 برودتی قوی است و از انزوا و کثافت است که در باطن است اما این  
 منصف قوی است و برودت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 لایه ای که در باطن است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 همانند وزارت است که در مکان برکت است و نیز از انزوا و کثافت است  
 با در باطن است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 شود و از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 و این وزارت منصف از حفظ طریقت نیز عوارضی است که بواسطه منصف و آن رطوبت  
 نیز بواسطه زوال کثافت و قیظ اینها را برترین میشود و در نسبت که بعضی از آن  
 رطوبت در اصل خارج شد و آنچه حار است از کثافت و بر این وزارت است که بواسطه  
 این رطوبت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 میشود و در رطوبت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 و مانند اینها پیدا میشود و بسبب این رطوبت سرد و درود کثافت میریزد و از ان

سیکند

منصف

منصف با سبب و مانند آن پیدا میشود تمام این حالت با بعضی از آنها باعث بر سردی میشود و  
 در باطن است و از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 محو طبیعت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 منصف است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 فرج باشد **باب ششم** در منصف این است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 بیان است و لهذا در باطن است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 استعمال میکنند بر این سبب که از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 باشد خواه اصل در و خواه غیر در زمان ماکه جمعی که استعمال آن میکنند و اگر در کثافت  
 منصف با سبب و مانند آن پیدا میشود تمام این حالت با بعضی از آنها باعث بر سردی میشود و  
 در باطن است و از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 محو طبیعت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 منصف است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 فرج باشد **باب ششم** در منصف این است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 بیان است و لهذا در باطن است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 استعمال میکنند بر این سبب که از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 باشد خواه اصل در و خواه غیر در زمان ماکه جمعی که استعمال آن میکنند و اگر در کثافت  
 منصف با سبب و مانند آن پیدا میشود تمام این حالت با بعضی از آنها باعث بر سردی میشود و  
 در باطن است و از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 محو طبیعت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 منصف است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 فرج باشد **باب ششم** در منصف این است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 بیان است و لهذا در باطن است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 استعمال میکنند بر این سبب که از انزوا و کثافت است که در باطن است که از انزوا و کثافت است  
 باشد خواه اصل در و خواه غیر در زمان ماکه جمعی که استعمال آن میکنند و اگر در کثافت

ط  
سایه بر سر آن در زمان عوارضی

سیکند

و بواسطه این منفعت است که کس که در مجامع پیوسته و توجیه نام در خدمت  
 و دعاء و قرائت است تقابل میکند و پیاده روان و از ریس اعمال دقیقه و صبر مایه کس  
 و نفس و طایف علم و امثال این کس تا آن عظیم راغب میباشند منفعت دیگر از آن  
 نعم و هم است و آن نیز بواسطه آنست که با این طایفه که در آنجا در روح را  
 حاصلی چشمه بخرج حاصل شود و البته نعم در این میبود این هر دو توجیه روح است  
 بواسطه از هم تا بهم و توجیه مباحث فکری بسیار در دو مورد است و بسیاری از مردم را  
 اعتماد بانویان از جهت این است که این ترا بواسطه انقلاب و در کار نمودن و هم میسر است  
 میرسد و از کتاب این میکند بواسطه از راه و می که میزبان است که بواسطه از این است  
 که در دستها امور صورت میگیرند و اگر میکنند و نتیجه یا مقدر را فراموش کند بواسطه  
 چهره که در کیفیت او میگذرد که هر کس است مشغول امور دیگر است و از آن قبیل و تفکر امور  
 مرتبه بار ماند به حال نفع در این حال محسوس و محسوس و با این که با کس از باب نفع  
 هم که در کتاب است که منفعتی دیگر معنی طبع است که در این طبعی که هیچ دو ادویه تا بر نبرد  
 بقیله از این نوع آن که اسهال مرتفع شود در آن ب علاج معنی ادویه است که اسهال فنی  
 فی الحال جیسر میکند و عمده آن ادویه بانویان و بانی مصلح او یا مقوی او در این نوع منفعتی  
 دیگر از آن ادویه حاره در دفع آن در طایفه منفعتی دیگر و در حال ملاحظه است  
 و این است که حال مقدار نفع فرقیال و منفعت دیگر منبع نهایی حقیقی حاشیه در افروغ  
 طبعیست منفعتی دیگر منبع نهایی یا بهر پیش از آن نوع بواسطه قلیظا ماده و منبع انقباض  
 در دستود غفوته بسیاری از نهایی بر میگذرد و بعضی که مرتفع میشود و بسیاری که  
 میشود و منفعتی دیگر از این جانوران تخصیص بنوع خاصیت دیگر منبع جنون بواسطه آنکه  
 حدت اوقای میباشند و استعمال مواد ایشان را کس میکند و در مقدار لایق بسیار  
 فایده میرسد منفعتی دیگر در خوردن هوا و این جهت آنست که بخوبی بالمرض حال  
 میشود و از آن طایفه بر این که می شود که از آن اثر برودت هموستا بر نیشود و باطن برین  
 نیز و از آن است که بر تیره آبی میشود که از استساق هوای بارد سرد تر میشود و کسب قوت  
 و از آن مابطن حراره بالمرض در جد است که بواسطه اینون یکی آنکه طایفه که در برودت  
 مسکنند مابطن گرم میشود و از جهت درستی آنها تخصیص سوزان با آن رعایت میکنند  
 و آنقدر و از آن پیدا میشود که از آن دیدن محتسب بالذات مثل بجمون طایفه و بیشتر و آبشاه

میرد او در

رما

بشرط

آنجا حاصل میشود تا آنکه تا اول این از بود عاقبت حالی نباشد که کثرت اینون منفعتی  
 دیگر برود و بعضی از این است که در این مردم در هر چه علاج ایشان است بخود بنه اول این  
 چند دوای می که در کتب است از جمله آنست که از این منفعی دیگر از آن اثر در بافت  
 و بسیار در مردم تحصیل می کند که سبب از نمودن اینون در طایفه کس است اینست و اما  
 معنای این منفعی که فرایح این منفعی است که بود که حاصل شده باشد و این منفعی که  
 و جمع غیر از این است که از کتاب این خلاص یافته است منفعتی دیگر منفعی از آن است که  
 کس که از اول این از زودی می شود بواسطه برید قلیظی که در این نوع است که حال  
 مرتبه منفعتی دیگر نفع حاصل است و تاثیر اینون در این نوعی است از این نوعی که  
 جهت آنکه در این همان برید و علی غایت و ادوی ثالث نیز است و آن خفت مردم است بواسطه  
 که طایفه است و خفت است و البته هر دو را که خواست سبک شود اعتماد کم و آن نیز و دیگر  
 سبب اعتبار او در بعضی مردم این خاصیت است منفعتی دیگر نیز این است و خصیصه  
 مغز و چنانچه در او اول اولی منفعی است که در این نوعی است و از جهت یکی که در  
 منزل شود اینون اظهار فایده است بر تیره حال نیز از این نوعی دیگر از این نوعی است و این  
 در این مرض بواسطه سبب کسب کوشش مواد و منع اوراق و حده نفع تمام دارد و منفعتی دیگر نفع  
 و به فرود کشته و شانه و آلت و است و اصل آن نفع بواسطه تخفیف و طویله حاره و  
 تسکین حده و احتراق منفعتی دیگر نفعی است و این منفعی است که در این نوعی است  
 نفعی در این نوعی است و از این جماع و از این جماع نفعی حاصل شود و از این نوعی است که با یکدیگر  
 الفصائل یا بنده نفعی نفعی باید منفعتی دیگر بر سر مجموع و نفعی است و قدرت بر آنکه بطایفه  
 این که در نفع نفعی منفعی عظیم است اما بسیار می باشد که از این نوعی است که با آن  
 اسفاره نام و در زمانهای غیظ آب طعام و بسیار این نفعی است که در این منفعی است که در این  
 خود بریزد و میشود و بیرون می آید این نیز در اصل منفعی است اما با آنکه و اجتناب نفعی  
 آن حال میشود و بیرون می آید و این نیز در اصل منفعی عظیم است و این در این نوعی است  
 بعد از آنکه خود و می ترسد و امثال اینها منفعتی دیگر که با این مردم فایده بسیار است که از نفع  
 با منفعی عظیم میزداند و این اینون از آن است که بواسطه سبب قلیظی حریص و طایفه از آن  
 دفعه مذکور در نفعی منفعی بواسطه جامدی که لازم برودت نفعی است سبب قلیظی منفعی بواسطه  
 تخفیفی که بواسطه است چهارم اماله قوت بخوبی که از آن دفعه حاصل شود نفعی منفعی بواسطه  
 که حرکت و طایفه مذکور است و آن بواسطه نفعی و در این مردم هر دو است اما در بعضی

از کوه

میرد او در

مکر

کس

کس

و اما هر چه تندرستی اهل آنجا که بگردد که آنوقت را غلط نام باشد چنانچه که بگویند که از  
صفت احمق و اسفل شأن در جالی مصلحتی نباشد و در گشت با او آزرده است که صاحب  
تعلل آنرا است اما فاطمات شفقتی دیگر وضعی است و سبب است از وضعی و در سبب  
معاذرت شود و شفقتی دیگر حفظ مصلحت بر آن است از سبب رضای امر و سبب سبب تعلیل  
مواضع و تقویت اعتقاد و اعتدال امری که نشان در فضا شفقتی دیگر وضعی است که هنوز  
واقع نشده باشد و آنقدر که نشان باشد مانند صراع و اسأل اینها و اولاد درین  
امر غلطی ظاهر است شفقتی دیگر منصفانه در گام است و نیز او درین انحراف است  
و شفقتی دیگر از اولاد و جود است و این شفقت اگر چه مقدار حضرت بسیار است اما  
چون شدت وضع هیچ چیز نباشد هر قدر حضرت در مقام است که تا در زمان خشم  
و هیچ چیز هفتی باشد درین مصلحت است هر چه آنکه وقت بود که در هر یک از اینها  
بهر هیچ علاج روخت با آنکه جهت اصلاح حضرت آن خطا بود و بعد مصلحتی که در  
فطرتی بود که است و گاه است که با کتبی در علاج قوی حفظ میکنند و الطبیعی این  
خطا را مصلحتی است و او شفقتی دیگر شفقتی دیگر علاج هر یک از اینها است  
علاج کننده تا وقتی که اصلاح بر طرف شود و بیست و نهمی گشته و چون آرزو در هر دو  
نیز فایده میدهد اما در حالی که مستجاباً هر یک باید داشت و در یکی که در میان  
آنها دردی است به هر طریقی که بخواهند که آنرا استعمال در هر یک از اینها  
که در حالت نیمه علاج میگردیم که بیست و نهمی مریض را و فریاد و این زمان که بخواهند  
که این کار را از آن علاج میگردیم صانع آن در آن زمانه سبب است بود که بقدر نیاز بودایی  
اینون شایسته کرد و درست از هم گرفت و سبب است که با او در نهاد بر طبع و او را  
فرزندی چینی میکنند در وقت خلواصا که هیچ چیز نیکه از زمانه دیگر که آنکه اگر بگویند مال  
کنند سر که بر شراب دور می آید و نیکه از آن اولی است و زیاده بسیار کند و اگر در معتدل  
طالع کند آن فریاد دفعی است که در **مصلحت** در رضا اینون اما مصلحت  
بیز آنکه از آن بگذرد است که هیچ مصلحتی نیست باین مصلحت که بگفت که در مواضع که لغت از او  
مستحق است که بر طبعی که بسیار است از نیند حضرت نیز بسیار است و در برون می که استعمال این  
هر که شده اند که مصلحتی برای توجیه حضرت آن از جمله مصلحتها که مصلحت بر آن است و  
سبب است آنکه در معارضه تندرستی بر آن است که سبب است که این الطبیعی است  
کمال فایده پیدا میکند و ازین جهت برین صفت میشود و کسی دیگر آنست که فواید بسیار است

و شفقتی است  
که در وقت نیاز است  
و در مواضع که لغت از او  
مستحق است که بر طبعی  
که بسیار است از نیند  
حضرت نیز بسیار است

و اما هر

و اما هر وقت قبضه تندرستی و شفقت در این میشود و از جمله مصلحتها و جدت که است و در گام  
الطباعه است از شیخ بر شا الصریح و الانون برهش اگر از سبب این نمیتواند بود که در سبب  
برودت است که سبب بسیار است که در سبب بسیار است که در سبب بسیار است که در سبب بسیار است  
مختصی بجایی نیست از هر دو جا نشسته است و در اینها است که از تقدیری است که در سبب  
بر آنچه شده باشد و این دو وقت است که است که در هر دو جا نشسته است و در اینها است که از تقدیری است که در سبب  
اینون ماریش میشود و وقت دیگر آنست که بواسطه مبرودت ماریش نشسته است و در اینها است که از تقدیری است که در سبب  
از جمله اینها را که سبب در برینند و او را می رسد و از آنست که در سبب بسیار است که در سبب بسیار است  
که از سبب است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
یکی از معانی او است که هر قدری که باشد مطابق است و در هر دو جا نشسته است و در اینها است که از تقدیری است که در سبب  
و بر سبب بسیار است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

تندرستی  
اصطلاح

و اما هر وقت



و تعقیب خاطر را در راه این قسم ذوق در فعل تمام است و لذتی که حاصل می شود مستحق است  
 که در وقت بد نباشد و از مسرت و آسودگی کردن جهت آنست که مستحقا بنامه در نزد این  
 مرض در این بسیار دشوار علاج است جهت آنکه مریض قوی نباشد و در این ظاهر  
 نشود و کم باشد که مریض این استقامت را بگذرانند اما بسیار باشد که ذوق این بگذرانند اما  
 بسیار باشد بواسطه آنکه قوی در این بسیار می شود و در وقت این بعضی حکایت است  
 در اوایل باقیست نم و اعصاب که علاج آن معصی است اینست از آنکه در وسط بطریق  
 باشد مثل مغز این که بنسبت و قرض و مسامحه و عود و اجتناب و حتی در باب ترک آنکه در وقت  
 این بپوشد تا در وقت و البته مطلقه و آنکه در وقت عادت می یابد که بعد از آنکه مطلقه  
 باشد چه درین مجال ذهن از غیر خلوص است در اوایل کیفیت اعمال در اینست که در وقت  
 که در آن صحت و اصلاح نماید و در اوایل اینها در وقت تا آغاز آنکه در این سطح با کسی که از آن  
 شکل کند مثل و در وقت و در یک وجه و با غیرین بکار می آید و در وقت با در این شکل  
 بآن کوه در کوشش باشد و با در وقت و با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و با غیره از اینها و با در وقت و با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 کسی که از آنکه طاری است این است که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 رئیس بقوت روح آن اعضا باید کوشد و اما از این صوره و روح او معصی که در وقت  
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 میشود و یکی بسیار معتاد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 بعد از این از توجه احتیاط است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 سبب معلوم شود علاج او بطل است با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 علاج نافی قوی صوره است با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 عود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و با کسی با غیره یا در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و با کسی با غیره یا در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 مانع است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 باشد که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 درین وقت که بسیار باشد و حکایت این چنین است که در وقت و در وقت و در وقت

حالت

ضعف

فصل

فصل حرکت که در اینست بسیار باشد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 مستحق است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 هم طبعی است و هم باقی و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 سرشت بیخنده با حین و بیخنده و اگر طبیعت اینها را بر سرش در این بیخنده و اگر در وقت  
 موجود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 بخوابد که بخورند و اما علاج این طبع غالب و با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 اصول و در این است که بسیار است جهت آنکه اصلاح است که در وقت و در وقت و در وقت  
 پیدا شود دیگر آنکه قوت صفت است و اسباب اینست قوت خلط مسکنه دیگر آنکه  
 سبب غلبه بنوده این مرض رونموده و هرگاه سبب قوی باشد علاج صفت خواهد بود  
 جز با در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
**باب دوم** در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 فصول و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 به در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 غیر صفا را البته ضرر از آن است استعمال از آن بیصلاح بسیار کرد البته جهت آنکه  
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 آنکه در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 صفا و اینها را البته جنبه بر یک کرد اما در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 هر دو مستند ضرر کلی آنرا تا این حال و این حال و این حال و این حال و این حال  
 غیر دقیق الوقوع کند جهت آنکه ضرر کلی اینها را واقع نیست و اصلاح عدم وقوع دارد و این  
 جهت است که ترک طبیعت میکند اما چون هر دو کار عملی و نظری و در وقت و در وقت  
 چنین معلوم شده که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 مثل حال در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 نیزند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

میکند که بحسب قوایین عقیده و مشربیه برکت واجب است و چون باکیله فرجهای نسیان  
 برادر خطی از توهم مزه بیدار چنانچه حصول آن بتدریج شده و زمان آن بتدریج شده  
 بماند چنانچه هم بر طاعت گفته الامران الی نسیان فرزان طویل نسیان از کتب اعدادها بتدبیر  
 طالع کتب بتول و الا بان الی حضرت فرزان سیر قتی لان سیر حاصل آنکه بر نسیان  
 که در زمان دراز لا کشته باشد موقوفین در زمان دراز بحال خود خود میکنند و عقیده  
 و آنچه در زمان آنکه فرو نشسته باشد مانند عقوبتین یکی توفیق و عودایشان بتدریج در  
 زمان آنکه پس بر عاده برن بجای اول در برن که از این صفت و کاسته باشد  
 بتدریج تواند بود که بتول باشد بمانند تا توانا بود که بتوفیق باشد یعنی تا جز زمان شربت  
 فرضا از روز اول صبح خورده باشد فردا بعد از طلوع صبح بزبان آنکه و اگر چه وقتی  
 باشد چنانچه چهار دقیقه پنج دقیقه کم میکند و در هر باران مرتبه مسا که دو ماه و دو روز  
 دیگر باشد است بیکر بوقت فتنه بعد از آن وقت توفیق برین دستور کم میکند تا چنانکه  
 که شش ماه روز از دستش شود و هر که که یک شش ماه روز رسد برکت بسیار آسان  
 شود و هر که چهار شش ماه روز بگذرد و شش ماه رسد معلوم باشد که با کلیت برکت شده  
 جهت آنکه عارض که در زمان برکت بسیار است و از فضل بخاری از چهار روز میکند روز  
 و این بتدریج معلوم شده و اگر تا جز زمان چنان کند که یک هفته بگذرد تا جز زمانه و در وقت  
 بر آن بگذرانند تا طبیعت بر آن قرار گیرد و بعد از آن یکساعت دیگر چیز میکنند و بعد از  
 و آن بتدریج در وقت و آن انواع است بگونه آنست که بگویم هر روز کند و بعد از آنکه  
 برکت که در وقت در آن زیاد است و عفا و است و در وقت برکت و چون حکم کرده  
 شود یا برکت بسیار بدین شود بتدریج دیگر و بعد از آنکه بگذرد غیر متدبر رسد و برکت  
 آنقدر با کلیت است آن شود و بگونه دیگر آنست که بگویم شش و کا در س و مانند اینها و آن  
 کنند و هر روز بتدریج شش با یکساعت کم میکند و اگر در همین کم کردن در حال آنرا حلال  
 بر تیره رسد که صفت در خود میا بپذیرد حال که بر سیر دسترس زد تا طبیعت بر آن ستم  
 شود بعد از آن شروع در تعلیل کند تا بگری برسد که از برکت کلیت منتظر نشود بیاید  
 دانست که اگر خطی که منتظر برین مردم است سود است و نشان این خطا آنست که  
 احداث خوف کند یعنی هذا اگر فتنای که دارند آنجا است از آنست که مبادا برکت و تعلیل  
 احداث مرض کند و معلوم است که اول آنرا منتظر است موجب تا ثبات کلی میشود در جوی

حاده

و اگر کسی میسر نشد تعلیل نشود بکشتی که او را اطلاع بر بند انگشتی فانی در وقت صورت نمرد  
 بسیار باشد که سختی از خیال شریکان افتاد و باری شمول شد و دقیق مبدی بگذرد که بگذرد  
 او برسد و اگر احوالها بخیر نظر او برسد از آن هم هیچ ضرر نمی آید بشود که سختی قبل از است  
 این بود چاره داشت که توفیق و قدر را بفرمان او میکرد و هر روز بی وقت او قدری  
 سوم با اینون او ضم میکرد تا چنان شد که با کلیت بر طاعت شد و او را جز خود تا از صفت و زمان  
 بهیچ حال که تابع برکت برکت است همان روز از خود را جدا کرد که نام همیش او در است اینست  
 افتاد بتدریج چنانچه از پیش که برکت بتدریج و کما غیر از اینها برکت سیر میشود  
 و آن بتوفیق است و توفیق بالیون است نسبت به نسبت غیر نسبت با حال و برکت است  
 با توفیق است نسبت به کیفیت است آنکه او را برکت حسی شش بگذرد و از آن گشته کنند  
 و از آن برکت که نماند و این گشته و این گشته تا آن رسد که محسوس است حسی شش خیزد  
 و بعد از آن برکت کند توفیق است نسبت به نسبت با توفیق است مانند توفیق است  
 برکت است تا نسبت شده بر الی کلیت مانند توفیق است نسبت حسی شش و پنج و برکت است  
 مانند توفیق است بر برکت است و در آن گشته و در آن گشته و در آن گشته و در آن گشته  
 که بر اسطر برودت و برکت است و توفیق است تا توفیق است تا توفیق است تا توفیق است  
 مانند توفیق است بر پنج حسی است یا مانند توفیق است برکت است بر توفیق است که او را حار و طلب دانند  
 که در وقت که بتوفیق است یا مانند توفیق است برکت است مانند توفیق است برکت است  
 او در کلیت برکت است مانند توفیق است برکت است و این با توفیق است مانند توفیق است  
 نفس که منافات در کیفیت او است دارد با جز برکت که در او است تنها منافات دارد با کلیت  
 توفیق است بعضی با توفیق است که در آن با توفیق است که در آن با توفیق است که در آن با توفیق است  
 مانند برکت ظنی با برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی  
 صورت ابرو یافت و با میان برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی یا برکت سیدی  
 و در حقیقت هر وقت که بتوفیق است برکت است و الوان را نه آنه و فی التوفیق اما بگویم حسی شش  
 آنرا به توفیق است که در آن او را کوفته و بچینه کلها است زنده بکوفت کند و او را  
 برکت است در کمال کشف بسیار بسیار خود تا آنکه توفیق حاصل کند با وجود آنکه آزار  
 بسیار بوده میرسد و در وقت و صفت صفت و اشغال اینها از آن بسیار متولد شود و یکی دیگر  
 آنکه قوت او را با یک استخراج کنند و این برودت است کی آنکه بتوفیق است و برکت با فتنه

میساید

میکند

در این زمانه و پیش از آنکه در راه انوار و هنر و علم و ادب و اخلاق چنین هموارند و درین نوع  
وصف و بیان و حالات مکرر بسیار است مگر کسی که در آن وقت باشد که در آن وقت حضرت است  
و یکی آنکه بگوید آنکه در این احوال یعنی از آنکه در آن وقت باشد که در آن وقت حضرت است  
و در این بر سر طبعی دارند و این حقیر یعنی او را یکبار هر فرض با آن بچوشت نزد و اگر چنان  
که حضرت میفرموده تا آنقدر بیشتران جزو که کیفیت آن قائم مقام بسیار از این بیشتر است  
از اینون پاره که گفته و این آب فراوان است بخونده و بنویس از آن که گفته و این زیاد کند  
تا یکبارگی آرام تر کند و این طریقی است بسیار که در این کلام که در آن وقت و آنکه از  
حال و ملامتی در آن وقت باشد تا آن یعنی سالها و معنی بنا شده و ملامتی رساله  
در این تفصیل خواهد کرد و آن تفویض بر کتبش پیش و فلوس و صاحب اینون و وجهی ازین  
کلام آن دارد که از این بر نزنند و در نزن و او دانستند و آن بسیار دردم که از خوردن  
چوبالینون که در او بر موقوفه داشت ترک اینون با کلبه کردنه و از تقابل آن بترجیح آرام  
تر کند که در آن وقت بیکر زنده ترک اینون بیشتر است که در حقیقت در او احوالی  
معنا بود و اینون و در جهان رسیده شده بود که اگر اوقات او را بچوشت میگذشت  
نه او را احوالی است و یکی از صحبت او اشفاق بود و این فدا و زاری میگرد که میگوید  
القیه موی شد حقیر چینه او سینه چینی گویم که از نماز است آن اینون مطلق بخورد و از  
بگناه ترسید که با کلبه ترسید و سوز القیه بنامی را یک شد طبعه صلبین بود و در  
بجست خطایی در اشغال و غفلان رخ اشغال سبیل دو اشغال رفتنون کیشال عاقر و کاشمال  
فعل و اشغال تخم کرمش اشغال زنباد و اشغال مار چینی اشغال عود هنری اشغال  
رغبت چینی دو اشغال اینون رخ اشغال بز این اصنع عربی بگلاب سرشته چینی زنده و  
معلوم کند که بگورش اینون از تخنی در چند صبه بود است آغز برود دهند آنکی کمتر  
کنند چه درین جهان قوت است که طبیعت بکیر از خوش نمنا و کفقا، میانه کرد تا  
تفویض به بر این و اجرات او از همه نزدیک است بز این و لهذا او را در اینال معتزداست  
و چون قوت اشفاق است برابر اینون همین نموده اند اما در سر برابر اینون بسیار مفرق  
مثل یکبارگی چشم و چشمی درین و صنف صنف بواسطه قوت تیرید و اجرات صرع بواسطه است  
که صنف صنف اصفا و بجزه غلبه کباب دماغ میکند و بطون دماغ که از آنکه در این طبع است  
که از آنکه در اینون شود همی شود و هرگاه صرع حادث شود از آنکه بود که حدوث بواسطه

و جبر

بکیر

رسیدن کیفیت بازده است است از خوده بر ما که بواسطه ترکیبی که میان صمد و دماغ  
از چند جهت است یکی بخار و دوم عصیت که در دم خوده است که سمودا بجزه او را دماغ  
فراوان طلبت او بعد از این وجه که نزدیک است با آنکه از آن است و بنا بر دماغ که حکم  
بج ترکیب است که در اینون که در گذشته و بز اینون مثل آن که صنف کرده باشند بواسطه  
چند سبب یکی آنکه بواسطه دخول بز اینون اینون که میاید که جهت آنکه موافق است در طبع  
بسر که در اشغال اینون باید که در دماغ میگذرد و باز در اشغال بز اینون داخل میکنند با آن  
صفت که از در اشغال اینون حاصل شود که در دماغ میگذرد و یکی آنکه اینون معوی بز اینون  
در فعل بز اینون حاصل اینون مانند مزاج است که از آنجا که در دماغ قوت عوارث  
اغذ میکنند و اجازت از آنکه رسد و دیگر از جهت خصوصیت و فعلی است که از آنکه در دماغ  
معی که در دماغ اوید که در دماغ است و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
حاصل میشود از این نظر است و وجهی دیگر آنکه در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
قوت اینون است مانند در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
و معنی آن نیز جهت آنکه عوارث و اقوی است اما کیفیت آن در دماغ است که در دماغ است  
و صفت او را در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
در آنکه یکی که بز اینون او از آنکه بشود که میاید و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
لازم است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
اینون و بز اینون همانا که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
خارج بر آن صنف باشد و وجهی دیگر القای بز اینون است و در دماغ است که در دماغ است  
خشمش که بود از شش سبب ه صنف میگذرد از آن شش خجالی است و در دماغ است  
که اینون صنف شش سبب ه صنف میگذرد با عصاره است نزد دماغ شش دماغ است  
علم میگذرد و از آن صنف بر میآید و در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
در کمال می بود است و همچنانست که از شش آن بجز سبب هال وجود داخل کنند بز اینون  
این صنفها یا فتنه و اینکه از آن او را بیشتر میکنند از این است که سبب دیگر القای  
بز اینون در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است  
بیشتر است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است که در دماغ است

بر اسطه عقول است و بر از پنج را پیشتر گفته سیمی دیگر است که قدری از آنچه اینون  
 کم شود زیرا که بعضی که شفت موجب طعم موجب تنفر طبع است که همه را یکدیگر نیز موجب  
 تنفر طبع است اما توفیق مجذبات است بقدر ما تندرست کردن و شفت و نثره لغاف  
 پنج آن و جوز دانه و امثال این باید دانست که هیچ یک از اینها با کفایت تمام مقام  
 نمیتواند باشد و ایضا از آنکه اینون کم کنند و از اینها داخل کنند که تانی گفته کنند در کوزه  
 دور و ز نایز نیکند و در اینم درید معین است که از اقبال مغزهای کمی حاصل میشود  
 که مغز است اینون اینون از است در هم خنجره یا که بوزن ربع دانگ پنج شفت  
 خورد در کیمیا زود خورد و با خورد بود و بعد از آن فاقه ماسه روز اصلا خورده با نره  
 او کمال خود نیا بد و کیمیا لغاف و فضا در نظر سهرها رفت میدهد و در سینه شمش  
 افزون حضرت رسالت که شرح را دست نباید و او باید فایده دارد که در زمانی که در  
 بسیار بود اسطه ترک اعتدال از پنج و گوش روان میشود از خوردن آن کمالی  
 میشود و آن در کیمیا را در علاج مباحثه و از سلیکان آن بر شفت میدهد  
 و از سلیکان راحت تمام و اسکا این میشود باقی تامل احوال مجذبات با کوزه ساله  
 حواله است و اما توفیق پنج جینی بودی که شفت و شکر است سیمی مردم با آن  
 خوشتر اند که در در سالی که در پنج جینی خوشتر است میان این کرده ام کیمیا که  
 تعریف حقا از هر چه مطلوب بود شفته میشود و اما توفیق یکدیگر هم شکر است معلوم باشد  
 که توفیق کیمیا و کیمیا شفت در وقت کمال مکن اینون در مزاج و جمع اینها سیمی  
 شکر است جهت آنکه مقدار را بالذات تنفر عظیم میکند از چند وجه یکی آنست که در  
 اینون مزاج باره استیلای تمام یافته است و سوراخ مزاج متعین هم کشیده و کیمیا  
 مزاجه کیمیا مزاج اینون بالذات است درین هنگام و چنانچه طعام مرطب در مزاج  
 مدقوق موجب شدت و ازارت میشود و بواسطه مخالفت او با مزاج و همچنین اودت  
 و پوست در مزاج معناد حکم مزاج اصلی گرفته و اذرات و ولوبت فرستادی میشود  
 دیگر آنکه بواسطه بروزت معده شکر شش میشود مانند سکر که در سکر که در مزاج معناد  
 مانند است در مغز و غلبه دیگر انتقال از چند بینه اگر چه مجوده باشد چون وقتی  
 باشد مغز است و این جهت است که سر مازده را یکبارگی بخار قوی الحاره علاج گفته  
 و بالعکس که شش غلبه کرده باشد او را یکبارگی را آب نرمنند و کرسنگی مایه را

طعام

طعام بسیار وقت علی بنیاد معلوم است که سبب فرود اینون شکر است سیمی انتقال دفعی  
 مستند مزاجی خواهد بود و دیگر مزاج در پنج مزاج قرار نگیرد که در او اطلاق رویت باشد  
 اگر در معده قوی اسهال و اگر در جگر محدث او با در او معقرا و اسهال او در سینه شفت  
 و اسهال و در مزاج بخاطر و فضولی که از او بیرون می آید و در ظاهر اعضا بیرون و  
 و در بدن معناد با چنین مواد مذکر که در صورت مدیدیم رسیده بسیار است و فرمول  
 سازی که میکند طبع و شفت آن مواد میکند و از آن برآم زدی در مزاج حاصل شود و طبیعت  
 هرگاه که در ایام قوت و استقامت بر مزاج مذکور بود در ایام ضعف عدم استقامت  
 آنها فرود دیگر مزاج است که آنچه در عروق و اطلاق در دماغ از کیمیا شفت است هرگز  
 بطاقت مزاجه بسیار از چون اطلاق این مردم رسیده و در احوال است وقتی که در احوال آن  
 کند ترکی و سبب در سینه و ظاهر میشود در دماغ آنچه مستغنی شود است از شفت  
 و در آنرا طاعت بسیار و در وقت اوقات بیکارند و امثال این کیمیا بسیار  
 مانده در دماغ نیز مغز است بسیار است بواسطه آنکه حاسن مواد بر شفت شده و بخورد  
 در وقت و سلیکان و سحر اسهال هم وقت و او را در مزاج بهیچ و میزان مواد است کیمیا  
 که کشید صعب با مجال شود پس کیمیا نیز شکر است بلکه در اصل طبعه و کیمیا  
 شخصی تر که این سکر و در ایام ترک هر چند جوانست که مرکب آن باشد در مزاج و وجه  
 تنوالت حافت رنگ کرد و بعد از ترک ضعف بر و جان شکر است که هر چند بهیچ  
 بر خیزد و شفته شکر است و بهیچ جز بهیچ سکر است و نفس منتظر باشد زمانی در از  
 او کمال ضعف و عروق او ضعیف عالی شد که طای آن شکر هم مردم شکر که او را کیمیا  
 لای و کیمیا شکر خوردند تا بر شکر قوت گرفت در عوض و ماه که در دماغ کیمیا آن نوبه  
 از بهیچ حاصل میشود و سخنان نامشربل باشد و چنانچه شفته و اما توفیق به وقت با آنکه  
 اصلا بینه شفت در دمی غیر شکر شکر نماند از کیمیا شکر در دماغ که در آن است  
 بهیچ میشود و بهیچ شکر است بدت از شغل شکر می شود و از قوه شکر فایده کیمیا و کیمیا  
 و آن در ایام اصرار نظهور رسیده القصد عدم انتقال از آن کیمیا به میان شفت و اما توفیق  
 بینه شکر شکر است که در حقیقت مقدار مزاج انتقال بینه شکر شکر در دماغ و در آن کیمیا  
 شفت جهت آنکه اگر چه سیمی در مزاج و طبع شفت اما توفیق قوه و شکر سیمی و سکر  
 و چون انا دویم سیمی و نقل فایده و مزاج شکر است و در شفت که در مزاج در زبان شکر

طعام



و در وقت و از غده ترک پر خون تواند آمد و اما توفیق بگردد که اگر از افراطی گویند  
 آورده اند که آن درستی حاصل میشود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 اگر از افراط بگردد و و اوراق قوی دارد و است و است و است و است و است و است  
 میشود از بسیار مردم شده و است و است و است و است و است و است و است و است  
 است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 او غایت همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 که همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بگردد است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 خود کرده اما دارا است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 که میکند بر است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 جمعی نموده اند که در در وقت و است و است و است و است و است و است  
 مستعد بود توفیق است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بود تا این است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 و در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 اینها را هم بود و است و است و است و است و است و است و است و است  
 در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 آنگاه است که او را میکند و است و است و است و است و است و است و است  
 میباید حکایت شخصی بود که با توفیق تمام داشت بلکه بجز آن رسیده بود و در وقت  
 بود و اگر از وقت ده حبه برتر بخورد و آنچه آن بگفتی بهر است که آن بگردد  
 که است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بجز آن بگردد و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 کل آن است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 حاضر و قوی که طبیعت از نظر و است و است و است و است و است و است و است  
 که در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 و اگر که و است و است و است و است و است و است و است و است و است

کبار

کبار و در وقت و از غده ترک پر خون تواند آمد و اما توفیق بگردد که اگر از افراطی گویند  
 آورده اند که آن درستی حاصل میشود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 اگر از افراط بگردد و و اوراق قوی دارد و است و است و است و است و است و است  
 میشود از بسیار مردم شده و است و است و است و است و است و است و است و است  
 است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 او غایت همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 که همه ترک است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بگردد است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 خود کرده اما دارا است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 که میکند بر است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 جمعی نموده اند که در در وقت و است و است و است و است و است و است  
 مستعد بود توفیق است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بود تا این است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 و در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 اینها را هم بود و است و است و است و است و است و است و است و است  
 در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 آنگاه است که او را میکند و است و است و است و است و است و است و است  
 میباید حکایت شخصی بود که با توفیق تمام داشت بلکه بجز آن رسیده بود و در وقت  
 بود و اگر از وقت ده حبه برتر بخورد و آنچه آن بگفتی بهر است که آن بگردد  
 که است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 بجز آن بگردد و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 کل آن است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 حاضر و قوی که طبیعت از نظر و است و است و است و است و است و است و است  
 که در وقت و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 و اگر که و است و است و است و است و است و است و است و است و است

ارسلو

از کت منقش شده و اصرار شریف کند چه برتر بر سر که توجه آن مواد بجز در طبع  
 میرسد و در بر اعصابی کایت میرسد و طبع غلبه که مغزوی برین در راه که کسر  
 که منقش سواد بر و مغز مت قطع منقش شده و آن را در جایی مانده هم ملزوم و مژده  
 در ترقق فاروق بر و وقت در آرا میگذرد تا یکس در پس چون شان او اینست  
 در درها و مت اینون در طوقش و متوق است که با استقامت که از آن مغزی  
 از منکم شوره حاصل میشود از او حاصل میشود و دیگر که مواد مذکور بگردد در می آید  
 بزائق فاروق در هر دو حال فوقه دارد اما در حال عادت هر چه است آنکه آنچه تا بحکم ایه  
 میگذرد که آن در آن سینه است و حفظ اعصابی را به سه از آن و اما در حال نرس  
 بواسطه چندی از شیخی سیلان مواد همچنانکه اسهالهای دروغ را دفع میکند و در تقوی  
 قوه که با کس که سواد سوار را **باب** در بیان حال آن که بعد از کت  
 مستعدا عرض میشود بچشمه مانده که این حالات نزد یک است که نزدیک شد مغز مت  
 که در آنجا بگردد روی نماند و بسیاری از آنکه یکی حالی است که نفس بر می آید و پیوندد  
 که دل و در اقصی میوه است از بدن که وسول جوای منقش است از آن است که از آن  
 جوته که بنزدی در بعضی است که نفس را باورده است و هم نوزج هوا به منی این است  
 بنار که بر روی کینه سنگی نهاده اند و میگذرانند که اسهالهای سینه و شرا کینه منقش شوند  
 و می بنارند که دل را نیز میگذرانند و حفظ القلب که بمنی فرزند در آن است قوه القلب  
 که بنارند در پوست دل را طبع کند اینها همه بواسطه است که تبرید اینون صبح اوقات  
 سید او بعد از کت فوق حاصل انبوی بجمه را چه آنکه قوه منقش شده بود بعد از تر وال  
 قوتی بجای خود میگذرد و در طبع منقش که بواسطه اختلاط اینون از سیلان منقش بوده  
 با کس میشود و چون ابتدای اثر ظاهر است و او از دل است و بعد از آنجا حال آنی که  
 است و آن صفت و با کت است نه بر شود و او را غلبه بسیار روی توان کت و آن غلبه  
 که در درتهای سید اغنیاء نهاده در اینا آنکه کس بکس در چهار روز بعد که منقش غلبه  
 بواسطه طبیعت عادله که اینون صفت و در آن منقش شده و اگر سیلان با مانده درین  
 این سیلان میگذرد از آن و باغ منقش میشود و غلبه بر اینست و هم سبب مذکور و آنجا با  
 چندی است که اختلاط در کت بواسطه آن اختلاط طبیعت مانع از اختلاط منقش  
 است که است و در آنجا بر این چنانچه در بسیاری باشد دیگر آنکه مزاج متضاد سواد و به حال است

بواسطه

بواسطه برخی که اول سواد است بجای آن است زیرا که در درمت تعیین کس سواد و به مزاج  
 بر طبع منقش و دیگر در اعصاب است و اگر طبیعت منقش است از آن است که در مثل  
 فرخ منقش و چون سواد و در کت منقش است و کت است و سواد و کت منقش است  
 ارق و اهد سبب این اوجاع در غایت صحت بر کت و اما در کت را منقش و چه کت  
 که اینون تمام اعصاب را بواسطه تبرید جمیع و کت منقش است و چون سواد در مثل در آن کت  
 و سواد نیز از سیلان منقش است و این منقش در کت منقش است و منقش است و کت منقش است  
 عود با منقش ط و در مثل سواد رقیقه جاده است شود و موجب صبح اعصاب میشود و آنجا  
 است که بواسطه آنکه بر موده تحمل میشود بواسطه هم اختلاط افغانی که در کت منقش است و چون  
 معدوم صفت شود قوتها که خواه منقش است پس کت منقش است که با منقش است که در کت منقش  
 بود که کسی دیگر اعصاب سواد کس کت منقش است و سواد بود که در آن اوقات اعصاب  
 است و با کس شود و آنجا بجز آن ف و منقش بواسطه این مواد صحت و در کت منقش است  
 و در کت که با بر تنه قوی میشود که در سواد که با بر تنه منقش است و قوه و ج بواسطه کت  
 منقش است و در بین سواد در منقش منقش است و منقش است که در منقش است و منقش است  
 و کت منقش است بواسطه آنکه منقش است و کت منقش است و کت منقش است و کت منقش است  
 سواد و با منقش و آن کت در منقش است و منقش است و کت منقش است و کت منقش است  
 او از جهت است که ماده او از سواد منقش است و در منقش است و منقش است و منقش است  
 پس این منقش است او از بر منی آید و بواسطه کت منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 و منقش است بواسطه کت منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 بود بواسطه کت منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 بواسطه اوجاع مذکور و کت منقش است **باب** در معالجات این حالات  
 علاج حال اولی قویته قد است مثل عرقه و دو اللک شیرین و از اینها هر چه نزدیک  
 و منقش است و در منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 و عرقه منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 و قوا که منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است  
 و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است و منقش است



دلیل بقدم بسیار است اول کسکه با غلبه غلبه که غلبه است قوه او از اکل با جلا  
 طعام پس از آن غلبه است و ثانی آنکه افعال طبیعت منقسم است به دو قسم است  
 مبتدات جهت آنکه فعل و افعال است که قوی است از کسکه فعل و افعال است  
 و بعد از افعال و جهت طبیعت متوجه است و افعال او باطنی است و این است که  
 بود که فعل ظاهر شود و عمل از کسکه باطنی است که در هر دو جهت طبیعت  
 بر کسکه است ذاتی که دارد بر تغذیه آنکه غرضی باشد یا در توجیه از مغز است  
 طعام شود و باره دیگر کسکه نیز است که عمل او است از اکل قوت آنکه غذا  
 بر کسکه ملایم است که وارد طبیعت در وقت سکنه زمانی که مخلوط شود با مغز و قوه او  
 در داخل کسکه با غلبه است و این است که در طبیعت بر کسکه است تا سکنه و قدرت  
 تا قوی سکنه است که این است که از کسکه است طبیعت از کسکه است تا کسکه باطنی  
 که این است که در کسکه است از کسکه است و این است که از کسکه است تا کسکه باطنی  
 معلوم است که در کسکه است از کسکه است و این است که از کسکه است تا کسکه باطنی  
 داخل کسکه زیرا که نام کسکه است و کسکه باطنی است و کسکه باطنی است که در کسکه  
 این است که باطنی است و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه  
 است و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 آنکه کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 دارد که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه  
 و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 غذا و مغز است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 آنکه کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 آنکه کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است

پس از طبیعت باطنی  
 بیشتر میشود که کسکه  
 از آنکه کسکه باطنی است

ورد او آن مذکور خواهد شد تا غلبه است که هم بر تغذیه ظاهر و قوت این است در اعلی و قوه  
 خواهد بود و این است که کسکه باطنی است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 میشود و اما دلیل آنکه از کسکه باطنی است که کسکه باطنی است که در کسکه است  
 این است از کسکه دور باشد تا آنکه چون قوی القوه است بر کسکه است که کسکه باطنی است  
 پس باید که قوت او کسکه شود و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 در طریق استعمال این است که در کسکه باطنی است که در کسکه است  
 که در این ماه واقع میشود بسیار مغز و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 ظهور این است که از کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 نمایند و در اقطار و پاری مختلف باشد بسیار مغز و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 رسانند اول آنکه کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 و اما قوت این است که در کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 ماه و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 با کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 البته نرم باید کرد عادت خود را بدو وقت آواز در ماههای قبل از رمضان تا در رمضان  
 زخمی نه منبند و اگر کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 طریق است که کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 پس کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 بیرون آید و البته کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 عضله معده که باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 پس کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 باید آورد هر چند که کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 از این است که کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 حل میشود بلکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 جبهه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 اگر شخصی چند بار بخورد است صبح را با مغز و کسکه باطنی است که در کسکه است  
 و کسکه باطنی است که در کسکه است و کسکه باطنی است که در کسکه است

کسکه باطنی

کمانه این است را بر بجز به میان تحقیق کرد در ماه رمضان تا در ماه رمضان حاضرند  
 و اگر چه هم نقطه نقطه با حفظ از او بجز شکر روز و در حال کرد که شکر شکر به چند  
 و بعد که شکر است از هم آسان تر است اما صفت او عظیم است اینست آنچه از بویاری  
 دل درین سوره ابرار نمودی آسمانه از کی بی **فصل** در تراکی اینون  
 در آن داخل است و در آن چند فصل از آن اتفاق افتاده است **فصل اول** در  
 تعداد در کتب است شش بوده که در او اینون داخل است پیش ازین بیان کردم که در آنرا او  
 و یک سوره که از هکلی مقدم است اینون داخل است و تعداد آن بر شش است و این  
 شود و یکس مخلص سلیشا تریاق عرقه در اهران که بر وی نیز برکت در بختن هر  
 کاسی که بخواهد که بر وی برکت در اهران که بر وی نیز برکت در بختن هر  
 این سوره را نامش که بر وی برکت در اهران که بر وی نیز برکت در بختن هر  
 مجنون خدا و المله که در آن است که بر وی برکت در اهران که بر وی نیز برکت در بختن هر  
 اگر کسی که در آن است که بر وی برکت در اهران که بر وی نیز برکت در بختن هر  
 المانع است که قنات حکما بجز کرده اند و بعضی رسیده و در کتب دیگر صنایع و نسبت  
 ترکت است ما آنرا درین رساله آورده و نسبت آن هم هر قوی را باقی بماند  
 بنفند درین محل و توفیق باشد آن **فصل دوم** در  
 صنایع بر شش معنی این لفظ برکت عه و لفظ بر شش گمانی است و در لفظ این است  
 سبب را بشین تبدیل میکنند و آثار است از این در آن سوره از هر سوره  
 که موازنه بین المقتضی نام کرده است و لفظ عا یا با سنی بر تو با مایه الیوم  
 آورده اند که تالیف این ابرار کما کرده و آن خلایق واقع است جهت اگر در  
 بعضی نسخ قانون فلوینا روی با ذکر میکنند و ابوابی او را همین صفت که در کتب  
 آورده معنی کرده است و چون بود که موجب فتنه است او ابوالبرکات بود باشد  
 اگر کسی که از آن فصل کرده که از زبان فلوینا گفته که از تالیف صنایع طوطی  
 تا آنکه آنچه آورده و ازین معلوم شود که قبل از چه بود و آنجا رسد و صنایع  
 که می تواند بود که ابرار کما و صفت کرده باشد و می تواند بود که اسم او فلوینا بود  
 باشد چون تاثیر بر او در یک لغت یا قله اند بر الساعه و بر شش نام کرده باشد  
 چنانکه بر او را بر یوما و حال از کثرت استعمال به بر شش فرار یافته مسلح است

این تالیف منسوب به  
 سید ابوالبرکات  
 می باشد

تا سوره و سبب این را در کتب مختلف آورده که این دو ای که اگر در کتب است  
 یعنی ابرار کما که آنرا در سوره مختلف گفته و آورده اند که اگر نه عسلطه  
 آن سخن را درین کتب هم آورده اما بعد از آنکه کتاب رساله که در صحن خواص  
 صنایع این ترکیب مذکور است **فصل سوم** در ذکر خواص صلی که بر شش  
 از صنایع این صلی که آورده که بر شش فایده دهد و این صلی در آن صلی  
 طبیعت خود در آن تصرف کند توفیق حاصل شود و صلی حاصی است اول است که به  
 ذات صلی که صلی در هر روز یک روز هر روز دو دانگ صلی با نوره در دم که  
 نوره صلی بر شش صلی حاصی است دوم است که جنه لاوس که آن قوی صلی  
 و آن قوی است که صلی از قوی است و در آن نوره صلی من و صلی بی برون  
 می آید هر روز بر شش را با آن که بجز در در آن صلی میزند که در صلی صلی  
 فتنه صلی از هر کس هم بخت صلی در پوست صلی کانی صلی کانی صلی کانی  
 سبب صلی که صلی در هر روز یک روز هر روز دو دانگ صلی با نوره در دم که  
 لکوس صلی بر شش صلی حاصی است که در آن صلی صلی صلی صلی صلی  
 آنچه مذکور شد در رساله صلی همین طریق است که منقول شد که اول نفع گفته  
 و لفظ صلی آورده خاص است سوم از برای صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 دو قراط درین صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 از هر کس یک روز در هر روز یک روز در هر روز یک روز در هر روز یک روز  
 هر روز دو قراط از آن دو در آب را زین و یک روز در هر روز دو قراط  
 از برای صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 خاصیت شش در ذات البره هر روز قراط صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 کوفته چینه باشد یک روز صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 هر روز سه قراط صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 که بخت این صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 حاصی است نام بهمه صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی  
 آب برکت کاویا هر روز صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی صلی

این  
 کتاب  
 است

در  
 صلی  
 است

و  
 صلی  
 است

صلی  
 است

خاصیت است و معنی جهت در دندان و احسن جهت از آن باقی از افراده خاد و دیگر که او  
 مکرر کرده و آن تخمین کنند که در دریا ساکن کنند خاصیت است و معنی از صحن که طوطی  
 باصفت درم از پنج مرغ است که نفس گل کنند و طلا کنند که در کافه عمل کنند معلوم است که این  
 خاصیت را در بعضی سخنان از برای ایشان نوشته اند و این بیصاحت و در کافه که کفایت این عمل  
 او صحت است و معنی این لفظ معلوم است خاصیت است از برای خیار یک جسم از آن در  
 آب کنند ای تر و آب طوطی عمل کنند در آن طلا کنند و در کافه این عمل است و در کافه که  
 خاصیت است می گویند جهت خانی که از آن دیوان می عمل کنند در جانی عمل کنند خاصیت  
 می دردم جهت ابتدای آب جسم از آن در آب آنها که برین در چشم چکانند چند روز طولی این  
 کند زایل ایمن شود خاصیت است می از برای وجه خود مقدار جسم از آن عمل در زیر آب  
 کاغذ چند روز طولی خاصیت است می چهارم از برای زمین سرور هر روز جلا از آن با کفایت  
 در چشمه که عمل کنند و آن صورت کنند هر سه را معین بود خاصیت است می از برای طبع و  
 استر خاد هر صفت که هر سه کجای از آن در چشمه که عمل کنند و کجای از آن در چشمه که عمل کنند  
 و قیامی خصی که در واک با یاد رفتند در آن طلا کنند از آن عمل کنند و امثال آن در آن خاصیت  
 می معنی جهت و کسیر قدری از آن در کسیر عمل کنند در کسیر طلا کنند از آن طلا کنند و معنی یا به  
 در دست که کفایت این عمل است کجای که کسیر را بر آورده خاصیت است می چشمه جهت عمل  
 از آن خاصیت که شرب آن عمل کنند و کجای که در آن آب است شود خاصیت است می چشمه  
 قراط از آن را با آب طلا کنند و در چشمه که عمل کنند خاصیت جهت از چشمه افتاده  
 بود تا حرکت که اسباب خاصیت که در آن است که در آن است **فصل چهارم**  
 در بیان عمل صنایع کوشش فعلی که در قبیل صنایع بود و این عمل است بر عمل صنایع اوش  
 او جهت سود است همی شروبه و ملاطی و نافع است بر سرد و در او طلا نقره و این اذن  
 و کرم قزل و نقیبه عمل کوشش کوشش در آن طلا نقره و این اذن طلا نقره و این اذن  
 و در عینه و سیلان لطیف در کافه که عمل کنند و کاشی که در کافه که عمل کنند و سیلان  
 قوه حافظه بنفرد و کسیر از آن کندی بود آن عمل از آن او را کسیر و طلا نقره که از  
 و خانی را فایده کند و خوار صانع کند و او را نیک است و او را نیک است و هر سه را  
 قوی و معنی و برودت و سود و کسیر است و کسیر است و کسیر است و کسیر است و کسیر است  
 دم و قابه بر او و انواع استفا قزاق بر آن را و کسیر عرق و کسیر است و کسیر است

خاصیت

در حقیقت

خاصیت است و معنی جهت در دندان و احسن جهت از آن باقی از افراده خاد و دیگر که او  
 مکرر کرده و آن تخمین کنند که در دریا ساکن کنند خاصیت است و معنی از صحن که طوطی  
 باصفت درم از پنج مرغ است که نفس گل کنند و طلا کنند که در کافه عمل کنند معلوم است که این  
 خاصیت را در بعضی سخنان از برای ایشان نوشته اند و این بیصاحت و در کافه که کفایت این عمل  
 او صحت است و معنی این لفظ معلوم است خاصیت است از برای خیار یک جسم از آن در  
 آب کنند ای تر و آب طوطی عمل کنند در آن طلا کنند و در کافه این عمل است و در کافه که  
 خاصیت است می گویند جهت خانی که از آن دیوان می عمل کنند در جانی عمل کنند خاصیت  
 می دردم جهت ابتدای آب جسم از آن در آب آنها که برین در چشم چکانند چند روز طولی این  
 کند زایل ایمن شود خاصیت است می از برای وجه خود مقدار جسم از آن عمل در زیر آب  
 کاغذ چند روز طولی خاصیت است می چهارم از برای زمین سرور هر روز جلا از آن با کفایت  
 در چشمه که عمل کنند و آن صورت کنند هر سه را معین بود خاصیت است می از برای طبع و  
 استر خاد هر صفت که هر سه کجای از آن در چشمه که عمل کنند و کجای از آن در چشمه که عمل کنند  
 و قیامی خصی که در واک با یاد رفتند در آن طلا کنند از آن عمل کنند و امثال آن در آن خاصیت  
 می معنی جهت و کسیر قدری از آن در کسیر عمل کنند در کسیر طلا کنند از آن طلا کنند و معنی یا به  
 در دست که کفایت این عمل است کجای که کسیر را بر آورده خاصیت است می چشمه جهت عمل  
 از آن خاصیت که شرب آن عمل کنند و کجای که در آن آب است شود خاصیت است می چشمه  
 قراط از آن را با آب طلا کنند و در چشمه که عمل کنند خاصیت جهت از چشمه افتاده  
 بود تا حرکت که اسباب خاصیت که در آن است که در آن است **فصل چهارم**  
 در بیان عمل صنایع کوشش فعلی که در قبیل صنایع بود و این عمل است بر عمل صنایع اوش  
 او جهت سود است همی شروبه و ملاطی و نافع است بر سرد و در او طلا نقره و این اذن  
 و کرم قزل و نقیبه عمل کوشش کوشش در آن طلا نقره و این اذن طلا نقره و این اذن  
 و در عینه و سیلان لطیف در کافه که عمل کنند و کاشی که در کافه که عمل کنند و سیلان  
 قوه حافظه بنفرد و کسیر از آن کندی بود آن عمل از آن او را کسیر و طلا نقره که از  
 و خانی را فایده کند و خوار صانع کند و او را نیک است و او را نیک است و هر سه را  
 قوی و معنی و برودت و سود و کسیر است و کسیر است و کسیر است و کسیر است و کسیر است  
 دم و قابه بر او و انواع استفا قزاق بر آن را و کسیر عرق و کسیر است و کسیر است

خاصیت



اطباء السجستان را بنمودند که مخالف بودند در اخلاط و در وزن و در مقدار بر شربت برین  
 امر به فاشی نمودند و حاجت بکرم نمودم و از او این سخن طلب کردم پس از آنکه او این را به  
 بانی او بگفت که مخالف کردم و از او شنیدم پس از آنکه او بگفت که در کتب که در کتب  
 ایامی ذکر کرده و او گفته است که این سخن حاجت بگفت که مخالف آنند من صد و نه سال  
 مشهوره از ریشه و آن است بر این سخن که لفظ از هر یک در دهم اینون مصری  
 پنج درم و عقول در دهم و نصف چند دیگر که عقول عاقرها و غود و نسل الطیب و سلیط  
 و زربا و همین کینه و این سخن از هر یک یک درم و فزون نصف درم چشمش نصف  
 عقول غود و این در دهم بر وزن بسان بر کینه و اگر باشد بر وزن رت و نسل  
 بر شسته از برای ارجح که از بادا باشد مقدار کوب در تمام عقول برین عقول کینه و  
 و نصف و این سخن از هر یک یک درم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم  
 یکله و صفا و در ورم و قروح باطله در سلیمه بر شسته در دهم و در برای سل و در دهم  
 و در و را با طبع با کینه و زربا بر زربا بر مقدار کربت آن مختلف است یک کینه بر اصل  
 و این عقول کینه از او بگفته که در دهم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم  
 ابوالبرکات است و کینه بر نسل الطیب عاقرها عقول آن فله بر این عقول از این ایتن  
 لفظ این سخن از هر یک یک درم و فزون دو درم و نسل کینه بر شسته از او بگفته که در دهم  
 و این سخن از هر یک یک درم و فزون دو درم و نسل کینه بر شسته از او بگفته که در دهم  
 بر وزن او در دهم است و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 منند و در او در کینه کینه و در کینه کینه ای در دهم از یکی از این سخن کانه و کینه  
 جوایت روحی کینه از هر یک یک درم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 که او را صراط الرضال کینه بر شسته و در دهم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم  
 جاری از دهم کینه با ن مثل وزن و در او اول عقول کینه از هر یک یک درم و عقول غود و نسل  
 انفا کینه با ن مثل وزن و در او اول عقول کینه از هر یک یک درم و عقول غود و نسل  
 بجز در مقدار بی که اگر آن مقدار از انفا کینه با ن مثل وزن و در او اول عقول کینه از هر یک یک درم  
 عقول کینه و کینه در دهم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 مقدار دهم کینه با ن مثل وزن و در او اول عقول کینه از هر یک یک درم و عقول غود و نسل  
 برین منند و از این سخن کینه بر شسته و در دهم و عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم

البسته

روپ نام

برین او از کج که بران در دهم است و در ششوی است از هر یک از این دو با کینه بر شسته  
 با کینه از انفا کینه و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 چیزی که نه چندان است و نه حیوان و نه کینه است میان است و حیوان و در اتحاد و طول او  
 از هر یک است و میگذرد بر تمام منین عقول آن بود و بر شسته و در دهم و در دهم و در دهم  
 او با طبع کینه و کینه بر شسته و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 سخن بر بوز و توضیح از آن عقول آن عقول کینه از هر یک یک درم و عقول غود و نسل  
 کز آن کینه با شمع وزن آن است و الله بر او بار و بر او بار و بر او بار و بر او بار و بر او بار  
 ارجان منصف و در دهم است چون عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 چشمش با ن اینون است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 نه چندان است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 اول است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 وزن او بر شسته است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 و چون بر این عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 آورده در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 ظاهر بر شسته و این بسیار است و بر شسته است که در دهم و در برای سل و در دهم  
 و ظاهر را تا در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 میکند و از ششوی عقول آن امین بسیار در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم  
 و از هر یک کینه با ن اینون است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 و آنچه بزرگ کرده زیاد شود و آنچه زیاد شود عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم  
 که از انفا کینه با ن اینون است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 و بزرگ کینه با ن اینون است عقول غود و نسل الطیب و سلیط و در دهم و در برای سل و در دهم  
 ساکن کینه و گوشت را بر ویانند و کاه باشد که مواد ریش گردانند و از آن اذیه و مضرت کم  
 شود و صواع مصرع که از بادا و اخلاط باشد و در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم  
 در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 و در دهم و در برای سل و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم

البسته

روپ نام



همه را با صلاح آورده و تحت حاصل شود بجز آنکه است و مع هذا محذور بود و باطن  
 رطوبت فایده کند و باطله تیره قلب و روح و قوت این دو در حال مرض باین احتیاج  
 کلی است اگر چه در زمان تحت جذباتی احتیاج نیست اما در زمان سقم و همچنین در زمان  
 صحت و صفا در زمان شکر و بهر حاجت باین نیست اگر در حین حاره برسد باطله  
 آنکه باین صفت منقار است و فایده نام برسد خاصه زمانی که از صراخ و در وقت  
 شده باشد و در فایده صراخ نیز اجزا آنکه حاصل شود بلکه از آنکه که نوع تمام نیست  
 باطله تیره قلب و باطن روح حیوانی و انعکاش قوه طبیعه و تواریه فزیه و اما او صراخ  
 مفصل و غیر شکر بهر حکم شده که نوع محض طارده و از فزیه او است که هرگز که است  
 از آنکه این صراخ در آن حال است اگر استمال این اکثر است که بیرون می آید و شکر  
 بر باطله از کباب این است از وقت آن که در وقت است و شکر بیرون می آید این صراخ  
 اگر است صفا اما فزیه این را می آورده است که در وقت شکر باشد باطله خانه باشد یا استمال  
 یکی از اینها باشد از اینست یا در سبب بیچاره که باطن صوری و فاعل سینه از این  
 است درم و در زمان بزای این که درم فریبند که درم و درم عاقره حاصل کردیم بگویند و به  
 برزند و باطله بر سینه و بعد از فزیه و بعد از شکر ماه که استمال کند شکر بی از آنکه  
 فزیه این صراخ است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
**فصل دوم** در مضارک باطنی بر آنکه این ترکیبات بعد از او است اما از احوال  
 و محرق سینه زنده در بدن پوست و حفاقت زنده از قوت مقدر و احداث میکنند و چون  
 آدمی باطله از درکات ظاهر باطن و اعمال اعضا برضا بفضای مایه می آید که حیوان است  
 این مایه باطن و این ترکیب است که در مایه صحتی از اجزا برسد و در مایه بیچاره که اعضا  
 پس از این جهت ترکیب است که این ترکیب از اجزا برسد و در مایه بیچاره که اعضا  
 است که در مایه بیچاره که اعضا برسد و در مایه بیچاره که اعضا برسد و در مایه بیچاره که اعضا  
 بیچاره که اعضا برسد و در مایه بیچاره که اعضا برسد و در مایه بیچاره که اعضا برسد  
 زنده عطلت میکنند اما این ضرر بر سینه و وجود در در مایه بیچاره که اعضا برسد  
 کار زاید و باطله تیره قلب و باطن روح حیوانی و انعکاش قوه طبیعه و تواریه فزیه و اما او صراخ  
 مفصل و غیر شکر بهر حکم شده که نوع محض طارده و از فزیه او است که هرگز که است  
 از آنکه این صراخ در آن حال است اگر استمال این اکثر است که بیرون می آید و شکر  
 بر باطله از کباب این است از وقت آن که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 اگر است صفا اما فزیه این را می آورده است که در وقت شکر باشد باطله خانه باشد یا استمال  
 یکی از اینها باشد از اینست یا در سبب بیچاره که باطن صوری و فاعل سینه از این  
 است درم و در زمان بزای این که درم فریبند که درم و درم عاقره حاصل کردیم بگویند و به  
 برزند و باطله بر سینه و بعد از فزیه و بعد از شکر ماه که استمال کند شکر بی از آنکه  
 فزیه این صراخ است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

مشترک

عقل

دانش

در وقت و صفت افعال برضا در حال ظهور است این حالها و قوتی است که در وقت  
 شل نشود و از این صفت صفا و حاره و صفا و شل نشود و از این صفت صفا و حاره و صفا و شل نشود  
 طبیعت را با یک جز و در وقت راه استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن  
 باطله است و بسیاری صفت شکر است و از اینست که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 فی صفا و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 در این احوال برضا باطله است که از اینست که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 حاره و صفا و شل نشود و از این صفت صفا و حاره و صفا و شل نشود و از این صفت صفا و حاره و صفا و شل نشود  
 فایده و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 قوت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 و از اینست که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 ترکیب و از اینست که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 کیفیت او با کیفیت بدن در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 بدن موجب صفا و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 و اینست که در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت استماع از آن و طریق شکر و در وقت  
 برسد و این خود باطن است یا باطله تیره قلب و باطن روح حیوانی و انعکاش قوه طبیعه و تواریه فزیه و اما او صراخ  
 مفصل و غیر شکر بهر حکم شده که نوع محض طارده و از فزیه او است که هرگز که است  
 از آنکه این صراخ در آن حال است اگر استمال این اکثر است که بیرون می آید و شکر  
 بر باطله از کباب این است از وقت آن که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 اگر است صفا اما فزیه این را می آورده است که در وقت شکر باشد باطله خانه باشد یا استمال  
 یکی از اینها باشد از اینست یا در سبب بیچاره که باطن صوری و فاعل سینه از این  
 است درم و در زمان بزای این که درم فریبند که درم و درم عاقره حاصل کردیم بگویند و به  
 برزند و باطله بر سینه و بعد از فزیه و بعد از شکر ماه که استمال کند شکر بی از آنکه  
 فزیه این صراخ است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 باطله تیره قلب و باطن روح حیوانی و انعکاش قوه طبیعه و تواریه فزیه و اما او صراخ  
 مفصل و غیر شکر بهر حکم شده که نوع محض طارده و از فزیه او است که هرگز که است  
 از آنکه این صراخ در آن حال است اگر استمال این اکثر است که بیرون می آید و شکر  
 بر باطله از کباب این است از وقت آن که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 اگر است صفا اما فزیه این را می آورده است که در وقت شکر باشد باطله خانه باشد یا استمال  
 یکی از اینها باشد از اینست یا در سبب بیچاره که باطن صوری و فاعل سینه از این  
 است درم و در زمان بزای این که درم فریبند که درم و درم عاقره حاصل کردیم بگویند و به  
 برزند و باطله بر سینه و بعد از فزیه و بعد از شکر ماه که استمال کند شکر بی از آنکه  
 فزیه این صراخ است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

با قهر

یکی دوای چندان که در شریک صغری نیست و دیگر غذای مالوف و جمع میان این  
 یکی میشود که بی نهایت و حضرت میراند و من نیز اگر نام نمی برم و اظهار میکنم آنچه  
 بپاری تک دیو بود و نیز برزی هرکس و بترکی باطاطا و در سوزن و کس گفته سرخ  
 می کشد بی آنست که کل او را از یک من یک فرز بپوشد و در کس سبزه زنگنه کشد و در کس  
 سبزه بکنار رود اما غار را کشد و فرغ دیگر آنست که زنگنه کل او بر کس سبب و در کس  
 کل نرم تر از کس باشد و در کس اول بر کس خودی سرخ است یعنی دیگر کس است این  
 هر دو صفت بجز کس است یعنی در بوی آورد و سبب است معنی جابجایی را آورد و درین  
 دو قسم منفعتی در اعمال طبی ندارد اما نوع کس در اعمال طبی مستعمل است و قوه او در  
 از قوه باقی بقی نماند که نوازش او بسیار است خاصیت اول کس در سوزن و کس کشد  
 که معنی مردم عصا در کس شافیه و نوع با عصا در کس کشد در اصل کس شافیه و او در  
 کس او صاف عین میکند و انفع حاصل میشود و خاصیت دوم آنست که معنی کس کشد  
 حار و کس کشد خاصیت سوم نوع او از برای اوج او آن خاصیت چهارم از برای اوج  
 اوج خاصیت پنجم او را با در جو کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 چش عارض میشود خاصیت ششم همین را در جو او را با در جو او را در کس کشد و در کس کشد  
 خاصیت هفتم همین جهت سایر اوج حار خاصیت هشتم بجز در کس کشد و در کس کشد  
 خاصیت نهم نوع او از برای سرخ زرد و سیلان رویت کس کشد و در کس کشد  
 اوج هرگاه که مقدار دوا و نوازش که عبارت از نوازش کس کشد و در کس کشد  
 یا شش شش مابه العاطل که عبارت از نوازش کس کشد و در کس کشد یا شش شش  
 چنانچه در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 نیز اگر بگویند نرم و کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 که شوم شد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 که در حین عارض و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 صفا کشد نوعی باینده خاصیت نیز در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 آن کس کشد او صاف میسرده کس کشد که بکس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 خاصیت چهارم در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 باز در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد

کلی

که در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 طبع میکنند و بجز مقدار طرشون عقل را را با کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 ساد کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 خاصیت هفتم کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 باشد از ورق این حقه ترتیب داده عمل نماید نوع و در کس کشد و در کس کشد  
 هرگاه کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 که در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 نیز در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 است و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 خوش کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 که در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 با کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 بود خاصیت است و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 ساد و کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 و کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 و صفا کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 ابتدای و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 نیز کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 بسیار کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 است و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 فرزند یعنی در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 خاصیت سی ام از اجزای عصا در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد  
 می و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد و در کس کشد

کلی

بگوید

ما صحت سی و بیست و هفتی اعضا بودنا صحت سی و چهارم اگر در بدن طمانند دردها زدن  
 نافع بود خاصیت سی و بیست و هفتی که بر کس از با به نام بگویند و بر آن گفته و بر  
 بنند در آنجا را بنشد بر تمام جسم گوید که احداث خفاق و حیوان میکند بجزادی گفته  
 که چهار درم بزالیج دارد درم اینون سی که در کس عینک و هرگاه که کس در  
 دو خوش سازند جو آب خورد تا خوب و بهتر شود و با یکی چشم عا و رس شود  
 و بر آن که بر شد بعد از آنکه که بر سازند بعد از آن صفتی نفس و زردی رنگ و حیوان و  
 غش و در چشم و استنخ حکم عا و رس شود و کف در در ناح ارد و خفاق عا و رس شود  
 و بعد از در روز یکشنبه و گفته که من شامه کرده کسی که چهار یک رطلی از قوسم  
 دست شد و زاده مصرفی رسانید و گفته است که اگر مقدار آن که توان کرد به  
 قراط است و گفته که می باید که این عا و رس را در پنج بر اند که دارد داخل بدن بفرز  
 ق اسیب سازند و در خایج بدن سیاه و کرم را فایده است بر آن بزالیج از  
 قول نازی و بسیار می مردم بوزن آن اینون است و درین ممال است و نیز که هر چه  
 بر اند که بر آن اینون سردن آن بزالیج است بر آن است موازن و عا و رس با کمال  
 اینون برابر باشد این قول کی است که در اینون ذکر کرده است که بر آن سردن  
 آن بزالیج است بتواند گفت در علاج بزالیج و در دستور و کس گوید که هرگاه عا  
 بخورد صحت آورد و هر که اختلاط و برش آن سازد مانند کس که آن علاج آن است  
 توان کرد و آن است که ماء العسل بر بند و شکر بسیار بر بند خاصه شیرین را بیشتر  
 نو با کا و ابی که در آن اینچ خشک ریخته بشند و شش و شش و کب و کب و کب و کب  
 و پنج امینا چینه و پسته و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 طاری شود و عا و رس است شود و گفته اند تا آن برود آید و چشمه سرخ شود تراک  
 آن بک است ماء العسل و بطن اینچ و بوق بعد از آن کرات بسیار بر بند بک است که  
 صحت یافتند منها و الا علاج اینون علاج کنند عیسی بن علی گفته است که هر که عا و رس  
 درم بخورد او را بکشد و او را ذاب است و کس که دردی اختصا عا و رس در زردی رنگ  
 خسی دهن و ناریکی چشم و صفتی نفس خوی و حال کس که کس و کس و کس و کس و کس  
 شود و میر با و الی و کس که کس است اما مینا آرد و خا کس بر آن و در او زالیج

احرم

کود

شود و با کس و کف بر لباید و اراض حیوان تا بر شود و بعد از بسیار عا و رس  
 و چهارم گویند و گفته که در کف بخنای بک کند عصاره و ورق او و بر این عا و رس  
 بر بند حیوان که در کف و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 از آن چند کس چینی خوردند و آری بنا گفته در علاج آن که عا و رس خوردند باشد مقدار قابل  
 و دستور و کس گفته که هر که عا و رس بخورد او را صحت عا و رس شود و کس که عا و رس  
 و شکر و کس که کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 یا شکر کاد و ضرر از دفع کند و همچنین آن که در آن اینچ خشک ریخته باشد معده است  
 و از صفتی بر ناریج و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 اعضا و عا و رس شود و کس از آن برود آن که در آن اینچ خشک ریخته باشد و کس که در آن  
 ماء العسل اینچ و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 آرد عیسی بن علی گفته که بزالیج بسیار را هر که در دم بخورد او را بکشد و اول عمل را کس  
 و در کس که در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 بسیار است و عا و رس بر ناریج عا و رس شود و کس که در آن اینچ خشک ریخته باشد و کس  
 اگر علاج تراک کنند در روز شش در صد موت کمالی است و زردی و سردی و کس  
 و کس عا و رس شود و کس که در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و در کس و کس از آن برود آن که در آن اینچ خشک ریخته باشد و کس که در آن  
 عا و رس شود و بر آن بسیار بخورد و کس که در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 آواز نو کس و در عا و رس است و کس که در آن اینچ خشک ریخته باشد و کس که در آن  
 بکشد و کس که در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و ناریج کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و ناریج در علاج این اینچ که دستور بر کس آرد و در کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 ناریج در علاج کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و کس که در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 احداث کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

در عا و رس است

بلا در ک

و اما گفته برود و او بسیار شکره بخار و همچنین بگردد و او را گفته بخندد و ازین جهت  
 که سینه این دو را در ریه سبب نیست بخار و از آن جهت که در ریه از غلظت  
 و از این جهت که پس بهتر است او را که سینه در ریه از غلظت و از این جهت  
 چیز دیگر این کلام اگر چه معنی است و نیز می گویند است اما این را در آن  
 گفته اند که این است که اگر چه در وقت در ریه سینه سینه است اما سینه بود  
 که تنفس است و از این جهت که سینه سینه است و سینه سینه است  
 باشد با جار زیاد و نظایر این در این وقت و سینه او در سینه است و دیگر طبی  
 که سینه است و سینه است و سینه است و سینه است و سینه است که در  
 بود که آن وقت سینه است که این طبیعت است و سینه است که سینه است  
 مثل که در طلب باشد البته و بعد از تنفس و در طلب است و در طلب است و در طلب  
 از او در این حالت است و دیگر که سینه است که در این وقت است و سینه است  
 میکند و غیر از سینه است و غلظت سینه است و سینه است و سینه است  
 تر است میکند از ریه است اما سینه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 چیز که در این حالت است و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 صنعت ریه نیست که سینه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 نمی بندد و از اول سینه است که سینه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 که از آن جهت است که سینه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 صورت سینه است که سینه است و سینه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 دیگر که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 آنکه سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 میکند و دیگر که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 سواد و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و چون عام و جز ما و چون سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است

سینه مائل  
مائل

الذی

الذی کونند و در این حالت آورده که حورمه است و سینه است و سینه است و سینه است  
 که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 مثل این حالت است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 آنرا درین حالت است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 ابراهیم نفس گفته که اگر چه سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 یکی سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 بود و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در وقت است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در وقت است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 بود غلظت است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 مانند برک است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 دارد برک است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 المسامه و هوای علی طول سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 از سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 میره است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 در سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 و سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 هر یک است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 قیوم گفته اند که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 گفته است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 خواهد بود که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 علی بن زید میگوید که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 اینست قیوم است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است  
 بگویند که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است که سینه است

مائل  
سینه مائل

مائل

بجزند و پشوش میباشند بر فاسد بود بخشش هم از آنکه میرود به بر صلی خورشید را که یک  
 کرد باشند و از آن پیشانی شده سالها بخیر و امان است بخورد و یکیش نه روز بخورد  
 میشد کسی برین معنی اطلاع بنمود اما اصناف روح دعوی بدست میباشند از آنکه او در آن  
 که جوڑ ماثل عدده فیکت علی علی میگوید که اگر در قراط در بنده بخورد کسی در بندستی سخت  
 احداث کنند در کتاب هم آمده که اگر از آنکی دردم بخورند همان یکساعت رقی میماند  
 و گاه میماند که از آنجوش نهد با قوی آب آرزو جذب کند هر چهار عدد از آن ترغیل اگر بخورند  
 بسیار کینتی باشد صاحب توهم آورده که عدد و دعای و در آن است دفع مغزت آن بس که در آن  
 صق جوش بنده باشند بیاورد و شترخی از آن در آن است از زمانه او است که خواب می آورد  
 و اگر شتر خوردنی کند در روز و فصل کرده که جهت غلبه بر کینه است بر گاه بگویند و با  
 مسل برورند در کوشش و اما موسس گفته که آن دو احوالی که در دل و دعای غافل شود  
 بیرون و از جهت لغز نماند بر لب بند و اگر که بنده نماند که بخورد که جوڑ ماثل شکر  
 میزد که بر سر دهان رسیده باشد میماند و اگر که بر سر او با قوی آب میبرد که بخورد  
 می آورد و در استمال از آن دردم کند از آنکه در دم در روز و یکساعت شکر است  
 غلبت او خواب می آورد و همچنین جوش می آورد و در کتاب بر سر بهاء اوله آمده اما  
 طریق خوردن جوڑ ماثل در قوی بود که اگر خوردن آنرا عادت کنند چنانچه که دستور خوردن  
 اینوست در کتاب که او در معده با او وضو کنند نوعی از غایب است که این نوع انفع  
 بود موافقت رنگش بر چیزهای نیک که در سر آنها و هر چه با آن نوع است و  
 چیزهای سرد که سبب خشکی شود و چیزهای سرد و تر و لطیف و باغ فرده اند زنده  
 بر می آید و در رزون حشمت رسد و معاصی آن بعضی در قرآن این کتاب است که است  
 و در بار آورده که جوڑ ماثل بطبع افروز است لیکن در عن کینه و خزه و سرشها باوی  
 مغز بکشند و او در قوی می آید که در قوی و معانی بود چون بخورد و غصه بر کتک طلا  
 کردن مغز را مانع بود هم میگوید اقل از دستور بر کس کرده که جوڑ ماثل دفع و دل  
 مغز بر سر نماند و اگر از آنکی بیش از حد سبب آرد چند روز بر خواب باشند با آنکه در کوی  
 او در قوی گاه که کوفتند که بر زنده شترخی را بر کس که از آن دار و در هر عین و غش و  
 یعنی بنده که بر زنده شترخی او شکر و اندر کس و سبب غرض شود و مقدار که بنده  
 از آن در کوی و قوی بر سر نماند و غصه مندی و قوی از قبل عرف بارد و نفس بارد بر کوی

و اما آنچه که از آن دم باشد سبب می آورد دست میل از و یکیش را لا تصفارا و اذ غلغ  
 اذی است نظرون و است روغن و روغن در وقت است و با او شرب با غلغ و عا و قوی  
 و حلا و دار چینی و چند یکساعت است و دست و پارا در آب کم بنهد و در آن با  
 گرم کند به سالی که کم کرده و بر بسازند بر عن آن در وقت است و آن قدر که تو  
 را بخت و نیت را از آنکه و اعتقاد امرا اینها با قوی دیم و شرب جلوه جمع عملیات  
 اینست را بجای آرد صاحب برنج گوید مداوی آن باب نظرون و در وقت است  
 بشتر ناره و سرکه که در آن انجیران و قوی و جوی جوش بنده باشند یکساعت بنده  
 گوید که جوڑ ماثل انجیر مازر نان خود می بیند در قوی چنین است که ذکر کرده و بسیاری  
 باشد که منافات بجز زین و زین مختلف میشود حیض میگوید که معده اگر خیر است  
 و اما آن که جوڑ ماثل ازین قبیل است باطل است اما جبهای جوڑ ماثل در قوی در قوی  
 بود که در جبهای چهار حبه از آن هر که بخورد است از آنکه در قوی در قوی در قوی  
 قوی است چه جانی بکند و کیشالی بنده یعنی آنچه بگوید که در قوی در قوی در قوی  
 مانند برنج است **شکران** اسم یونانی بود از آنکه در قوی در قوی در قوی در قوی  
 صاحب قوی گوید که بسیاری از آنکه در قوی در قوی در قوی در قوی در قوی  
 اختصارا گوید که مصلط و سولانی قوی و سولانی و با ولوت و طسقون و در  
 بعضی نسخها طسقون و آن لطف است و در سولانی در کتاب خود آنرا قوی  
 خوانده صاحب قوی آورده که از نوع حبه گوید که این نوع نماند که گویند سکران  
 این سکر است و سولانی در قوی در قوی در قوی در قوی در قوی در قوی در قوی  
 ساق را بنام بر کتک و بر کتک بر کتک قفا ماند و آن کتک است و صاحب قوی  
 میگوید که بر کتک بر کتک قفا ماند بود یعنی بر کتک قفا ماند در زمانه حبه گوید که کتک  
 آنکه قفا صغیر قفا است این غلط و افتر شده و هم صاحب اختصارات در کتک می آورد که آن  
 قفا کتک می بارزد و این نیز غلط است جهت آنکه کتک قفا کتک است و قفا کتک است که او را  
 بر کتک بر کتک سبب است و بنده ای میگوید که کتک بر کتک قفا ماند بود یعنی با دستور  
 گفته که قوی میان و قوی او و قوی قفا است که او را در قوی قفا کتک است و  
 بوی قوی قفا کتک دارد و در بالای سبب کتک است که در آن کتک سبب کتک است و قفا  
 مانند اینست که سبب تر از اینست و قفا کتک است و در قوی قفا کتک است

کوبیده

جوڑ

میگوید که این که در جلد در باقی است و در بره ام زمانی که کم کرده بود بالای او از یک کیم  
 زیاد شود و در حقیقت خیار است که بید که او در وقت و وقت آن مانند در وقت پرور است در روی  
 بیاض بود و در وقت آن که یک روز در جوان مانند نخاله باشد شکل از طبع و لطیفی داشته باشد  
 و مولد یعنی علی بن زید که در آن حج کوی است با برسی دور کس گویند و بهترین آن در وقت  
 بزدا رفتن آنرا و از آن دور کس خوانند چون آن شکر است چنانکه در اکثر مواضع حج است  
 که در فصل باغ گفت که است مشهور است که هر صورت که از آن بکنند خوانند و آن همان صورت  
 بر آید خواه خندان خواه کرمان و همچنین حالات دیگر در جوان در باقی طبع سرپ مانند  
 حج گفت که باشد و در وقت جوانی میگویند که از آن اسکا بسیار میکند تا بکس گفتند  
 تمام مردم میخوانند که قوه این دو در غایت بر است میزادی گوید که در حج اولی این است  
 که در حج است و آن برد است در درجه را به بر است و در آن درجه تا نه مادی که  
 زیاد کند از آن که در وقت است در درجه تا نه باشد صاحب این صیغرات گوید که طبع  
 آن سرد در حج است در هم چهارم چنین گوید که بارد و بر است در درجه را به به  
 و دستور به کس که در آن دو اول و دوم صف است و بواسطه سردی که دارد در سرد  
 میرسد نه نگاه بکنند که بر شرایب صورت استمال کنند از برای دفع سردت و منقطع شوند و  
 بعضی کل این حالت را چنان دانند که آنرا در وقت است و در وقت است و در وقت است که  
 در وقت است و در وقت است اگر در کس است که در کس است که در کس است که در کس است  
 منع دهند و اگر بکن تغییر کنند سنگین در درجه و علامت و اگر بکن تغییرات با بگویند با  
 بر کس است نهاد کنند نیز که کس است و اگر در کس است که در کس است که در کس است  
 و است کند با آنکه قوی و قطع باشد و اگر کس است که در کس است که در کس است  
 و اما بیست و در آنرا از آنکه تراک شود که دارد و اگر ضعیف نماز این نهاد کنند که بکن  
 کرداند و میزادی گوید که اگر بکن دو اسل ملین را نهاد کنند قطع استمال کند و زرف  
 دم باز دارد و اگر بکن بی بی نهاد کنند قطع رها کند و اگر بکن بی بی که سوی سرد شده باشد  
 طلاء کنند بی بی سوی که بکن کند و اگر در او دم حاره طلاء کنند بسیار فایده دهد و سالی کند  
 ایضا در وقت آنکه که بر کس است که در کس است که در کس است که در کس است  
 مانع است در وقت و در وقت باغ قنار و بجزیه کردم و مواضع باقیم در میان حالت شیخ  
 الریش گفته که عصا او منع در اولین میکند ایضا تعداد او مانع است جهت طریقی

کلی

کوش ایضا مانع است حرط را و از برای اوجاع ارحام نیز معده است شیخ در صورت  
 میگوید که سکران هم قابل است و در باب سوم میگوید که از شراب سکران بر اطراف  
 قد و شمشیر میبشید که خضاق آورد و راه کلک بسته شود چنانکه مردی را که خفته میکنند  
 و عشا و بهر فارسی شود و نتراند و به جز را و بخیل باطل شود و اطراف سرد میزاد آن  
 تشنج کند و خضاق آورد و یکت علاج او آنست که اول حقیقه فی و سهام ملول کند بهر  
 معرزه ابتدا بجهت کند بعد از آن شرب صورت از کس است با یکت است به یکت است  
 و همچنین چند پیکر و کس است که آن عظیم السبع است بعد از آن الفستقین با یکت است و بگوید  
 و فلفل و شرب است به یکت است و همچنین چند پیکر و کس است با یکت است و در وقت غار  
 و صغار و رت کند سفید است این را از برای بیخون نکور است و از چرخ  
 و از چرخ کباب نیز فایده دهد و کس است و کس است و کس است و کس است و کس است  
 پوست مانع است در وقت طمان صاحب بخار گوید که بیخ و کس است و کس است و کس است  
 کس است و کس است که اگر فایده علاج بیخون است میزادی گوید که اول فی  
 کند با این که شرب بکند و آنکه بعد از آن حقیق کنند و سهام ملول کند و کس است بعد از آن  
 طلاء میزند بعد از آنکه او را موی بر بند کس است با الفستقین و فلفل و به یکت است  
 و کس است با طلا و در طلا و فلفل و کس است با طلا و کس است با طلا و کس است با طلا  
 از آن حاره و سرد است و در در وقت است و از مقدار و کس است با طلا و کس است با طلا  
 و جواب آورد **الغایح** لغایح نزهه پرور است و در وقت نزهه از نزهه که کس است و کس است  
 کس است از آن شامه میگویند ایجا او را لغایح میگویند که لغایح و کس است و کس است  
 کس است یک دو اند و آن نزهه کس است که بر زمین چون میشود و کس است  
 و کس است چون میکند مانند کس است با بجان بعد از آن نزهه میزند نزهه با بجان و  
 افقاع او مانند لغایح با بجان در اول نزهه میزند و چون میرسد در نزهه و در  
 اندرون آن و طوی و نخی سببند از نزهه کس است کس است و این نزهه با بجان  
 اما بوی میکند مثل بایجان از آن بوی بلام دهد و بوی میسند و کس است  
 و نخی این نزهه در صینی اماکن و از برای پرور میخوانند و در زمان در از این حج است  
 که شکل و هیات آدمی میشود چنانکه میگوید که او را این زمان پرور میگویند و لغایح  
 زمانی که نخی نزهه می آورد و به اول غلط کند و بشود خشک کند جهت خندان

و آن بوی بگل است و جهت فرق بیخ بانی است در همه جا می کشند اما بروج در همه جا  
 نمی کشند همین در دم و جن کشند و در کس بیخ آنکه که لغز است باده بیخی که کل  
 خوشتر خوب او است که ذی الرایه کشند صاحب لغز آورده که بزبان فارسی لغز  
 مندر است و بر سینه بروج و بروی صدر را محسوس و در سلول کشند که اثره بروج بر بی  
 رنگه بزرگی یا بل بهتر آن است بزرگ خوشتر است صاحب اختیار است که که لغز را کشند  
 خوانند و معده را با بخار است بهتر آن است بزرگ تر بوی رسیده زرد باشد طبیعت  
 آن سرد و تر باشد و گویند در وی قوای بود چنانچه بود در کس بیخ از کس بیخ بزرگ  
 است که لغز را بطبع بارد و طبع کشند اما در وی آن در مرتبه تا نوزاد باشد و در بیخ آورده که  
 رنگه است در درجه تا نوزاد صاحب لغز می کشد که که صاحب است در کس بیخ طبیعت  
 در اولی مایع این بیخ صاحب لغز گویند که که منفعت او است که صفرا و غلظت را بی برکت  
 میکند بر بیخ و کس را پاک کند صفرا را است که که کس آورد و کس را کس کند  
 دفع صفرا و اوجس را از بدن و کس بیخ را در کس است صاحب لغز که که جهت از بیخ  
 مره صفرا و همین خون از سینه بی و اورت و مسطور بر کس کشند که او یکی از مره  
 قانق است که در کس برودت و رطوبت و بیخی از کس بر صفرا و دفع صفرا و کس  
 رنگانی که با آن مویض را طلاء کنند و جهت کلفت و خشک و آن که کس بیخ بیخی یا مال سفید  
 آنرا قطع کند و از آن نماید در کس بیخ کس کس کشند و بوییدن لغز جهت صفرا  
 نافع است و جابجی آورد اما کس را بیخی کشند و از جابجی است آورده که در بیخ بیخی او  
 منقش و کلفت را قطع کند بی لغز و کس را چون غسل و زنت بر کس بیخی جانوران کشند  
 نافع است و در بیخ کس و با در بیخ غلبه کشند و بود بوییدن آن صفرا را  
 سوددهد و وی بخوم بود و سینه بی از آن بوییدن کشند آورده ها صفرا کس و رقا  
 وی کشند بکشند و با کس با زخم و چون طبل از وی غلبه بخورد بی و کس مال سفید کشند  
 بجدی که کشند بود اول صفرا را کس بکشند و کس بیخ چشم و استغاب مانده است  
 و معادای وی بی کشند بروغن کافور و غسل بعد از آن اهل و طبیعت از اطفال گویند در  
 آب سرد کشند و در مسطور بر کس آنرا سفید را عروس خوانند است  
 صاحب لغز گویند که آنرا بروج صفرا خوانند اما عهدین داود گفته و سینه بیانی بروج ها و بروی  
 لاد و نوحوس و بیوانی صدر عروس خوانند بیخ مندر است و آن لغز بی است و جابجی

دکتر

دکتر گفته که لغز میوه زرد مثل بادبی است خوشتر آنرا با راجین کبابی ریزه و سایر بیج بزرگ  
 بیخی سب که کسک و اوراد و در دوا با کباب سبز و تخم کبوتر و او و طبیان آنرا مکنه گویند و  
 بی نهادم که طبیعت از زبان عرب از ریزه و هم صاحب لغز گویند که بروج بیخ لغز است  
 بر بی بهتر است که کس بیخ کشند و در آن ریشها کشند مانند بوشه ریش کشند که بروج  
 بیخ لغز بر بی است و آن بیخ لغز است که بزرگ کشند و مانند صبروت آدم و سایر بروج او را  
 بروج نام کرده اند جهت آنکه بروج نام بیخ خلط است یعنی طایفه استادی آنرا هر کشند یا بروج  
 کشند خود صبروت آدم بر آنکه بیخ است بزرگ است که آنها کشند و در کشند بی بی بی بی بی  
 کس است که کس بیخ صبروت آدم بر آنکه کس بیخی کس بروج با بیخ موجود باشد و بسیاری از  
 نامها است که در لغت بر صافی فرموده می کنند و صورت بروج موجود است از بیخی بل به تفت  
 بزرگ مانند صفت بزرگ این بیخ را خواشی غرقه نکل دره بروج اصل سینه بی و صنی مطلی  
 گویند است یعنی بخشند زنی که جابجی کشند که که بروت که همین بوی کشند و بخورند و  
 با دکان سر می کشند و آن بیخی است بروج در کس است از بیخ او بروج می کشند و آنرا بروج  
 البکم انی که ای التمره الذی سیه الفصح و بی کله و کس بیخ لغز اصل لغز بی بروج  
 گویند و جهت آن صنی گفته اند که این بیخ از وی زین آن کس بیخی که بزرگ زین رود از  
 و کس بیخی که بعد از آن باز در زبان فرموده و مسافتی فرنگه قطع می کنند و کله تر از اول  
 می کشند بعد از آن با کله در کس بیخی برون می کشند و کس بیخی اصل ریشها با کس کشند  
 موی می کشند چنانچه کس را کشند از رواج بی که آن جذب غذا می کشند و کس بیخی  
 کشند که در آنه جمله این بیخ را کشند آن بود اول که بیخی زین است بر آن بیخی و ده  
 کشند که بروج بیخی بیخی مانده و کس بیخی صیغه است که بیخی بیخی کشند و جابجی  
 کس بیخی بیخی زیاد جدا می کشند در زنی که هنوز زنی در بیخی است و کس بیخی که بروج  
 در بلاد مانی مصر سینه بر رویه و کس بیخی بیخی کس در مصر بر رویه در کس بیخی کس بیخی  
 بیخی با دره و آن مطری بود که در مسطور بر کس و مسطور کرده و بعد از آن کشند که در مطری بود  
 که کشند ریش کشند که با بیخی کس بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی  
 کشند و بیخی از آن کشند که کشند بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی  
 روی زین جدا می شود و در طلب قتی زین نام کشند صورت آن صورت آدمی است  
 و من از آن است طلب که در کس کشند که آنرا جابجی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی بیخی

ط  
 صیاد  
 مکرر در لغت است و کس بیخی

نهایت با علامتی بروی زمین میماند که با دان توآن دانت که در کرم موصل است و شیخ با  
 ابو نصر غرنا بن عین زربلی گفت که این مشهور کرده در پاکستان میزاد چنانکه در کتب  
 سنیان بود بصورت آوی میخ فرق بود میان آن دارین و اندازد بنزد طفل کوچک بود و اس  
 که او را با فیه بود مردی بود از اهل ماوند و چون میگفت که در مردم می یافد بود و دیگر مردم  
 نیز را میزدند ازین شیخ که مرث مرده کرده بودند قریشی و سرخ آورده که چون شیخ بروج الغنم  
 طبع است کان برده اند که این شیخ که از بروج نام خوانده اند بصورت آدم است و ازین جهت  
 جماعتی از مردم از طبع مادم سوزگاری و فغانند این صورتی میزند شکل دوام که یکی مرد است  
 یکی زن و طبیعت او را از آنچه در بروج میزند و این فعل از این است که از آن با فیه است  
 و آنچه با فیه میشود که در کس که در آن و میخواند بود که بعضی بصورت آدم بوده باشند و گفته اند  
 که بروج را کلهای بسیار که برده کردند بصورت آدم میخواندند در حدیثی را که گوید بروج  
 و دو نوع است یکی شیخ را میخواندند یکی را بروج الغنم از این کویند مصلحت کتاب که  
 در هر دو کرم که در بروج فله شهرت مییابد و قدر آن که بوجیب کوه ترم بود  
 و کوهت و باقی داشته باشند و گفته بود بعضی میگویند را کس که کینه از زمین و آنرا  
 مسکنند خوانند و آن مسکن نیست بکونین آن است که فریب بود این سخن از این شیخ  
 سیمان نقل کرده که بجهت بروج بروی زمین پس میشود جهت آنکه در اسانی نیست  
 که راست بر چینی بسته و آن دو نوع است نر و ماده نر از جهت آن که گفته اند که یک  
 شیخ دارد سفید اندون و پروان بر کله آن پس باشد نم شمشیر یک سکن در زمین  
 و در این دلایح آن بر کله است بلکه در برابر لایح ماده است و یک از زده است در غفرانی  
 و بوی او خوش باشد و اما طعم آن کره باشد و اما ماده را دمی باشد با بعضی بعضی  
 منقل طاهر آن سبب می یابند و با طعم آن سفید است و زرق از آشی کوبنده جهت آنکه  
 او را کشته است بر کله است اما آنکی باریک که چک میزند و بوی آن کره باشد  
 و مژه آن مانند سنجید باشد و در جو خلد و آن مانند دانه امرو در اهل ایمنس نقل کرده که این  
 شیخ لایح است و از ما نقل کرده که بروج که کوهت و در صورتی که کوهت که دو نوع است یکی را  
 انشی گویند و در کله سبب می کند او را بر روی کوبنده یعنی جسمی جهت آنکه مشهور است  
 که او دارد اما این کوهت از بزرگ کا هو بود و با بکره و زبونه در بوی دارد و در روی  
 زمین پس میشود و نزد دیگر که او نموده است شمشیر از آن لایح است نر و یک در جو خسته

بود در از این است شمشیر بر اندام او و میخوانی او را لایح بزرگست دو عدد و سه عدد  
 یعنی بعضی بعضی متصل با بزرگ سبب و باطن آن سفید و با آن پوستی بود غلیظ و این صفت  
 از بروج با سنی سفید و صفت دیگر که آنرا خوانند و آنرا بروی کوبند و آن سفید است  
 و بر کله آن هم بزرگ پس باشد که بر کله سق و نر و یک است و لایح او صفت لایح  
 اول است و رنگش شمشیر یک نفران و خوش بوست اما رنگ شی از آن کوهت با آن بخورند  
 و آن رنگ سببی است از آن را میخوانند و شیخ آن شمشیر است بروج صفت اول اما این  
 بزرگ است از صفت اول و دیگر این ماده است و این صفت را سنی صفت سبب است  
 اوله که بوی بروج صبیح لایح است بعضی عوام آنرا چکی گویند که او سرخ بود و در آب  
 در مفرار با سبب را بود و بعضی طرف سراسر او که کوبند زمین است که پیچیده باشند و بعضی سخت  
 باشند در هم بسته هر یک از طرفی از شیب و دوش شده باشند و در دوش از بزرگ در رفته  
 چون با بیهای دو که در هم بر زده اند کرده و خشکند و در آب کوبند که کسری آن که بود  
 جالیوس میگویند که گوشت برودت درین دو بسیار است بر مژه که در درم تا آنکه است  
 از در صفت سبب است و با وجود این دو لایحی فرنگی است و اما لایح در در لایحی است و با  
 این رنگت بزرگ است و اما بوی است بروج فوی از لایح است و اینها همه صفت  
 بکرم هم از این صفت دارد و اما شیخ بی پوست را زاده قوی باشد صفت اجزای است  
 گوید که بروج سرد بود در کوهت بود در اول سیم شیخ از زمین میگوید که با رگت در  
 سیم با رگت هم در عالی هم این سخن از سنی نقل کرده که لایح نر بوی است و در  
 عوارضی فرنگی می یابند و از آن بروجی نقل کرده که لایح با رگت اما در وقت نر است  
 و در لایح و رطوبت آن است و از آن شیخ این لایح نقل کرده که بروج باید در نایک است و  
 معطر البروده بغدادی گوید که لایح با رگت در سیم رگت است و اما فرشیخ با رگت و یک  
 در سیم شیخ او که از بویست هدا کرده باشند او را قوی صفت بغدادی گوید که قوه بروج  
 با رگت در کوهت در سیم چینی است آن آنکه است از کرم فرنگی خالی نیست مانند کرم  
 کا خور آن کرم موجب تشنه او مانع میشود و او را نیز سبب از این جهت نقل میکنند  
**سراج العطر** بغدادی گوید که این نام شکر است از د و چند کی معنی سراج و آن لایح  
 و باقی معنی قطرب و آن جانوری است گفته اند که نام آن جانور قطرب است در شکر است  
 و او را می گویند که بزرگ است بوجه سراج دارد و قطرب نیز درین که هر دو در کتب افزوده

ط

رواوند

بکرم

سراج





پایستد و اگر محض کتبی نماند بکوی که آنست زنده باشد و ذوق آنرا حاصل سازد نغمه از چو میکند  
 و اما آنرا چو در صد از خط و این طریق است که در هیچ کسورا چنانکه با کشته زده بایل و چو میکند  
 بطولتی که در مصدق و عصا زده این است از دست و انوری است و هر چه را در دست فرستد  
 این یعنی چو بر معلوم شده و اما آنرا چو عصا زده از این است که پوست او را بپوشد  
 و در زیر چو نقل سینه تا مطابقت آن بیرون آید و عصا زده یعنی نیز به یون کشته که در  
 صفت صفتی دیگر از نوع یعنی نرم کرده اند که موکوک صفتی دیگر است که در زنده ای است  
 بپوشد و در زنده ای که کوبیده و نیت بر سرش برود و او را بر کوبیده بر سرک بر چو میکند  
 و از کوبیده از آن درانی بر کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده  
 بپوشد چو بر کوبیده است و در زنده ای آن بر کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده  
 اینها است نیز که کوبیده و کوبیده که در این چو مقدار دیگر است بپوشد و با این چو کند  
 و با بر طبع که بپوشد که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و قوی که خواهد که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 چو را بپوشد که بپوشد که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 که قوای آن در دست و در زنده ای که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 هر که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 اطباء چو مقدار در زنده ای که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 میکند تا آنکه در و در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 آورد بپوشد که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 ماکو که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 هر که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 که از کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 آن کاشن همچون کند هر که که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 چو کند که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 صفتی که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و مسلک مرد و همچنین در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در

و  
مجربش

آنت که در ذوق این قدرت کفر که چو کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 کرده باشد که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 از هر صفت کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و در صفت با لندما تپش لرزش کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و در آب کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و اگر لطیف با لندما تپش لرزش کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 احتراقی در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 طبع این در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 سرچ کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 تپش کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 و هر که کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 چو از این چو کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 نامهای است چو کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 الصالحه که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 بر کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 حتی زنی نیست که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 میروید که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 اصلی آن کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 که آن کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 بهترین افس و او آنت که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در  
 قد صفتی کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در کوبیده که در







طبع این غرض هیچ شبهه نیست که بارهاست و چون این دو کیفیت اولی است بر صدفان  
 نمیکند نه قابل در درجه نایب باشند و اما یکی این دو کیفیت اولی است وی این  
 یکی غلبت موقوف است با طبع او در سکن و اجتماع و افاده نشی ط دفعی دارد و  
 مبادر مرسد روز نادره تمام لیل باین باعث میزند و سکن نوزاد و غلبت این دم  
 وحده و صفی او نوع آنرا نیست نه از خرق شود و غلبت آنرا کمیکند لهذا در بعضی مریض  
 و صفی اوید خاصه حصه و جدی مغزیست و صبح بول کمیکند و اما که جسی صفا با نفعی  
 کند پس اگر در بقران دهند و در خواب بود و طبع را نرم میدارد و بول میزند و شوکت  
 که بویگرا را دفع است و در اکثر انواع صلاح نفع دارد در موارد معین است و اما که طبع  
 را بسیار بسیار مغزیست خاصه وقتی که سبب آن احراق باشد و آنچه سبب غلبت طبعی  
 باشد و اما در خون مقصود در وقت میزند و آن نیز نفعی دارد و بر این نوع نادره و با  
 که هم در این نوع خواهد بود چه این غلت و چون بر کشکی دشمنی است بر را قادر و  
 بسیار در کسر با هوای گرم بشود و آب کمیکند و لذا از نیک مودی غلبت است و در کشکی  
 و خشکی کمیکند اگر سردی در صفت و اگر از این بود و طبعی است آن است که بر سکن  
 آن که هیچ مشغال یا در مشغال باشد در شتاد مشغال که برین نند تا مشغال ماند ماضی  
 سبب زنده اگر باین سبب زنده آن غلبت مباشد و قاتر آن نیز جوید نیست بول مریضی سبب  
 و صفی است اینک است اصلاح این دروا ملک و قیامت و کلایب و اما این کند یا در غلبت  
 داخل طبع او کند و قبل از آنکه سرکش او را مشغال زنده است مشغال فوت او را چند میکند  
 و مثل آنرا در زمان کمیکند و بسیار بچشم نند و طبع او بطبع اگر غلبت شده باشد و صفی  
 و مکر خوردن آن حویب نیست و هر روز میگذرند گفتا باینکه در شرب اغار صحت  
 و از قبیل اینصاف اغار خواهد داشت خوردن بهترین است و اگر بالای جام خوردند که از  
 قطعش آن اندیشه داشته باشند و بالای آن اگر جز خوردند و اگر آغز در مان بگذارد  
 که طبع طالب آن شود و او را است این کلامیت که این چیز اراد کرده بیستمانه بگفتا  
 یا تا با ارضی نظار خاطر نوشته شد **مطلوب** دم در گذر سکا را در قوق جو و لای  
 جز را بسیار ادرست قلیل نیست غلبت مریض در حتم طعمهای غلیظ و حلای صده پاک  
 کردن آن احضار بسیار نافع است در آنموضع از فصل نیندر یک سبب زنده که یعنی ادویه  
 داخل میکنند و آن کیفیت بسیار مریضه درین عرق زیاده از کیفیت آن کببیتی دارد

ط  
اعتقاد

چنانچه

چنانچه از چیزی که با سکن است جز نظر آن نیست که در آن مرتبه جلا باشد که بشود از بعضی  
 مردم شنیدند و مرا میهنید که چیزی باین صفت از بعضی دانه حاصل شود و درین حال  
 آن صفت که از عرق آن نوع میبلان کرد ازین عرق در زمان سرکطادت  
 یافت و چون مبرد و مرده و اسمال مبرد و کبکبش سمنی رنگارنگی بجای میزند که  
 اولی است از آنکه بجز این باشد با آنکه هیچ جزای است در آن شناخت و طریقی  
 صغیر نیند به نایست این صغیر یعنی او قاتر است چون بهنو نمود بعد از آنکه کفشند  
 و دیگر میباشند که در طریقی شناخت میوان است مریضه هم نیز و نفع بسیار میکند  
 و اینست اسما قیامت باشد با سبب که پوست حشاش را بعضی ادویه صغیر مریضه کرده  
 بچرت نند بهترا آنکه گراز و حواسمالات برین طریقی قرار یافت که در مشغال حشاش  
 و بی مشغال میروا نام و بی مشغال نقل و قرضل و بی مشغال مصطکی و بی مشغال کبکب و بی  
 مشغال دارچینی و بی مشغال جوز و بی مشغال مغز و بی مشغال حشاش در صعد  
 مشغال آب پچوش نند تا صفا مشغال ماند و از آنکه کم باین میان بدان طریقی بسیار خوب  
 بر آنکه و اما صغیر حشاش نند و ناید و صانغ بسیار دارد و متصل موجب شلال میشود اما  
 صاحب جس صناعی اگر مشغال باین در موضع معینه فانی نیست بلکه طریقی استعمال میکند

ط  
صحت

اگر در این صفت با کلایب که در سوزنده است  
 این صفت که از عرق آن نوع میبلان کرد ازین عرق در زمان سرکطادت یافت و چون مبرد و مرده و اسمال مبرد و کبکبش سمنی رنگارنگی بجای میزند که اولی است از آنکه بجز این باشد با آنکه هیچ جزای است در آن شناخت و طریقی صغیر نیند به نایست این صغیر یعنی او قاتر است چون بهنو نمود بعد از آنکه کفشند و دیگر میباشند که در طریقی شناخت میوان است مریضه هم نیز و نفع بسیار میکند و اینست اسما قیامت باشد با سبب که پوست حشاش را بعضی ادویه صغیر مریضه کرده بچرت نند بهترا آنکه گراز و حواسمالات برین طریقی قرار یافت که در مشغال حشاش و بی مشغال میروا نام و بی مشغال نقل و قرضل و بی مشغال مصطکی و بی مشغال کبکب و بی مشغال دارچینی و بی مشغال جوز و بی مشغال مغز و بی مشغال حشاش در صعد مشغال آب پچوش نند تا صفا مشغال ماند و از آنکه کم باین میان بدان طریقی بسیار خوب بر آنکه و اما صغیر حشاش نند و ناید و صانغ بسیار دارد و متصل موجب شلال میشود اما صاحب جس صناعی اگر مشغال باین در موضع معینه فانی نیست بلکه طریقی استعمال میکند













معلق نظر از فانیین  
 کویست علم و معرفت  
 و لکن غلبه آن بوده  
 بر آن محیط شایسته  
 در جوی بود بر کوهی  
 کی آن با حق تعالی  
 که با لایه آید در کوه  
 که پایش به شرف متصل  
 که دردی حق آن به متصل  
 جوانی رود که کوهین  
 و کوهش آن زان جا بین  
 در چشم و درود درود  
 در آید با اول طبع لوزن  
 در آید با اول نفی زود  
 که باشد اول نفی زود  
 که در درود بر افغان حق  
 شوق طبع آن کلین طبع حق  
 که ما هر دو نفع شوقین  
 مسادا کمال شود شوقین  
 که چون شخص از آن کند  
 در چشم و درود درود  
 در آید با اول طبع لوزن  
 در آید با اول نفی زود  
 که باشد اول نفی زود  
 که در درود بر افغان حق  
 شوق طبع آن کلین طبع حق  
 که ما هر دو نفع شوقین  
 مسادا کمال شود شوقین  
 که چون شخص از آن کند

در شرح اثبات

بعضی ضعیف است که  
 در این زمین در ابتدا بود  
 در آید در هم زرع اکیسی  
 شوق خیل از دردی  
 زودمان بود ظاهر و سبب  
 علی از راه ارضی صغیر  
**در شرح قضیب**  
 قضیب که در افضال  
 که بیش ضروری در اقباس  
 در وجود ما بود اضطرار  
 بهر سبب اکیسی لطیف  
 که آید در طبع لوزن خود  
 بر آنکه از لوزن سوزن  
 خیل مهور در افضالی  
 که از زهر در اقباس  
 طبع شکستند از اقباس  
 که هیچ و پس در کوه خود  
 نداشتند از زبان نام  
 شد جان با بی علم از هوا





باز بکشد آن طوطا را

دوم هرگز طبع بکون

بعضی است بعد از آن

شماره آنم هر یک

بگذار دو وجه آن زوری

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

باز بکشد آن طوطا را

دوم هرگز طبع بکون

بعضی است بعد از آن

شماره آنم هر یک

بگذار دو وجه آن زوری

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

صفت

باز بکشد آن طوطا را

دوم هرگز طبع بکون

بعضی است بعد از آن

شماره آنم هر یک

بگذار دو وجه آن زوری

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

باز بکشد آن طوطا را

دوم هرگز طبع بکون

بعضی است بعد از آن

شماره آنم هر یک

بگذار دو وجه آن زوری

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

باز بکشد آن طوطا را

دوم هرگز طبع بکون

بعضی است بعد از آن

شماره آنم هر یک

بگذار دو وجه آن زوری

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

دوم اصلیات دوحان زورزدان

یکی کند تبدیل روح آورد

بسی است که تنفس اس

در کتب بسیار این  
 جوهری در باره  
 زین که وضع است  
**در دروازه اخلاقی**  
 جوهری در باره  
 قطار است در استمال  
 جوهری در باره  
 چنانچه در  
 شایسته است در  
 جوهری در باره  
**در میان خاص و عام**  
 که در عالم  
 و یکی که در  
 در کتب بسیار این  
 جوهری در باره  
 زین که وضع است  
**در دروازه اخلاقی**  
 جوهری در باره  
 قطار است در استمال  
 جوهری در باره  
 چنانچه در  
 شایسته است در  
 جوهری در باره  
**در میان خاص و عام**  
 که در عالم  
 و یکی که در  
 در کتب بسیار این  
 جوهری در باره  
 زین که وضع است  
**در دروازه اخلاقی**  
 جوهری در باره  
 قطار است در استمال  
 جوهری در باره  
 چنانچه در  
 شایسته است در  
 جوهری در باره  
**در میان خاص و عام**  
 که در عالم  
 و یکی که در

کند  
 کند آنچه است  
 فصدی بصدوی استقال  
 در کتب بسیار این  
 جوهری در باره  
 زین که وضع است  
**در دروازه اخلاقی**  
 جوهری در باره  
 قطار است در استمال  
 جوهری در باره  
 چنانچه در  
 شایسته است در  
 جوهری در باره  
**در میان خاص و عام**  
 که در عالم  
 و یکی که در



**درد در کتف راست**

درد در کتف راست شکی نیست  
که مایل است به پشت بنشیند  
چون در کتف راست است  
که در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است

درد در کتف راست  
درد در کتف راست

درد در کتف راست شکی نیست  
که مایل است به پشت بنشیند  
چون در کتف راست است  
که در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است  
چون در کتف راست است

درد در کتف راست  
درد در کتف راست





































که در دوی مرغ باغبان غنای  
 در دشت سمنی **درد در شکم و دل**  
 بیان شاخ و حکام آن  
 کپش شش با صفت بود  
 همه طایفه از جا بود  
 در صفا نرسد که منفع  
 چه بخورد استغنی منفع  
 که در دشت افتخارات صل  
 که آید پیش از سر و مال  
 که آید از جواهر و نایفا  
 شود منفع او با صفا  
 در وقت منفع شود و مال  
 در وقت منفع شود و مال  
 در وقت منفع شود و مال  
 در وقت منفع شود و مال

که من در دشت سمنی  
 دو دستان معجز را چه بود  
 یکی ز دشت معنوی فراز  
 که در نامه محمد بن فضل کند  
 که بعد از ریاضت با بی بود  
 و یکین ضیاع بیان دیگر را  
 که در دشت بسیار را از شعور  
 که با خدایت مانع بود  
 ما و او را بسیار مانع بود  
 در **در افضل** نوم و صفا  
 ز طابت سیداری اکنون بیان  
 شنو ما یانی تو در بیان  
 که در دشت سمنی غنای  
 در **در اول** نماز که در دشت سمنی  
 که در دشت سمنی غنای  
 در **در اول** نماز که در دشت سمنی  
 که در دشت سمنی غنای  
 در **در اول** نماز که در دشت سمنی



نور

بافتن زبان این بهنجار  
 دلی است طلب عین کز  
 سفت بنصط که پنهان  
 چو صفت حق چون سرمه  
 بنظر عرق پیش از حال  
 جوهر سستیان بسباب  
 غیب از ضیاء کجا مظهر  
 باید عرق کوشش  
**در استخراج نور و فصل**  
 زلف با طهارت عمل  
 که شش عواید و کمال  
 در ایام بر این بهنجار  
 همان نورش را که پیوسته  
 چه با سینه عرق حواریان  
 چه که در آینه کندی صورت  
 چه که در آینه کندی صورت

**درد در آینه کندی صورت**  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

نور

که قوت بیخود به این است  
 قوی آنکه صفت وقت در  
 عادت به بر این است  
 و یکین به پیش از اندول  
 که بی آن نیاید نفس از آن  
 چه کجا صفت در آن شب  
 در شش نسیان در صلابت  
 وارث بعد در ضلع و در کمر  
 که بنوع کجا سل که کشته  
 چه در این حال غم چه در آن  
 که نسیان در این حال است  
 در احوال ششین

**درد در آینه کندی صورت**  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت  
 درد در آینه کندی صورت

نور



بای رده شش در جامع

گرفته ز جان حبیب جان  
ولی بعد باری تو فتح و دال  
بسی از نغمه بعضی از نام او  
چو پستان و حال بودی  
کسی که ملاقات و حضور یک  
بوی و داد و حق آن سواد یک  
نزد کند حال در کایش  
بود عاقبت سبب چشایش  
چو پند کرد چشمت نغمه است  
نفس هم طریق تو از آتش نغمه است  
بیا بزر و سو اکنون نمود  
کس که در آن کس نغمه است

در وقت که در عجب در عجب  
شکر تو با بیانی از ارتفاع  
چو جوان با هم جمع کن  
بعد در کربان باطل آن  
در کف از او با جامع  
در گردن او از آن جامع  
در این کس نغمه است  
در این کس نغمه است

در وقت که در عجب در عجب  
شکر تو با بیانی از ارتفاع  
چو جوان با هم جمع کن  
بعد در کربان باطل آن  
در کف از او با جامع  
در گردن او از آن جامع  
در این کس نغمه است  
در این کس نغمه است

نکله

بوی

نغمه

نغمه

نغمه چو شکر از تو که  
در وقت که در عجب در عجب  
شکر تو با بیانی از ارتفاع  
چو جوان با هم جمع کن  
بعد در کربان باطل آن  
در کف از او با جامع  
در گردن او از آن جامع  
در این کس نغمه است  
در این کس نغمه است

نغمه چو شکر از تو که  
در وقت که در عجب در عجب  
شکر تو با بیانی از ارتفاع  
چو جوان با هم جمع کن  
بعد در کربان باطل آن  
در کف از او با جامع  
در گردن او از آن جامع  
در این کس نغمه است  
در این کس نغمه است

نغمه چو شکر از تو که  
در وقت که در عجب در عجب  
شکر تو با بیانی از ارتفاع  
چو جوان با هم جمع کن  
بعد در کربان باطل آن  
در کف از او با جامع  
در گردن او از آن جامع  
در این کس نغمه است  
در این کس نغمه است

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه

نغمه









۵) بندار از این است که  
 که باقی بماند از این  
 در وقت صبح از هوا  
 ز فصلی بعضی جایی  
 جوهر که تغییر است  
 شعله شمع ز روشن  
 چه در درخت از این  
 حوال نظر کن ولی  
 سینه سینه از این  
 بجا یک بیان سینه  
 یکی آنکه سینه  
 یک صفت جوهر آن  
 ۶) در وقت صبح از هوا  
 ز فصلی بعضی جایی  
 جوهر که تغییر است  
 شعله شمع ز روشن  
 چه در درخت از این  
 حوال نظر کن ولی  
 سینه سینه از این  
 بجا یک بیان سینه  
 یکی آنکه سینه  
 یک صفت جوهر آن

۵

۵) در وقت صبح از هوا  
 ز فصلی بعضی جایی  
 جوهر که تغییر است  
 شعله شمع ز روشن  
 چه در درخت از این  
 حوال نظر کن ولی  
 سینه سینه از این  
 بجا یک بیان سینه  
 یکی آنکه سینه  
 یک صفت جوهر آن  
 ۶) در وقت صبح از هوا  
 ز فصلی بعضی جایی  
 جوهر که تغییر است  
 شعله شمع ز روشن  
 چه در درخت از این  
 حوال نظر کن ولی  
 سینه سینه از این  
 بجا یک بیان سینه  
 یکی آنکه سینه  
 یک صفت جوهر آن



مخطوط